



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The text may appear in the Urdu or English.



This field may contain sensitive information. The file has been scanned, uploaded or otherwise made available online and may be visible to other users.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۲)

مبانی اخلاق در آیات و روایات

جلد دوم

بیانات

حضرت علامه آیه الله العظمی

حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزکیة

مقدمه و تصحیح

حضرت آیه الله حاج سیّد محمد محسن حسینی

طهرانی

قدّس الله سرّه



حدیث قدسی:

«یا عیسی، اَطِبْ لی قلبک و اَکْثِرْ ذِکْرَی فی

الْخَلَوَاتِ!»

”ای عیسی، قلبت را برای من پاک کن و من

را در مکان‌های خلوت و حالات خلوت، زیاد

یاد کن!“

الکافی، ج ۸، ص ۱۴۱.



























مجلس چهاردهم : ملاک ارزش عمل (۱)

طهران، اربعین ۱۳۹۶ هجری قمر



أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بارئِ الخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ، بَاعَثِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ

وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا، أَصْلِحِ الْجُودِ وَ عَيْنِ

الشَّاهِدِ وَ الْمَشْهُودِ

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى، وَ عَلَى آلِهِ أَمْنَاءِ الْمَعْبُودِ

وَ اللَّعْنَةُ الدَّائِمَةُ الْأَبَدِيَّةُ الْأَزَلِيَّةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالَفِيهِمْ

مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

## میزان ارزش انسان بر اساس تقوا

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

﴿يَأَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ  
جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ  
عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۳. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۶، تعلیقه:

«ای مردم، ما شما را از نری و ماده‌ای بیافریدیم و شما را در ملت‌ها و قبیله‌های گوناگون جای دادیم، تا باهم طرح آشنایی و الفت افکنید! همانا هر کس پارساتر است نزد خدا عزیزتر است، و خداوند به اسرار شما دانا و

خداوند علیّ اعلیٰ در این آیه مبارکه، میزان

ارزش انسان را براساس تقوا معین کرده و فرموده

است:

«علت اختلاف شمائل و صورت‌ها و اشکال شما

در دنیا برای این است که از

یکدیگر شناخته و تمیز داده بشوید؛ (و الاّ این اختلاف صور و اشکال و هیئات و ألسنه و صداها و شمائل مختلف، که میزان برای سعادت و نجات و معیار برای کمال نیست!) هر کدام از شما که تقوایش بیشتر و زیادتر باشد و در مصونیت الهی قرار گرفته باشد، در نزد پروردگار ارجمندتر و گرامی تر است!»

## معیار ارزش عمل انسان براساس نیت او

روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است:

**إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ**؛ «این است و جز این نیست که قیمت و درجه اعمالی که انسان انجام می دهد، بستگی به نیت او دارد و مرتبه و درجه عمل را باید به حساب نیت، اندازه گیری کرد!»

این روایت را در مصباح الشریعة و مئنة المرید و عوالی اللئالی ذکر کرده اند، و مرحوم مجلسی این روایت را در قسمت دوم جلد پانزدهم بحار الأنوار که در اخلاقیات است، ذکر کرده است.<sup>۱</sup> و بحث و دامنه تفکر روی این روایت بسیار مجال دارد.

اصل این روایت در کتب اهل تسنن و در

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱ و ۲۴۹.

صحیح بخاری<sup>۱</sup> و صحیح مسلم<sup>۲</sup> و سنن ترمذی<sup>۳</sup>  
 و مسند أحمد حنبل<sup>۴</sup> وجود دارد. این کتب که از  
 مجامیع کتاب‌های اهل تسنن شمرده می‌شود، این  
 روایت را با سندهای متصل خود از علقمة بن  
 وقاص به واسطه‌ای از پیغمبر اکرم نقل می‌کنند.  
 و مرحوم شهید ثانی در منیة المرید و  
 ابن‌ابی‌الجمهور أحسائی در عوالی اللئالی و  
 مرحوم مجلسی در بحار الأنوار از این دو  
 بزرگوار نقل می‌کنند که پیغمبر فرمودند:

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى!  
 فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، فَهِجْرَتُهُ إِلَى  
 اللَّهِ وَرَسُولِهِ؛ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا  
 يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ

<sup>۱</sup> صحیح البخاری، ج ۱، ص ۲.

<sup>۲</sup> صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴۸، با قدری اختلاف.

<sup>۳</sup> سنن الترمذی، ج ۳، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

<sup>۴</sup> مسند أحمد، ج ۱، ص ۲۵ و ۴۳، با قدری اختلاف.

## يَتَزَوَّجُهَا، فَهَجْرَتُهُ إِلَىٰ مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ! <sup>۱</sup> و <sup>۲</sup>

«تمام اعمال انسان براساس نیتش دارای درجه و قیمت و ارزش می شود و آنچه برای هر شخص باقی می ماند، همان نیت های او است! هر کسی که به سوی خدا و رسول خدا هجرت کند، هجرتش به سوی خدا و رسول خدا است؛ و هر کسی که هجرتش به سوی دنیایی باشد که بخواهد به آن برسد یا به سوی زنی باشد که بخواهد با او ازدواج کند، هجرت او به سوی همان چیزی است که به سوی آن هجرت کرده است.»

مرحوم شهید ثانی - رضوان الله علیه - در منية

المريد، بعد از ذکر این روایت می فرماید:

این روایت از اُسَس و دعائم اسلام است!

یعنی از پایه هایی است که اسلام بر آن قرار

گرفته است و اِتْكَا دارد! زیرا که حقیقت اسلام،

اعمال انسان را براساس نیت و مقدار خواست

نفسی او اندازه می گیرد، و سعادت و شقاوت

افراد را روی میزان نیت های آنان معین می کند، و

---

<sup>۱</sup> عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۸۱ و ۳۸۰؛ ج ۲، ص ۱۱ و ۱۹۰؛ منية المريد، ص

۱۳۳؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱ و ۲۴۹.

<sup>۲</sup> معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۰۷، تعلیقه:

«اصل این حدیث در کتب اصول احادیث شیعه نیست، و معلوم است که

شهید ثانی و ابن ابی الجمهور که دأب آنها نیز استفاده از روایات عامه در

اخلاقیات است، آن را از کتب عامه نقل کرده اند.»

درجاتی که به اُعمال انسان از جهاد و حجّ و  
صلاة و صوم و صدقه و امر به معروف و  
نهی از منکر و سایر دستورات داده می‌شود، بر  
پایه نیت او تجزیه و تحلیل می‌شود و با این  
محک، دارای درجه و قیمت می‌شود! و بعد  
می‌فرماید:

بعضی گفته‌اند: «نیت، ثلث اسلام است؛ چون  
تمام اعمالی که انسان انجام می‌دهد به سه بخش  
تقسیم می‌شود: اعمال قلبی، اعمال بدنی و اعمال  
لسانی و زبانی. نیت از اعمال قلبی است، پس  
یک ثلث از تمام اعمال انسان را فرا می‌گیرد،  
بلکه اعظم از دو ثلث دیگر هم هست؛ زیرا که  
[خود نیت



به تنهایی عبادت است و [ارزش دو ثلث دیگر از اعمال (یعنی اعمال جوارحی و بدنی و اعمال زبانی) هم به نیت بستگی دارد!]

و بعد می فرماید:

بزرگان از علمای اسلام که می خواستند درسی را شروع کنند، در بحث اوّل درس، این روایت را از پیغمبر اکرم بیان می کردند و شرح می دادند و روح طلاب را آماده می کردند که از پایه اوّل، درس و تحصیل آنها برای خدا باشد و نیت خود را اصلاح کرده باشند!

## نقد شبهه‌ای پیرامون ارزش اختراعات مهم در

## خدمت به بشریت و کارهای خیر غیر مسلمانان

شاید خیلی شنیده باشید که بعضی‌ها می گویند:

خداوند علیّ اعلیٰ به چه دلیل مثلاً فلان مسلمان را به بهشت می برد، با اینکه آن مسلمان دارای کارهای خیلی خیلی مهمّی نیست و دارای شأنی از شئون اجتماعی نیست و میزان و درجه عالی در عالم اعتبار و دنیا ندارد و کاری انجام نداده است؛ و به چه علّت بسیاری از کفار و مشرکین را به جهنّم می برد، با اینکه آنها در دنیا منشأ اثر

---

<sup>۱</sup> منیة المرید، ص ۱۳۳، با قدری اختلاف.

بوده‌اند و خدمت‌هایی انجام داده‌اند و کارهایی کرده‌اند و زحمت‌هایی کشیده‌اند! حالا دین اسلام نداشته باشند و پیغمبر را به رسالت قبول نداشته باشند، اینها چگونه علت برای شقاء و بدبختی آنها و بالأخره عذاب و عقاب الهی خواهد بود؟!

مثلاً فرض کنید پاستور که میکروب را کشف کرد، و به‌واسطهٔ این اکتشافش خیلی از امراض را معالجه کرد و مردم به‌واسطهٔ اکتشاف او می‌توانند خود را از وبا و طاعون و آبله و بلکه به‌واسطهٔ گسترش آن علم در زمان‌های بعدی، از سایر امراض در مصونیت در بیاورند؛ چرا او چون یک مرد مسیحی بوده است باید به جهنم برود؟! یا مثلاً گالیله که حرکت زمین را کشف کرد، یا نیوتن که قوهٔ جاذبه را کشف کرد، یا پاسکال که فلان فرمول ریاضی را در حساب أنجم و أفلاک به مرحلهٔ ثبوت رسانید، یا ادیسون که قوهٔ برق را کشف کرد، یا اینشتین که اتم را کشف کرد و امثال اینها، چرا بایستی به جهنم بروند با اینکه اینها بودند که دنیا را این‌طور تر و تازه و زنده و

خوب و خیلی بارونق قرار دادند و به

این صورت در آوردند که می بینید؟!!

این طرح سؤال است، و بر همین اساس این

سؤال در ذهنها گسترش پیدا می کند و به

این صورت درمی آید که:

افرادی که در کلیساها جمع می شوند و به دین و

آیین خود عبادت می کنند، چرا باید به جهنم

بروند؟! آن بت پرست هایی که بت می پرستند و

به آن اعتقاد دارند، چرا باید به جهنم بروند؟!!

افرادی که ولایت را قبول ندارند و بر مذهب

اهل تسنن هستند و حج و جهاد می کنند و عرفات

و مشعر می روند، چرا نباید عملشان مقبول

باشد؟! آن وقت یک مشت شیعه که دارای اثری

در خارج نیستند، نه مسجدی ساخته اند و نه

خدمتی به عالم بشریت کرده اند و نه موشکی به

ماه فرستاده اند و نه اتم را شکافته اند و امثال اینها،

باید اهل بهشت باشند؟!!

**بررسی مضرات ضد بشریت برخی اختراعات**

**و اکتشافات بزرگ به واسطه سوءاستفاده از**

**آنها**

این سؤال از چند جهت تجزیه و تحلیل

می شود:

در وهلهٔ اوّل باید دید که آیا کارهای این بزرگان از ملّی که خارج از اسلام بودند، من حیث المجموع به نفع بشریت تمام شد یا بر ضرر بشریت؟ این یک مسئله‌ای است! آیا آن کسی که برق را اختراع کرد، این برق به نفع بشر تمام شد یا بر ضرر بشر؟ آن کسی که اتم را شکافت، این بر ضرر بشریت کار کرد یا به نفع بشریت؟ کما اینکه می‌گویند: آن کسی که اتم را شکافت، کاغذی برای رئیس‌جمهور وقت نوشت که: «ما این اختراع را کردیم؛ ولی من بیم دارم از اینکه بشر از این سوء استفاده کند!» و هنوز زنده بود و نمرده بود که بمب اتم کشف شد.<sup>۱</sup>

من حیث المجموع که حساب می‌کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که به‌طور کلی بشریت در سیر ترقّی افتاد؛ زیرا قبل از اینکه از این اشعه‌ها به نفع

---

<sup>۱</sup> نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۰۳:

«در آخرین سال زندگی اینشتین که کنگره‌ای به افتخار او در آمریکا تشکیل شد و خودش هم شرکت کرد، از اختراعی اظهار اُسف می‌کرد و می‌گفت: «من نمی‌دانستم که دول ظالم از این اکتشاف من چه سوء استفاده‌هایی می‌کنند! و چگونه با شکافتن اتم، موشک‌های قاره‌پیما می‌سازند و زن و بچه و پیر و جوان را در زیر خروارها خاک و سنگ مدفون و طعمهٔ حریق می‌نمایند!»

این نتایج سوء، چیزهایی بود که در زمان حیات او به وقوع پیوست؛ تا چه رسد به انواع چیزهایی که بعد از او به وقوع پیوسته است!»

بشر و برای معالجهٔ امراض و امثال آن استفاده کند، وسیلهٔ نابودی بشر را تهیه کردند و به واسطهٔ انفجار یک بمب، آدم‌های بسیاری را کشتند! و قبل از استفاده از کشف میکروب برای جلوگیری از امراض مهلکه در میان افرادی که ضعیف و ناتوان‌اند، آن میکروب را به صورتی در میان اقوامی منتشر کردند و مردم را مبتلا به وبا و طاعون و آبله کردند و هزاران هزار نفر را به واسطهٔ همین انتشار میکروب کشتند! پس اینها وسیله‌هایی است که اگر در دسترس مردمان صالح قرار بگیرد، انسان می‌تواند استفادهٔ خوب بکند؛ و گرنه استفادهٔ بد می‌شود!

امروزه می‌گویند: «به واسطهٔ کشف پنی سیلین و عمل جراحی و خدمتی که تریاک به طب می‌کند، می‌توانند جلوی خیلی از امراض را بگیرند، و کودکانی که در زمان‌های سابق به واسطهٔ سرخک و آبله و مخملک و سینه‌پهلو و حصبه و سایر امراض می‌مردند، حالا دیگر نمی‌میرند؛ لذا مرگ در میان بشر در سلسلهٔ بچه‌ها کمتر شده است!» این درست است، ولی اینکه می‌گویند: «دائماً این زن باید بچه سقط کند و کم بچه داشته باشد، چون زمین تحمل ندارد و خدا نمی‌تواند روزی بدهد! فرزند کمتر زندگی بهتر! این زن‌ها چه قسم آبستن نشوند و چه قسم

بچه را سقط کنند!» و این کارهایی که می‌کنند، همه اینها ضرر و هلاکت است و منجر به جنون و دیوانگی و امراضی است که همه مردم هم متحیرند که این امراضی که سابقاً نبود، چرا پیدا شده است؟! همه اینها نتیجه علم است!

امروزه علم در دست جهّال است و جهّال از این علم، سوء استفاده می‌کنند!

## تحلیل نیّت و أغراض مخترعین و مکتشفین

### غیر مسلمان

از این معنا که بگذریم، ببینیم این افرادی که زحمت کشیده‌اند و این اختراعات و اکتشافات را کرده‌اند، کار آنها به چه نیّت و غرضی بوده است؟ آیا واقعاً غرض آنها

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، میرخانی، دفتر چهارم، ص ۳۵۹.

خدمت و دستگیری از مردم بوده است و  
قربةً إلى الله می خواستند جماعتی را حفظ کنند و نجات  
بدهند و از مرگ خلاص کنند و آنها را از گرفتاری های  
جدی و امراض عصبی در مصونیت قرار بدهند؟! یا  
اینکه نه، آنها می خواستند که به مملکت خودشان  
خدمت کنند؛ مملکت خودشان در مقابل مملکت دیگر!  
این اکتشافات را بکنند که آن مملکت تقویت بشود و  
بمب را بر سر مردم ضعیف بریزد! این اختراعات را که  
برای نجات بشر نکردند؛ برای حفظ نوع دوستی در  
حیطه زندگی خود، کشور خود، مملکت خود، دین  
خود، آیین خود، مرام خود و فامیل خود کردند! پس  
این فکر از همان فکر حیوانات تجاوز نمی کند؛ یک  
گرگ هم گرگ های دیگر را دور خودش جمع می کند و  
با همدیگر اجتماع می کنند تا برای پاره کردن گله  
گوسفند حمله کنند! به این قدم نمی توان قدم انسانی و  
قدم شرافت گفت!

**اجر دانشمندان بر طبق منظور و غرضشان از**

**اختراعات و اکتشافات**

از این معنا گذشته، اگر ما فکر این شخص را بشکافیم و ببینیم این کسی که زحمت کشیده است و روزها را در لابراتوار شب کرده است و شب‌ها را به روز آورده است و فکر کرده است و به اندازه‌ای مستغرق در فکر بوده است که شبِ عروسی خودش را فراموش کرده است و صبح که شده است به او گفته‌اند: «دیشب شبِ عروسی‌ات بود!» و او گفته است: «عجب!» حالا این شخص برای چه این کارها را کرده است؟ برای اینکه اخلاقش صالح بشود و از بخل و حسد و شهوت‌طلبی و غضب بیرون بیاید و پاک و طاهر بشود؟! یا برای اینکه به او بگویند: «آقا مخترع بود!» و مجسمه او را بسازند و در لابراتوارها بگذارند، اسمش در تاریخ بماند، لیسانس بگیرد، مدال بگیرد، و همین افتخارات و حساب‌هایی که تمام بنی‌آدم به‌عنوان فخریه، افکار و اعمال خود را برای آن انجام می‌دهند؟! از این دیگر تجاوز نمی‌کند! ما در تاریخچه کدام‌یک از اینها می‌بینیم که بگوید: «من این کارها را برای طهارت و پاکیزگی خودم و جامعه، برای از بین رفتن دزدی‌ها، برای از بین رفتن شراب‌خواری‌ها، برای جلوگیری از جنایات و برای اصلاح اخلاق و طهارت باطن انجام داده‌ام!» اصلاً لفظ طهارت باطن را نمی‌فهمند و



درک هم نمی‌کنند!

خُب این زحماتی که اینها کشیدند، برای چه بود؟ برای یک منظور و غرضی بوده است که آن منظور و غرض را خدا به آنها می‌دهد و اجر آنها را می‌دهد؛ چون هر کس هر کاری انجام بدهد، خدا اجر او را می‌دهد! اما اجر برای چیست و بر طبق چیست؟ خواست انسان هرچه باشد، اجرش بر طبق همان است! آقایان محترمی که اینجا تشریف آورده‌اید، هر کس نظری برای آمدنش دارد، آن اجرش است و اجرش را می‌گیرد. بعضی‌ها فقط برای صلۀ رحم آمده‌اند، اجرشان این است؛ بعضی‌ها آمده‌اند تا در مجلس سیدالشهدا علیه السلام شرکت کنند، اجرشان این است؛ بعضی‌ها حاجتی دارند و آمده‌اند که توسّلی پیدا کنند تا شاید به برکت روز اربعین، آن حاجتشان داده بشود، و آن اجرشان داده می‌شود؛ و هم‌چنین مقاصد دیگر!

آدم که صبح از منزلش بیرون می‌رود تا از دکان عطّاری یک سیر قند یا دو مثقال چایی بخرد، وقتی در دکان عطّاری می‌رود، می‌گوید: «آقا یک سیر قند یا دو مثقال چایی بده!» و او به انسان می‌دهد و پولش را هم می‌گیرد. بعد انسان اگر باز هم بایستد، او می‌گوید: «چرا ایستاده‌ای؟ مگر مقصدت این نبود؟ من دادم، دیگر چه می‌خواهی؟» انسان باید برگردد، مقصدش این

بود و به مقصدش رسیده است!

آن کسی که مقصدش این بود که اختراع کند  
تا مجسمه او را بسازند، خب ساختند؛ جلوی  
اسم او بگویند: دکتر! پرفسور! مهندس! دارای  
نشان فلان! خب به او گفتند، بیش از این غرض  
و مقصدی ندارد! یا خدای نا کرده اگر مقاصد  
سوء دیگری هم داشته باشد که مثلاً مردم نابود  
بشوند، خب به آن مقصد هم که رسید و نتیجه  
این اختراعات هم که ظاهر شد! حالا این شخص  
در پیشگاه پروردگار می آید و می گوید: خدایا،  
من بهشت می خواهم، و می خواهم در  
أعلیٰ علیین زندگی کنم!

- خب به چه دلیل و به چه مقصدی؟ طالب

اینجا نبودی و اینجا را نمی خواستی!

- خدایا! تو مگر عادل نیستی؟

- چرا من عادل!

- پس چرا مرا اینجا آوردی؟

- خودت خواستی اینجا بیایی! مگر نخواستی  
اینجا بیایی؟ من تو را همان جایی که خواستی،  
آوردم!

- من در دنیا زحمت کشیدم!

- زحمت کشیدی برای چه؟ همان را که برای  
آن زحمت کشیدی، به تو دادم؛ دیگر از ما چه  
می خواهی؟!

**اجر و پاداش اعمال براساس نیت و مقصود**

**افراد**

درس خواندی و عالم شدی که يقال له: إِنَّهُ  
رَجُلٌ قَارِئٌ! «بگویند: آقا خوب صحبت می کند و  
قاری خوبی است، و شخصی اهل تکلم و سخنرانی  
است و موعظهٔ بلیغ می کند!» فَقَدْ قِيلَ ذَلِكَ؛ «خب به  
تو گفته شد!» امروز از ما چه می خواهی؟ مگر برای  
این جهت کار نکردی؟! به مقصدت رسیدی!

جود و بخشش کردی حَتَّى قِيلَ لَكَ: إِنَّكَ

رَجُلٌ جَوَادٌ! «تا بگویند: آقا دست به جیب

است، خیلی پول خرج می کند، سفره می اندازد،

انفاق می کند و به فقرا رسیدگی می کند!» فَقَدْ قِيلَ

ذَلِكَ! «خب به تو گفتند!» امروز چه

<sup>۱</sup> مجموعه الرسائل، أسرار الصلاة، الشهيد الثاني، ص ۳۸:

«عنه صَلَّى الله عليه و آله و سلم: إِنَّ أَوَّلَ مَنْ يُدْعَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَجُلٌ جَمَعَ

القرآن، ورجلٌ قُتِلَ في سبيلِ الله، ورجلٌ كثيرُ المال.

فيقولُ اللهُ عزَّوجلَّ للقارِيءِ: "ألمَ أعلِّمَكَ ما

أنزلتُ على رسولي؟! " فيقول: "بلى يا رب! " فيقول:

"ما عمِلتَ فيما عَلِمْتَ؟" فيقول: "يا رب، قمتُ به في

آناء اللَّيْلِ و أطرافِ النَّهارِ." فيقولُ اللهُ: "كذبتَ! " و

يقولُ الملائكةُ: "كذبتَ! " و يقولُ اللهُ تعالى: "إنما

أردتَ أن يُقالَ: فلانٌ قارِيءٌ! فقد قيلَ ذلك!

و يُؤتى بصاحبِ المالِ؛ فيقولُ اللهُ تعالى:

"ألمَ أوسَّعْ عليك حتَّى لم أدعَكَ تَحْتَاجُ إلى أحدٍ؟! "

فيقولُ: "بلى يا رب! " فيقولُ: "فماذا عمِلتَ فيما

أتيتُكَ؟" قال: "كنتُ أصلُ الرِّحِمِ و أتصدَّقُ." فيقولُ

اللهُ: "كذبتَ! " و يقولُ الملائكةُ: "كذبتَ! " و يقولُ اللهُ

سبحانه: "بلَ أردتَ أن يُقالَ: فلانٌ جوادٌ! و قد قيلَ

ذلك!

و يُؤتى بالَّذي قُتِلَ في سبيلِ الله؛ فيقولُ اللهُ: "ما فعلتَ؟! " فيقولُ: "أمرتُ

بالجِهَادِ في سبيلِكَ، فقاتلتُ حتَّى قُتِلتُ." فيقولُ اللهُ: "كذبتَ! " و يقولُ

الملائكةُ: "كذبتَ! " فيقولُ اللهُ: "بلَ أردتَ أن يُقالَ: فلانٌ جرىءٌ و شجاعٌ!

فقد قيلَ ذلك!

ثمَّ قالَ رسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم: أولئك خلقُ اللهِ تُسعرُ بهم نارُ

جَهَنَّمَ!

ترجمه: «از رسول خدا صَلَّى اللهُ عليه و آله و سلَّم روایت شده است که

فرمودند:

نخستین کسانی که در روز قیامت خوانده می‌شوند، مردی است که قرآن را جمع کرده است و مردی است که در راه خدا کشته شده است و مردی است که مال فراوانی داشته است.

خداوند عزوجل به قاری قرآن می‌فرماید: ”مگر آنچه را که بر رسول خود فرو فرستادم، به تو تعلیم ننمودم؟!“ او می‌گوید: ”بله ای پروردگار من، تعلیم فرمودی!“ خداوند متعال می‌فرماید: ”پس درباره آنچه که علم و اطلاع پیدا کردی، چه عملی انجام دادی؟“ او می‌گوید: ”پروردگارا، من در ساعات هر شب و ابتدا و انتهای هر روز با خواندن قرآن به عبادت تو برخاستم.“ خداوند می‌فرماید: ”دروغ می‌گویی!“ و ملائکه نیز می‌گویند: ”دروغ می‌گویی!“ و خداوند در این هنگام می‌فرماید: ”همانا مقصود تو آن بود که گفته شود: فلانی اهل قرآن است! و همین هم گفته شد!“

بعد از آن، فرد متمول و صاحب مال را می‌آورند؛ خداوند از او سؤال می‌کند: ”مگر من تو را از جهت مالی در وسعت و گشایش قرار ندادم و تو را از تمام مردم بی‌نیاز نکردم؟!“ او می‌گوید: ”آری ای خدای من!“ خداوند می‌فرماید: ”پس درباره آنچه به تو دادم، چه عملی انجام دادی؟“ می‌گوید: ”من همیشه صلۀ رحم بجا می‌آوردم و صدقه می‌دادم.“ خداوند می‌فرماید: ”دروغ می‌گویی!“ و ملائکه نیز می‌گویند: ”دروغ می‌گویی!“ و خداوند سبحان در این هنگام می‌فرماید: ”تو این کارها را می‌کردی تا بگویند: فلانی جواد و بخشنده است! و این را هم گفتند!“

بعد از آن، فردی را که در راه خدا کشته شده است می‌آورند؛ خداوند به او می‌فرماید: ”تو چه کردی؟!“ او می‌گوید: ”بار خدایا، تو امر به جهاد در راهت فرمودی، و من هم جنگ کردم تا در راه تو کشته شدم!“ خداوند می‌فرماید: ”دروغ می‌گویی!“ و ملائکه نیز می‌گویند: ”دروغ می‌گویی!“ و خداوند در این هنگام می‌فرماید: ”بلکه تو می‌خواستی که گفته شود: فلانی شجاع و بی‌باک است! و همین هم گفته شد!“

سپس رسول خدا فرمودند: این افراد، مخلوقاتی هستند که آتش جهنم به واسطه آنها ملتهب و گداخته می‌گردد!« (محقق)

تمام اعمال روی حساب است:

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَ إِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَّا نَوَىٰ!  
فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، فَهِجْرَتُهُ إِلَى  
اللَّهِ وَ رَسُولِهِ؛ وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا  
يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا، كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى مَا  
هَاجَرَ إِلَيْهِ!

مرحوم شهید عجیب فرموده است: «این

روایت از اُسَس و دعائم اسلام است!»

و علمای بزرگ همیشه در جلسهٔ اوّل درس،  
روی این روایت بحث داشته‌اند!

آن شخص با پیغمبر حرکت کرده و به مدینه  
آمده است؛ امّا برای چه آمده است؟ در غار هم  
با پیغمبر بود و یار غار پیغمبر هم بود؛ امّا برای  
چه مقصودی با پیغمبر به مدینه آمده است؟ آیا  
حساب به همین عمل خارجی است که پیغمبر  
انجام داد؟ خب او هم انجام داده است! یا نه،  
خدا از این عالم ظاهر می‌گذرد و به اهداف و  
قلوب انسان‌ها نگاه می‌کند، نه به پیکرهٔ عمل  
آنها!

مسجد بسیار بزرگی ساخته می‌شود که در  
این دنیا خیلی شکل و شمائل و کاشی و تذهیب  
دارد - در این زمان‌ها دیده شده است که مساجد  
را با طلا تذهیب می‌کنند، با اینکه حرام است که  
انسان مسجد را به طلا تذهیب کند! <sup>۱</sup> یک وقت ما  
خدمت آقای اخوی عرض کردیم که  
نماز خواندن در چنین مساجدی که تذهیب طلا  
داشته باشد، اصلاً اشکال دارد! <sup>۲</sup> - و خیلی هم  
سر و صدایش زیاد است و کار از نقطه نظر ظاهر  
چشم‌گیر است و پیکرهٔ عمل بزرگ و درشت

---

<sup>۱</sup> المبسوط، ج ۱، ص ۱۶۰؛ شرایع الإسلام، ج ۱، ص ۱۱۷.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت ساخت مساجد، رجوع شود به انوار  
الملکوت، ج ۱، نور ملکوت مسجد، ص ۲۴۵ - ۲۵۷.



است؛ اما از نقطه نظر معنا حساب می کنند!  
کرام الکاتبین هست، ملائکه موکل هستند؛  
می گویند: این به چه غرضی بوده است؟ آن به  
چه غرض بوده است؟ این به چه نیتی بوده  
است؟ آن به چه نیتی بوده است؟

انسان را که در آنجا می برند، می گوید: «آقا  
من یک میلیون آجر روی هم گذاشتم تا این  
مسجد درست شد!»

می گویند: «قبول است؛ اما برای چه ساختی؟  
برای اینکه سر در مسجد بنویسند: این مسجد به  
سعی و اهتمام جناب آقای حاج فلان ساخته شده  
است؟! **فقد قيل ذلك**؛ خب گفتند! اینجا چه  
می خواهی؟! اینجا جای پرش است؛ آیا  
تا به حال پریده ای که خودت را اینجا بیندازی یا  
نه؟!»

در دنیا به تو داد و بیداد کردند که پرش کن و خودت را اینجا بینداز و در آن ظواهر گرفتار نشو! آلوده و خسته‌ات می‌کند! طیاره‌ات سنگین است و بنزین می‌خواهد، بنزین‌گیری کن و طیاره‌ات را بلند کن! تو دنبال بنزین نرفتی و مدام این طیاره را با آشغال پر می‌کردی؛ این طیاره هم خوابید و نتوانست بلند شود! در همان افکار و خیالات و اوهامی که بودی، همان‌جا دفن می‌کنند و آنجا قبر تو است! جای پاکان و نیکان، جا و مقصد تو نیست! اینجا نمی‌خواستی بیایی و نمی‌توانی بیایی و همّت هم نداری که بیایی! چرا از خدا تقاضا می‌کنی که خدایا، چرا ما را به بهشت نمی‌بری؟! خودت نمی‌خواستی به بهشت بیایی! اگر در بهشت هم باز بشود، کسی نمی‌تواند در آن برود! مگر الآن درهای بهشت باز نیست؟! مگر این همه دعوت‌ها به بهشت نیست؟! چرا حرکت نمی‌کنند و به بهشت نمی‌روند?!

**حیات جاهلی به واسطه حرکت در مسیر اهواء**

**نفسانی و حیات طیبه به واسطه حرکت به سوی**

**حق (ت)**

بنابراین، عمل دائر مدار نیّت است. اینجا دیگر اگر انسان بخواهد، می‌تواند بحث را خیلی

گسترش بدهد، و آن قدر شواهد در اخبار زیاد

است، إلیٰ ماشاءالله!

﴿وَمَنْ يَخِرُّجَ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْوَيْلُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾.

[در مردمان جاهلی، ایمان] به ولایت و ایمان به پیغمبر نبود. در آراء و افکار خودشان و در ظلمات و غش و کدورت قلبی غوطه‌ور بودند و براساس منویات و آرزوهای شیطانی می‌مردند.

ما که مردمان جاهلی را معیب می‌دانیم، برای این جهت است که روششان غلط است. حالا اگر پیغمبر آمد و کسی این پیغمبر را نشناخت، یا از او تبعیت نکرد، یا اسلام آورد ولی ایمان نداشت، یا ایمان داشت ولی ایمانش آن طوری که باید و شاید رهبر او نبود، و یا آن طوری که باید و شاید پیروی واقعی از آنها نکرد، این فرد عین همان مردمان جاهلی می‌باشد. مردمان جاهلی که افراد خاصی نبودند که خداوند به خصوص آنها نظر غضب داشته باشد، و افرادی که بعداً در زمان پیغمبر، اسلام می‌آورند، یک تافته جدا بافته‌ای باشند؛ نزد او، نظر رحمت و غضب نسبت به همه علی السویه است!

آن کسی که در زمان جاهلی در آراء و اهواء نفسانی گرفتار بوده است، به واسطه پیروی از هوای نفس مورد سرزنش و مؤاخذه است؛ و الا در آن زمان جاهلی هم کسانی بودند که دنبال حق می‌گشتند و از آراء و افکار و اهواء خود تبعیت نمی‌کردند، مثل سلمان فارسی. سلمان فارسی در زمان جاهلی بود، و چقدر دنیا را گشت و چقدر خون دل خورد تا اینکه بالأخره به مدینه آمد و خدمت پیغمبر رسید!<sup>۲</sup> می‌گویند: سلمان سیصد سالش بود<sup>۳</sup> و عمرش دویست و پنجاه سال بیشتر از پیغمبر بود. قبل از اینکه پیغمبر به دنیا بیاید، دویست و پنجاه سال از بزرگان و موبدان موبد بود و دنیا را سیر کرده بود و گمشده داشت. اگر در همان زمان می‌مُرد و به پیغمبر هم نمی‌رسید، به مُردن جاهلی نمرده بود، چون او دنبال حق می‌گشت؛

﴿وَمَنْ يَخِرُّجَ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْوَيْلُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾.

اگر سلمان که دنبال پیغمبر بود، قبل از اینکه به پیغمبر برسد می‌مُرد، او باز هم به مُردن مردمان جاهلی که نمی‌مُرد! او در راه وصول به پیغمبر و خدا بود، ﴿فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾!

اما اگر کسی در زمان اسلام هم دنبال پیغمبر و دنبال امام نباشد و حرف آنها را گوش نکند و به آراء و اهواء شخصی خودش مراجعه بکند، او مانند همان افرادی است که در زمان جاهلی بوده‌اند! (علامه طهرانی)

## علت خلود در جهنم یا بهشت

از امام سؤال می‌کنند: افرادی که در دنیا چهل سال، پنجاه سال یا شصت سال گناه کرده‌اند، چرا اینها در آتش مخلد باشند؟ این از عدل خدا است؟! بنده‌ای چهل سال در دنیا آدم‌کشی و هر جنایتی که شما بگویید کرده است، بالأخره مسئول بوده است! صد سال، دویست سال عمر کرده است و جنایت کرده است؛ خدا او را در آتش مخلد کند، این عدل خدا است؟! شخصی در دنیا آمده است و صد سال تمام طاعات را انجام داده است؛ خوب خدا به اندازه صد سال هم او را در بهشت ببرد! نه، رحمت خدا بر او غلبه کند و دویست سال یا سیصد سال ببرد! ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ﴾

---

<sup>(۱)</sup> سوره نساء (۴) آیه ۱۰۰. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۶: «و کسی که برای مهاجرت از خانه خود خارج شده است و در نیت دارد که خود را به خدا و رسول خدا برساند ولی مقصودش لباس تحقق در بر نکرده است و در بین راه، مرگ او را در گرفت، اجر و مزد او بر عهده خدا است و البته خداوند غفور و رحیم است.»

<sup>(۲)</sup> الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۵۶ - ۵۹؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲۱۴ - ۲۱۸؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۶۵.

<sup>(۳)</sup> جهت اطلاع راجع به اقوال مختلف پیرامون طول عمر سلمان فارسی، رجوع شود به نفس الرحمن فی فضائل سلمان، ص ۶۴۷ - ۶۵۰.



جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا وَ هُمْ

لَا يُظْلَمُونَ<sup>۱</sup>؛ او را ده برابر، یعنی هزار سال در

بهشت ببرد! اما چرا در بهشت مخلد باشد؟! حالا اگر

در باب رحمت بگوییم که آن عفو و کرم اقتضا

می‌کند که در بهشت مخلد باشند؛ اما درباره

جهنمی‌ها ظلم است که بگوییم: کسی چند سال گناه

کرده است، خدا او را مخلد در عذاب کند!

جوابش را امام بیان کردند و فرمودند: این

عملی که او در دنیا انجام داده است و این

گناهانی که کرده است، شصت سال بود و

محدود بود. او الآن که دارد می‌میرد، می‌گوید:

«خدایا مرا نکش! باز هم در دنیا باشم و عمرم

زیادتر بشود!» همه ما تقاضایمان این است! تا

مریض می‌شویم می‌گوییم: «خدایا ما را شفا

بده!» همه می‌خواهند که خدا طول عمر بدهد!

انسان به هر کاری که مشغول است، می‌گوید:

«خدا به من طول عمر بدهد که همین کار را

بکنم.» هیزم‌شکن هیزم می‌شکند، نجار رنده

می‌کند، آهنگر جوشکاری می‌کند، طیب طول

---

<sup>۱</sup> سوره أنعام (۶) آیه ۱۶۰. ترجمه:

«هر کس عمل نیکی انجام دهد، برای او ده برابر پاداش خواهد بود؛ و هر

کس عمل بدی انجام دهد، جز برابر آنچه انجام داده است، جزائی به او داده

نخواهد شد و آنان مورد ستم قرار نمی‌گیرند.» (محقق)

عمر می خواهد که باز هم افراد دیگری را معالجه کند، عالم عمر می خواهد که مثلاً چندتا کتاب دیگر بنویسد، یک آدم معصیت کار که از خدا طول عمر می خواهد برای این است که باز هم معصیت کند، آدم زناکار که این فعل قبیح ملکه او شده است، می خواهد زندگی کند که باز هم به این عمل مشغول باشد. الآن که دارد می میرد با این حسرت و ندامت از دنیا می رود که من دارم می میرم، اما چرا بیش از این مقداری که توانستم جنایت کنم، جنایت نکردم؟! عمل ظاهر آنها پنجاه سال، شصت سال است؛ اما آن نیت و هدف و فکر آنها چقدر است؟ فکرشان این است که اگر ما در این دنیا مخلص باشیم، همین اعمال قبیح را انجام می دهیم!

آن عالم، عالم باطن است و صحبت با باطن

انسان و با سیر انسان است؛ نه با

ظاهر انسان. آنجا خدا با فکر آدم صحبت می‌کند؛  
نه با زبان ظاهری، که انسان بخواهد دروغ بگوید!  
باطن انسان جواب می‌دهد که نیت انسان چیست!  
نیت انسان، جهنمی است؛ نیت انسان، شقی است؛  
نیت انسان، جانی است! نه اینکه بدن انسان جانی  
است و نیت در مقام طهارت خود مانده است! اگر  
این طور باشد که خیلی خوب است، برقی می‌زند و  
آتشی می‌آید و انسان را از ظاهر تطهیر و طاهر می‌کند  
و انسان در بهشت می‌رود؛ چون باطنش آلوده  
نیست، ظاهرش آلوده است و به واسطه تب،  
سرماخوردگی، زلزله، سکرات موت و یا عذاب قبر  
طاهر می‌شود! اما آن کسی که باطنش خراب است،  
باید به اندازه‌ای که نیت باطلش کشش دارد، در  
جهنم برود و بسوزد! انسانی هم که در بهشت  
می‌رود، به همان مقداری که دید باطن او کشش  
دارد، می‌تواند از نعمت‌های بهشت استفاده کند؛ ﴿وَفِيهَا  
فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا  
خَالِدُونَ﴾! اشتهای نفس مختلف است و هر کس

<sup>۱</sup> سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۳۳:

«و در آن بهشت‌ها از هر چیزی که نفوس بخواهند و اشتها کنند و دیدگان‌شان



یک اشتهایی دارد و در یک درجه از بهشت زندگی می‌کند و به نعمت خاصی از نعمت‌های بهشت متنعم است!<sup>۱</sup>

انسان را که در قبر می‌گذارند، قبر انسان را تا **مَدَّ بَصَرِهِ**<sup>۲</sup> «به اندازه‌ای که چشم آن مُرده می‌تواند ببیند» باز می‌کنند! مدّ و کشش آن تا چه اندازه است؟ بعضی‌ها را که در قبر می‌گذارند، این قدر چشمشان تاریک است که یک وجب جلوی خودشان را هم نمی‌توانند ببینند! اندازه قبر معلوم است، اما قبر آنها کمتر از آن مقدار است، لذا دیوارهای قبر استخوان‌های آنها را در همدیگر می‌فشارد! اما بعضی‌ها دید چشمشان زیاد است، یک میلیون، دو میلیون، سه میلیون، چهار میلیون! مثلاً دید چشمشان به عالم عقل رسیده

است و اسماء و صفات خدا را طی کرده و به عرش رفته است؛ دید تا آنجاها رفته است! حالا که مرده است، چشمش را باز می‌کند و قبر او به اندازه

---

از آن لذت برد، موجود است؛ و شما در این بهشت‌ها جاودانه می‌مانید!»

<sup>۱</sup> المحاسن، ج ۲، ص ۳۳۱.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۳، ص ۲۳۹.

دیدش گشاده می‌شود. پس هر کس که در قبر خودش می‌رود، مقدار وسعت قبرش به خودش باز می‌گردد و دایر مدار دید او و اندازه دید او است! دید هم این دید ظاهری نیست، بلکه دید دیگری است.

## ملاک الهی بودن نیت و مقصود علما و

### دانشمندان

خب حالا این مکتشفین که آمدند و این زحمات‌ها را کشیدند، خدا همهٔ اجر آنها را می‌دهد. خدا به اندازه سنگینی یک ذره ظلم نمی‌کند، نه به مسلمان، نه به مجوس، نه به یهودی، نه به آن مذاهبی که کنفوسیوس و بودا دارند؛ به احدی ظلم نمی‌کند! هر کسی هرچه خواسته است، خدا به او داده است: یهودی مقصدی دارد که دنبالش می‌رود، نصرانی مقصدی دارد، مشرک مقصدی دارد، مسلمان مقصدی دارد، زن مقصدی دارد، مرد مقصدی دارد؛ تمام این عالم دارند از خدا روزی می‌خورند!

﴿إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾<sup>۱</sup>؛ «[تحقیقاً

خداوند] به حساب همه می‌رسد، تند و خیلی

---

<sup>۱</sup>سوره غافر (۴۰) آیه ۱۷.

خیلی مرتب هم می‌رسد!» و همه را به اندازه فکر و ارزش خودشان کامیاب می‌کند و هر کس را در مقام خودش قرار می‌دهد! اما آن کسی که می‌خواهد در مقام طهارت برود، او دیگر اختراع برایش فایده‌ای ندارد؛ مگر اینکه برای سعادت بشر و برای خدا باشد، و اگر به او بگویند: «آقا این کاری که می‌کنی، ضرر و اثر منفی دارد!» بگوید: «این کار را نمی‌کنم!»

آقای علامه حاج سید محمدحسین طباطبائی  
- اَدَامَ اللّٰهَ ظَلَّهٗ - برادری به نام آقا سید حسن داشتند که از خود ایشان یک یا دو سال کوچک‌تر بود، و او هم مرد عجیبی بود! آقای سید محمدحسین طباطبائی می‌فرمودند:

برادر ما یک کتاب در فنّ موسیقی نوشته بود، به این معنا که آوازهای مختلف چه اثراتی در روح دارد. مثلاً برای بچه که لالایی می‌گویند، چه حالی در او پیدا می‌شود که او را به خواب می‌برد؛ برای شتر که حُدّی می‌خوانند، چه

حالی در روان او پیدا می‌شود که او چندین شبانه‌روز راه می‌رود و بار را به منزل می‌رساند تا اینکه از گرسنگی می‌میرد و روی زمین می‌افتد؛ یا آهنگ‌ها و صداهای مختلف برای انسان از نقطه‌نظر فنّ خودش که فنّ عرفان و توجّه به پروردگار بوده است، چه تأثیراتی دارد! یک‌چنین کتابی نوشته بود، و کتاب هم نفیس بوده است! بعد متوجّه شده بود که اگر این کتاب بماند، مردم از آن سوء استفاده می‌کنند، نه حُسن استفاده؛ لذا کتاب را سوزانده بود و از بین برده بود و نابود کرده بود که بعد از خودش یک هم‌چنین کتابی نماند! اگر آن کتاب به دست چند نفری مانند خود او می‌رسید، از آن خیلی استفاده‌های خوبی می‌کردند! اما چون این علم به دست جاهل می‌رسد و سوء استفاده می‌کند، او از این علم گذشت تا این کتاب از او نماند!

## تفاوت میزان ارزش عمل در عالم اعتبار و در

### عالم حقیقت

بنابراین هر عملی که انسان انجام بدهد، یک ظاهر و پیکر خارجی و یک باطن و جانی دارد. میزان ارزش عمل از نقطه‌نظر عالم اعتبار، همین پیکرهای خارجی است، و پیکر عمل هرچه بزرگ‌تر و چشم‌گیرتر باشد، می‌گویند: آن عمل بهتر است! هرچه جمعیت زیادتر باشد،

می گویند: این عمل بهتر است! انسانی که شب‌ها تا به صبح عبادت کند، مثل ربیع بن خثیم<sup>۱</sup> که شب‌ها تا به صبح بیدار بود،<sup>۱</sup> می گویند: این عمل، خیلی خیلی مهم است! اما اگر ظاهر عمل کم باشد، قدر و قیمتی ندارد! بارگاه امیرالمؤمنین قیمتی ندارد، چون بارگاه نداشت و خود حضرت دو تا طمر<sup>۲</sup> کهنه بر تنش بود!<sup>۳</sup> مالک اشتر قیمتی نداشت و مردم آشغال سبزی به صورت او پراندند،<sup>۴</sup> چون در ظاهر پیکری نداشت! اما دستگاه معاویه بارگاه داشت، سفره داشت، غذاهای متنوع داشت، پول‌ها می داد، چشم‌گیر بود و خیلی مهم بود! طوری بود که اگر کسی می خواست از آن منظره تجاوز کند، مشکل بود! اصلاً می ربود! در مجلس او حاضر می شدند و هنگام ظهر یک

سفره کشیده می شد که انواع و اقسام غذاها در آن بود، غذاهایی بود که از روغن مغز سر بعضی از پرندگان خاص با عسل خاص و زعفران خاص تهیّه

---

<sup>۱</sup> مصباح الشریعة، ص ۸۹.

<sup>۲</sup> لغت نامه دهخدا: «طمر: جامه کهنه.»

<sup>۳</sup> نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۷۰.

<sup>۴</sup> مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲.

می‌کردند! <sup>۱</sup> هر کسی حاضر است سر این سفره بیاید و بهره‌مند شود! اما در دستگاه امیرالمؤمنین این سفره نبود؛ آنان خشکیده‌ای بود که مهر آن را می‌شکافت و در آن را باز می‌کرد و از آن می‌خورد! <sup>۲</sup> مردم جاهل به این توجه نمی‌کنند و به آن توجه می‌کنند!

اما باطنی در این هست! باطن را همه نمی‌فهمند؛ افراد دراک می‌فهمند که قضیه چیست! مسئله، خیلی مهم است! انسان باید درک کند که این سفره‌ای که درست می‌شود، از کجا درست شده است؟ برای کیست؟ برای کدام پیر زن است؟ برای کدام شخص یتیم است؟ این برای بیت‌المال مسلمین است و باید صرف مسلمین بشود، اما تبدیل به این صورت شده است! وضع این سفره براساس باطل و ظلم است، و گسترش آن خلاف عدل است! این سفره برای صید کردن ارواح مردم است، تا مردم را به سوی جهنم صید کند و برباید! اینها دقت‌هایی است که باید در معنا به‌کار برود تا روحیه این سفره معلوم بشود! اما این نظرها نیست؛ مردم می‌آیند و سر سفره می‌نشینند و

---

<sup>۱</sup> التذكرة الحمدونية، ج ۱، ص ۶۹.

<sup>۲</sup> شرح نهج البلاغة، ابن‌أبي‌الحديد، ج ۱، ص ۲۶؛ مناقب آل‌أبي‌طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۹۸؛ الغارات، ج ۱، ص ۵۵ و ۵۷.

می‌روند، و بر روح معاویه صلوات هم  
می‌فرستند و تمام می‌شود و می‌رود! اما آن  
کسانی که دید بیدار دارند، تمام این مُداقه‌ها را  
می‌کنند و لب نمی‌زنند و یک قدم هم نزدیک  
نمی‌شوند و می‌گویند: «اینجا شرک است،  
بت‌پرستی است، خُدعه است! اینها شیرینی  
نیست؛ زهر است! اینها غذای لذیذ نیست؛ اینها  
آتش جهنّم است، اینها چرک است، اینها صدید  
است، اینها حمیم است و امثال اینها!» اینها خوب  
درک می‌کنند!<sup>۱</sup>

## جاودانگی در بهشت یا جهنّم به سبب نیت بر

## تداوم عمل ثواب یا ارتکاب معصیت در دنیا

امام می‌فرماید:

کسانی که در جهنّم مخلّد می‌شوند، چون نیتشان  
این بوده است که اگر در دنیا مخلّد باشند، دائماً  
معصیت و جنایت کنند؛ و مؤمنین که در بهشت  
مخلّد می‌شوند، چون نیتشان این بوده است که  
هرچه عمر کنند، باز هم عمل خیر و کار ثواب  
انجام بدهند!<sup>۲</sup>

یک وقت شخصی است که عاشق عبادت

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به الأربعون حدیثاً، رازی، ص ۸۱، الحکایة الرابعة.

<sup>۲</sup> المحاسن، ج ۲، ص ۳۳۱.

است و شب‌ها برمی‌خیزد و عبادت می‌کند، و یا شخصی است که خیلی ناراحت است که چرا من کسالم و نمی‌توانم عبادت کنم، و اگر سالم بشوم عبادت می‌کنم؛ حالا که این شخص می‌خواهد بمیرد، ناراحت است برای اینکه چرا خدا دیگر به من عمر نداده است که شب‌ها عبادت کنم! اگر عمر این شخص تجدید بشود و مرگش از بین برود و سی سال دیگر به او عمر بدهند، او باز شب‌ها عبادت می‌کند! اما یک وقت آدمی است که شب‌ها کمند می‌اندازد و دنبال دزدی می‌رود و پنجاه سال هم این کار را کرده است؛ حالا که این می‌خواهد بمیرد، می‌گوید: خدایا به من عمر بده تا سالم بشوم و فردا شب هم کمند بیندازم! پنجاه سال دیگر هم که عمر کنم، باز هم همین کار را می‌کنم! پس حساب خیلی خیلی دقیق است!

از اینجا انسان می‌تواند از لطف و کرم خدا خیلی خوشحال شود! در روایات داریم: افرادی هستند که می‌خواهند خدمتی بکنند ولی پول ندارند، مثلاً آرزو دارد که حج برود ولی پول ندارد که برود، و الآن که موسم حج می‌شود و زوَّار هم دارند برای حج حرکت می‌کنند و او نگاه می‌کند و حسرت می‌کشد، به او می‌گویند: آقا جان، غصه نخور! در خانه خودت بنشین؛



ثواب حرکت، ثواب إحرام، لبّیک، طواف، نماز،  
سعی، وقوف و قربانی، همه‌اش در نامه‌ عملت  
هست و همه‌ آن کارها را هم انجام داده‌ای!

روز قیامت خدمت پروردگار می آید و نامه  
عملش را به دستش می دهند: یک حج، دو حج،  
سه حج، ده حج، عمره و...!

- آخر من کی حج رفتم؟!

- در سنه فلان حج رفتی، در فلان زمان عمره  
رفتی، در فلان زمان قبر حضرت سیدالشهدا را  
زیارت کردی و...!

- چند مرتبه؟

- إلیٰ ماشاءالله!

- آخر من کی رفتم؟! خدایا تو که صادقی و  
صادقین را دوست داری، من که این کارها را  
نکرده‌ام، چرا اینها را در اعمال ما نوشته‌ای؟!

تعجب می کند! بیچاره خودش مریض و فقیر  
و مفلوک است، در نامه عملش می نویسند: این  
هزار بنده در راه خدا آزاد کرده است، سفره‌ها  
انداخته است، إطعام‌ها کرده است، مسجدها  
ساخته است! می گویند: آن روز که حرکت  
می کردی و نگاهت به فقرا افتاد، در دلت دعا  
نکردی: «ای کاش من داشتم و به تمام اینها انفاق  
می کردم؟!» همین نیت آمد و در اینجا برای تو  
درست کرد که تو هزار بنده را إطعام کردی و  
هزار بنده را آزاد کردی! اما به شرط اینکه اگر  
پول به دستش بدهند، این کار را بکند؛ نه مثل  
بعضی که وقتی ندارند، می گویند: «این کار را

می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم!» اما وقتی که پول در دست آمد، فراموش می‌کنند! خدا هم سرش کلاه نمی‌رود، خیلی دقیق است و حساب‌گر خوبی است! اما اگر واقعاً این طور باشد که وقتی در مسند کار نیست و می‌گوید: «اگر من در مسند کار واقع بشوم، چنین خدمت می‌کنم و چنان خدمت می‌کنم!» وقتی در مسند کار هم آمد این کار را بکند، و اگر پول دستش آمد همان سفره را بیندازد، همان غلام را آزاد بکند، همان حج را برود و همان جهاد را بکند! اگر این طور بود، تمام اینها در نامه عمل او هست!

## کیفیت عدل خداوند در محاسبه اعمال انسان

بنابراین ما هیچ وقت از خداوند علیّاً اعلیٰ گله نداشته باشیم که چرا به ما پول ندادی تا ما خانه خدا را بنا کنیم، قبر حضرت سیدالشهدا را بسازیم، قبر امیرالمؤمنین را بسازیم و...! خدا هم صریح جواب ما را می‌دهد و می‌گوید: «راست می‌گویی، همه این کارها را کرده‌ای، بیا و به نامه عملت نگاه کن! قبر حضرت سیدالشهدا را بنا کردی، حرم امیرالمؤمنین را ساختی،

---

<sup>۱</sup> المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۱؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۶.

آینه‌کاری کردی، قرآن چاپ کردی، مسجدها ساختی! این قدر در نامهٔ عملت می‌ریزم که نمی‌توانی حسابشان کنی!» اما اگر راست نباشد، می‌گوید: «واقعاً می‌خواستی این کار را بکنی یا نه؟» می‌گویی: «بله!» بعد می‌آیند و پای امتحان نشانت می‌دهند که ما راه را برای تو باز کردیم، ولی خودت بستی! گفتی اما عمل نکردی! هنگامی که وسیله و سبب در دست تو نبود، نیت بود؛ اما وسیله که دادیم، پس زدی!

پس خدای علیّ اعلیٰ خیلی عادل است! این قدر عادل است که هر کس را می‌برد و در جای خود و مقام خودش قرار می‌دهد، و تمام اشکالات و گله‌ها هم از بین می‌رود! اشکالات و گله‌ها تا آنجایی است که انسان می‌خواهد با فکر خودش در مقام انطباق با عالم ظاهر، کار خدا را بررسی کند و حجّت را علیه او تمام کند؛ اما وقتی که انسان را از این مرحله عبور می‌دهند و با حساب واقع اندازه‌گیری می‌شود، می‌بیند عجیب‌خدایی است! آن وقت همه از خدا راضی می‌شوند و دیگر هیچ کس از خدا گله‌ای ندارد، و حجّت خدا بر همهٔ افراد تمام می‌شود!

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر بر روایات باب نیت، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۵ - ۲۱۲.

روایت جابر از پیغمبر اکرم دربارهٔ معیت با یک

قوم و عملشان به واسطهٔ محبت به آنها

جابر بن عبدالله انصاری که امروز بعد از چهل

روز برای زیارت قبر سیدالشهدا علیه السّلام

آمد، به عطیّهٔ عوفی کوفی گفت:

من از پیغمبر شنیده‌ام که پیغمبر فرمود: «هر کسی

که قومی را دوست داشته باشد، با آنها محشور

می‌شود؛ و هر کسی که عمل قومی را دوست

داشته باشد، با عمل آنها شریک است!» پس ما با

امام حسین جهاد کردیم و با امام

حسین کشته شدیم، چون قلب من حکایت

می کند که با امام حسین بوده ایم!<sup>۱</sup>

## شرح حال و علو مقام جابر بن عبدالله انصاری

### و عطیة کوفی

محکم هم می گفت! در حالی که در آن وقت

که به زیارت قبر سیدالشهدا علیه السلام آمد،

مردی بود که هفتاد و دو سال از عمرش

می گذشت؛<sup>۲</sup> چون جابر از اصحاب رسول خدا

بود و در جنگ بدر و احد شرکت داشت.<sup>۳</sup>

مرحوم میرزا محمد اردبیلی در رجال می نویسد:

«او در جنگ بدر و در هجده غزوه از غزوات

پیغمبر با پیغمبر شرکت داشته است.»<sup>۴</sup> و

ابن عبد البر در إستیعاب دارد: «او در جنگ

صفین در رکاب امیرالمؤمنین بوده است.»<sup>۵</sup>

پدرش عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری

است که همراه همین پسرش در جنگ احد

جنگ می کرد<sup>۶</sup> و شهید شد و پیغمبر او و عمرو

---

<sup>۱</sup> بشارة المصطفیٰ، ص ۷۵.

<sup>۲</sup> با احتساب اینکه بنا بر نقل منابع ذیل، تاریخ وفات ایشان در سال ۷۸ هـ ق و در سن ۹۰ سالگی باشد، در زیارت کربلا تقریباً ۷۲ سال داشته اند:

الطبقات الكبرى، ج ۵، ص ۱۷۱؛ تاریخ الطبری، ج ۱۱، ص ۵۲۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱۵؛ رجال الطوسی، ص ۳۲. (محقق)

<sup>۳</sup> الإستیعاب، ج ۱، ص ۲۲۰.

<sup>۴</sup> جامع الرواة، ج ۱، ص ۱۴۳، به نقل از رجال الطوسی، ص ۳۱.

<sup>۵</sup> الإستیعاب، ج ۱، ص ۲۲۰.

<sup>۶</sup> همان

بن جموح را در یک قبر قرار دادند.<sup>۱</sup>

جابر خیلی مرد بزرگی است و از شیعیان

خالص امیرالمؤمنین است؛<sup>۲</sup> یعنی از افرادی است

که **رَجَعُوا إِلَىٰ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ [بِقِي] تَحْتَ**

**وَلَايَتِهِ**. و ما در بین بزرگان شیعه که دارای کتب

رجال و تراجم هستند، هیچ خلاف و هیچ قدحی

از جابر بن عبدالله انصاری ندیده‌ایم.

جابر در کوچه‌های مدینه راه می‌رفت و فریاد

می‌زد و علناً می‌گفت:

---

<sup>۱</sup> المغازی، الواقدی، ج ۱، ص ۲۶۶؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۴۲۴؛ تاریخ خلیفه، ص ۳۰.

<sup>۲</sup> رجال الطوسی، ص ۵۹.

عَلَىٰ خَيْرِ الْبَشَرِ، مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ! <sup>۱</sup> ای مردم، به

علی بگروید! اگر می‌بینید که نسبت به علی

محبت ندارید، بروید و علت را از مادر خودتان

سؤال کنید! <sup>۲</sup>

تا زمان نود سالگی عمر کرد و حضرت امام

محمد باقر علیه السلام را هم ادراک کرد و سلام

پیغمبر را هم به آن حضرت رساند و از دار دنیا

رفت. <sup>۳</sup>

در قضیه کربلا معلوم نیست که چشم او نابینا

بوده است؛ بلکه براساس روایتی که ذکر شده

است:

روزی بعد از قضیه کربلا در خانه حضرت سجاد

بود که حضرت امام محمد باقر بیرون آمدند،

حضرت را دید و گفت: «ای پسر، این طور

حرکت کن، آن طور حرکت کن!» و بعد گفت:

«این شمائل، شمائل رسول خدا است!»<sup>۴</sup>

استفاده می‌شود که در آن وقت هم چشم

داشته است. [شاید] در آخر عمر چشم نداشته

است و نابینا بوده است و از دار دنیا رفته است؛

---

<sup>۱</sup> امام شناسی، ج ۷، ص ۱۶:

«علی بهترین افراد بشر است، و کسی که این حقیقت را انکار کند حَقًّا کُفَر و رزیده است!»

<sup>۲</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۹۳؛ رجال الکشی، ص ۴۴.

<sup>۳</sup> الکافی، ج ۱، ص ۴۶۹؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۵۸؛ رجال الکشی، ص ۴۲.

<sup>۴</sup> الکافی، ج ۱، ص ۴۶۹؛ رجال الکشی، ص ۴۱.



که آن هم جای تردید دارد!<sup>۱</sup> خلاصه جابر یک مرد جا افتاده بصیرِ خبیر و از شیعیانِ خالصِ با معرفت است.

امروز خبر شهادت سیدالشهدا علیه السّلام به او رسیده است و از مدینه حرکت کرده است و با عطیّه عوفی کوفی برای زیارت قبر ایشان آمده است.

مرحوم شیخ در رجال می نویسد: «عطیّه عوفی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است.»<sup>۲</sup> و بعد دارد: «عطیّه عوفی کوفی از اصحاب حضرت باقر است.»<sup>۳</sup> بعضی گفته اند: «شاید دو عطیّه است.» اما مرحوم مامقانی در تنقیح المقال می گوید:

هیچ بُعدی ندارد که این همان عطیّه باشد - کما اینکه بعضی گفته اند - منتها عمرش از زمان امیرالمؤمنین علیه السّلام تا حضرت باقر بوده است! در زمان امیرالمؤمنین بیست ساله هم که بوده باشد، از اصحاب حضرت حساب می شده است؛ پنجاه و پنج سال هم تا زمان حضرت باقر

---

<sup>۱</sup> مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۱۵.

<sup>۲</sup> رجال الطوسی، ص ۷۶.

<sup>۳</sup> همان، ص ۱۴۰.

طول می‌کشد و هفتاد و پنج ساله می‌شود و مقداری از زمان حضرت باقر را هم ادراک کرده است؛ که این هیچ بُعدی ندارد!

عطیه از شاگردان ابن عباس است و تفسیری در پنج جزء نوشته است و سه مرتبه آن تفسیر را به ابن عباس عرضه داشته است، و هفتاد بار قرآن را در نزد ابن عباس قرائت کرده است؛ عطیه هم از بزرگان روات شیعه است!<sup>۱</sup>

## اسرار غسل و إحرام بستن جابر قبل از زیارت

### حضرت سیدالشهدا در روز اربعین

جابر بن عبدالله انصاری از مدینه حرکت می‌کند و به کوفه می‌آید.<sup>۲</sup> حالا یا از مدینه با عطیه آمده است، یا اینکه خودش از مدینه به کوفه آمده است و از کوفه با عطیه کوفی به سوی قبر حضرت سیدالشهدا برای زیارت آمده است؛ اینها دیگر معلوم نیست. اجمالاً مرحوم عمادالدین طبری آملی روایتی را با سلسله سند متصل خود از همین عطیه در کتاب بشارة المصطفیٰ - که از کتب نفیس شیعه است - نقل می‌کند و می‌گوید:

روز اربعین با جابر بن عبدالله انصاری برای

---

<sup>۱</sup> تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۵۳.

<sup>۲</sup> مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۸۷؛ بشارة المصطفیٰ، ص ۷۴.

زیارت قبر سیدالشهدا علیه السلام حرکت کردیم. جابر در نهر فرات غسل کرد و بعد جامه‌های خود را إحرام کرد، مقداری از سُعد بر بدن خود پاشید و آرام آرام به سوی قبر حرکت کرد.<sup>۱</sup>

بنده یک وقت در همین قضیّه غسل کردن جابر و إحرام بستن او فکر می‌کردم! چون در روایات داریم:

کسی که برای حجّ حرکت می‌کند، اگر لباس إحرام ندارد همان لباس خود را إحرام کند، منتها وارو بپوشد؛ کتش را وارو کند، دست‌هایش را در بیاورد،

---

<sup>۱</sup> بشارة المصطفیٰ، ص ۷۴.

بالای کتَش را روی شانه‌اش بیندازد و دست‌ها را

از پایین آویزان کند!<sup>۱</sup>

آیا جابر از پیغمبر یا امیرالمؤمنین شنیده بود که اگر کسی بخواهد قبر سیدالشهدا یا قبر امام را زیارت کند، باید إحرام ببندد و غسل کند؟ یا اینکه این تَفَطُّن خود جابر بود؛ چون فقیه آن کسی است که بتواند از اصول، تفریح فروع کند! گویا روح اسلام در مغز جابر جا گرفته بود، و او به حقیقت مذاق اسلام و سرّ قانون آشنا شده بود که می‌دانست: إحرام و غسل زیارت و طوافی که برای خانه خدا تشریح شده است، دارای یک سرّ و حقیقتی است؛ و حقیقت خانه خدا، مقام ولایت سیدالشهدا علیه السّلام است! پس اینجا که بدن او در میان زمین افتاده است، خانه خدا است و حقیقت مقام ولایت در اینجا مدفون است! کعبه ظاهر، ظاهر است و اینجا باطن است؛ پس به طریق اولی باید اینجا غسل کرد و با إحرام حرکت کرد! روی این معنا حتی روایت داریم: «فقیه باید دارای ملکه قدسیّه باشد!»<sup>۲</sup> ملکه قدسیّه

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۴، ص ۳۴۷؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۸۶ و ۴۸۷.

<sup>۲</sup> مصباح الشریعة، ص ۱۶:

«قال الصادق علیه السّلام: "لا یحلُّ الفُتیا لمن لا یصطَفی [یستفتی] من الله تعالی بصفاء سِرِّه و إخلاص عمَلِه و علانیته و بُرهانِ من ربّه فی کلِّ حال؛ لأنّ من أفتی فقد حکم، و الحکم لا یصحُّ إلّا بإذنِ من الله عزّوجلّ و بُرهانه، و من حکم بخبر بلا مُعاینه فهو جاهلٌ مأخوذٌ بجهله و مأثومٌ بحُکمه!" كما

## نوری از خدا در قلب است که فقیه

می تواند به واسطه آن نور، آن احکام کلی را بر مصادیق خودش بار کند و مصادیق آن را خوب تشخیص بدهد و بشناسد. جابر دارای این نور بود که چنین تشخیصی داد که حالا که می خواهد بر سر قبر پسر پیغمبر برود، باید إحرام ببندد و باید غسل کند! لذا غسل طواف و غسل زیارت کرد و به سوی حقیقت خانه خدا إحرام بست!

## مناجات جابر با حضرت اباعبدالله الحسین

---

دلّ الخبر: «العِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۷:

«فتوا دادن در مسائل شرعیّه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ تعالیٰ با باطن پاک خود از لوث آلودگی ها، و با نفس پاکیزه خود از کدورت ارتکاب مناهی؛ و جائز نیست فتوا دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش برای خدا خالص نباشد، و ظاهر و باطن او موافق نباشد، و در جمیع مسائل ضروری و حالات لایبّدی، برهان و مُستَمسک قائمی مثل آیه و حدیث نداشته باشد! (یعنی تا کسی متّصّف به این صفات نباشد، جائز نیست که در هیچ حکمی از احکام، فتوا دهد.) چراکه فتوا دادن، حُکم دادن در مسائل شرعی است؛ و حکم جزم نمودن در شرعیّات صحیح نیست مگر به إذن شارع و مرخّص و مجاز بودن از جانب شارع به دلیل و برهان قائم! و هر که حکم کند بهخبری و حدیثی و نسبت دهد آن را به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر و خودش آن خبر را ندیده باشد و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مُفتی، جاهل به آن حکم و آثم و گناه کار است!» [«چنانچه خبر دلالت بر آن دارد: «علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالیٰ اراده هدایت او را نموده است، واقع می شود!»] (محقّق)

عطیه می گوید:

حرکت کرد و آرام آرام پای خود را برمی داشت و به ذکر خدا مشغول بود تا اینکه به نزد قبر رسید. وقتی که دست جابر را بر روی قبر گذاشتم، صیحه‌ای زد و بی‌هوش شد؛ جابر را به هوش آوردم، سه مرتبه صدا زد:

«یا حسین! یا حسین! یا حسین! حیب! لا یجیب! حیب!؟!»  
«آیا دوست، جواب دوست خود را نمی‌دهد؟!»

آن وقت خودش از بابِ اِعتذار بدین جمله مترنم شد:

«وَأَنِّي لَكَ بِالْجَوَابِ وَقَدْ شُحِطْتُ أَوْ دَا جُكَّ عَلِيْ  
أَثْبَاجِكِ، وَفُرَّقَ بَيْنَ بَدَنِكَ وَرَأْسِكَ!»  
«چگونه تو جواب من را می‌دهی و حال آنکه رگ‌های گردن تو از جای خود حرکت کرده است و بر پشت و شانه تو آویخته شده است، و بین سر و بدن تو جدایی افتاده است!»

«فَأَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَابْنُ سَيِّدِ الْمُؤْمِنِينَ وَابْنُ حَلِيفِ التَّقْوَى وَ سَلِيلِ الْهُدَى وَ خَامِسُ أَصْحَابِ الْكِسَاءِ وَابْنُ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ وَابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ!»

«شهادت می‌دهم که تو فرزند خیر النبیین هستی، تو فرزند سید المؤمنین امیرالمؤمنین هستی، تو فرزند هم‌سوگند تقوا و سلاله هدایت و پنجمین اصحاب کساء و فرزند سید النبباء هستی، تو فرزند فاطمه زهراء سیدة النساء هستی!»

«وَمَا لَكَ لَا تَكُونُ كَذَلِكَ وَقَدْ عَدَّتْكَ كَفُّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَرُئِيتَ فِي حِجْرِ



”چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را پنجه

پیغمبر خاتم النبیین پرورش داده است و در دامن

متّقین پروریده شدی و از پستان ایمان شیر

خوردی و با اسلام از شیر بریده شدی!“

«فَطِبْتَ حَيًّا وَ طِبْتَ مَيِّتًا غَيْرَ أَنْ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ

غَيْرُ طَيِّبَةٍ لِفِرَاقِكَ وَ لَا شَاكَّةٍ فِي الْخَيْرَةِ لَكَ!

”آری، تو در زندگیا ت و در مُردنت پاکیزه

بودی! همانا دل‌های مؤمنین به جهت فراق تو

شاد نیست، و حال آنکه در نیکویی و خوبی حال

تو شگّی ندارند!“

«فَعَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَ رِضْوَانُهُ؛ «سَلَامٌ وَ رِضْوَانٌ وَ

خَشْنُودِي خُدا بِرِ تُو بَاد!»

«وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ مَضَيْتَ عَلَيَّ مَا مَضَى عَلَيْهِ أَخُوكَ

يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا؛ «شهادت می‌دهم که تو بر همان

رویه و منوالی بودی که برادر تو، یحیی بن زکریّا

بود!“

جابر این جملات را گفت، آن وقت به اطراف آن

قبر معصوم و شهید کربلا سیّدالشّهّدا، که قبر

شّهّدا بود، چشم خود را جَوّالان داد و نگاهی به

اطراف کرد و سلامی بر آن بدن‌های طیب و طاهر

و آن اجساد پاک و مبارک نمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أُنَاخَتْ بِرَحْلِهِ، وَ أَشْهَدُ

أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَ آتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْتُمُ



بالمعروف و نَهَيْتُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ و جَاهَدْتُمْ  
 الْمُلْحِدِينَ و عِبَدْتُمْ اللَّهَ، حَتَّىٰ أَتَاكُمْ الْيَقِينُ!<sup>۱</sup>  
 ”(پروردگارا، خدایا، تو را قسم می‌دهم که این  
 سلام من را به این اجساد طیبه و طاهره برسان!)  
 سلام بر شما ای جان‌ها و نفس‌هایی که در آستان  
 حسین و در راه و هدف او خود را پیاده کردید و  
 در آن آستان بار خود را فرود آوردید و در فناء و  
 آن آستان وارد شدید و خود را به نور دیده پیغمبر  
 ملحق کردید! شهادت می‌دهم که شما اقامه نماز  
 و ایتاء زکات کردید، امر به معروف و نهی از  
 منکر کردید، با ملحدین و فاسقین جهاد کردید و  
 عبادت پروردگار خود را بجا آوردید، تا به  
 سر حدی که به مرحله یقین رسیدید و مرگ را  
 در آغوش گرفتید و با حال خوش و شادی از این  
 دنیا حرکت کردید و رفتید!“

## عَلَّتْ مَعِيَّتَ جَابِرٍ بِأَصْحَابِ إِمَامِ حُسَيْنٍ فِي

### فِدَاكَارِيهَا وَ جَانَفْشَانِيهَا رُوزِ عَاشُورَا

این جملات را گفت و سپس گفت:

«وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالْحَقِّ

نَبِيًّا، لَقَدْ شَارَكْنَاكُمْ فِي مَا دَخَلْتُمْ فِيهِ!

”ای ارواح طیّبه و طاهره، ای روح مقدّس سیّدالشّهدا، ای روح مقدّس اصحاب و جوانان!)  
قسم به آن خدایی که محمّد را به حق برگزید و  
او را به عنوان خاتم النبیین بر تمام افراد بشر  
مبعوث فرمود، ما شرکت کردیم در آنچه شما در  
آن داخل شدید!“

عجیب حرفی می‌زند! ما با شما شرکت  
کردیم! یعنی ما با کشته شدن شما، با اسارت  
شما، با ذبح اطفال شما، با تشنگی شما، با تمام  
این مرّارت‌هایی که بر شما وارد شده است و  
وارد می‌شود، شریک هستیم!

قال عطية العوفى:

«كيف و لم نهبط وادياً و لم نعلُ جبلاً و  
لم نضرب بسيفٍ، و القومُ قد فرّقَ بين رءوسِهِم  
و ابدانِهِم و اوتِمت اولادُهُم و اُرِملت أزواجُهُم؟!  
”ای جابر، چه می‌گویی؟! حرف بزرگی می‌زنی!  
چه حرفی گفتی؟! چگونه ما با آنها هستیم و در  
عمل آنها شریک هستیم در حالی که از کوهی بالا  
نرفتیم و از وادی‌ای پایین نرفتیم و شمشیری به  
دست نگرفتیم و به کفار نزدیم؛ اما این گروه بین  
بدن و سرشان جدایی افتاده است و اولاد آنها  
یتیم و زنان آنها بیوه شده‌اند؟!“»

جابر گفت:

«يا عطية، إنني سمعتُ حبيبي رسولَ الله يقول: ”من أحبَّ قومًا حُشِرَ معهم؛ و من أحبَّ عملَ  
قومٍ أشركَ في عملِهِم!“ والذی بعثَ محمّداً بالحقِّ نبياً، إنَّ نيتي و نيّة أصحابي على ما مضى

”ای عطیه، آرام باش و گوش بده تا من برای تو بیان کنم! من شنیدم از حبیب خود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: «هر که قومی را دوست داشته باشد، با آن قوم محشور می شود و با آن قوم معیت دارد و با حقیقت و اصل آن قوم اتحاد پیدا می کند؛ و هر کس عمل قومی را دوست داشته باشد، در عمل ایشان شریک می شود!» قسم به خداوندی که محمد را به راستی برگزید، خدا می داند که نیت من و اصحاب من بر همان چیزی است که بر امام حسین و یارانش گذشته است!“

آن وقت جابر گفت: «من را به سوی خانه‌های  
کوفه ببرید!»

عطیه می‌گوید:

مقداری که در راه با یکدیگر حرکت می‌کردیم،  
در بین راه مرا موعظه می‌کرد و می‌گفت:  
«ای عطیه، آیا تو را وصیت کنم؟ گمان ندارم که  
دیگر بعد از این سفر من به تو برخورد کنم؛ لذا  
این وصیت را از من گوش کن:

دوست بدار دوست آل محمد را مادامی که ایشان  
را دوست دارد؛ و دشمن بدار دشمنان آل محمد  
را تا هنگامی که با آنها دشمنی دارند، گرچه تمام  
روزها روزه باشند و تمام شب‌ها به عبادت  
برخیزند! با دوست آل محمد مدارا کن اگرچه در  
بسیاری از گناهیانی که انجام می‌دهد، پایی از او  
بلغزد درحالتی که پای دیگر او در ولایت ثابت  
است! بدان که دوست ایشان به بهشت می‌رود و  
عاقبت دشمن ایشان به دوزخ و جهنم خواهد  
بود!»<sup>۱</sup>

این آخرین سخنان جابر با عطیه بود. این  
مرد، خوب روح دین را درک کرده است! ببینید  
چقدر خوب بیان کرده است! معیت خود را با  
سیدالشهدا بیان می‌کند و می‌گوید: «اصلاً من از

---

<sup>۱</sup> بشارة المصطفیٰ، ص ۷۴.

شما هستم، من با شما جنگ کردم، در رکاب شما  
شمشیر زدم، تشنگی کشیدم، فرزند من سر بریده  
شده است و ذبح شده است، برادران من کشته  
شده‌اند، خودم هم ذبح شده‌ام! چون نیت من  
این‌طور است!

خدایا به حق محمد و آل محمد، به ما هم  
نوری عنایت بفرما که به روح دین آشنا شویم و  
حقیقت دین را دریابیم!

و به دل‌های ما یقینی بده که تو را بهتر از این  
بشناسیم!

سینه‌های ما را به نور اسلام منشرح بفرما!  
قدم‌های ما را در صراط مستقیم ثابت بنما!  
از همین امر و سرمایه‌هایی که به ما دادی ما  
را در راه خودت متمتع بنما!

سیر و روش ما را در راه سیدالشهدا  
علیه السّلام و اولاد و اصحاب آن حضرت قرار  
بده!

تا از ما راضی نشوی ما را از دار دنیا نبر!  
ما را مورد شفاعت آنها در دنیا و آخرت قرار  
بده!

فرج امام زمان ما را نزدیک بفرما!  
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس پانزدهم : ملاک ارزش عمل (۲)

طهران، مسجد قائم، خطبهٔ عید سعید فطر ۱۳۹۷

هجری قمری





أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنُّعْمِ، وَالنُّعْمَ بِالشُّكْرِ.

نَحْمَدُهُ عَلَىٰ آيَاتِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَىٰ بَلَائِهِ. وَنَسْتَعِينُهُ عَلَىٰ

هَذِهِ النُّفُوسِ الْبَطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ إِلَىٰ مَا نُهَيْتَ عَنْهُ.

وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَ أَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ

قَاصِرٍ وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ. وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانًا مِّنْ عَايِنِ

الْغُيُوبِ وَ وَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ؛ إِيمَانًا نَفِيَّ إِخْلَاصُهُ

الشُّرْكَ، وَ يَقِينُهُ الشُّكَّ.

وَ نَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، إلهًا

وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ

وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛

شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَ تَرْفَعَانِ الْعَمَلَ، لَا يَخْفُ مِيزَانُ

تَوْضَعَانِ فِيهِ وَ لَا يَثْقُلُ مِيزَانُ تَرْفَعَانِ عَنْهُ.

أُوصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ  
و بِهَا الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُبْلَغٌ وَ مَعَادٌ مُنْجِحٌ! دَعَا إِلَيْهَا  
أَسْمَعُ دَاعٍ وَ وَعَاهَا خَيْرٌ وَاعٍ؛ فَأَسْمَعُ دَاعِيَهَا وَ  
فَازَ وَاعِيَهَا.<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۶۹، خطبه ۱۱۴، با قدری اختلاف.  
ترجمه:

«سپاس و ستایش اختصاص به خداوندی دارد که حمد را به نعمت‌ها و نعمت‌ها را به شکر وصل نمود. او را بر نعمت‌هایش حمد و ستایش می‌کنیم همان‌گونه که بر بلایش ستایش می‌کنیم. و از وی کمک و یاری می‌طلبیم بر این نفوسی که در انجام آنچه بدان امر شده‌اند سست و کند هستند و نسبت بدان‌چه از آن نهی شده‌اند سریع و شتابان‌اند و از وی طلب آمرزش می‌کنیم نسبت به آنچه که علمش بدان احاطه دارد و کتابش آن را بر شمرده است؛ علمی که قاصر و کوتاه نیست و کتابی که چیزی را فروگذار ننموده است و به وی ایمان می‌آوریم، ایمان کسی که غیب‌ها و پنهان‌ها را بالعیان مشاهده نموده و بر آنچه بدان وعده داده شده واقف و آگاه گشته است؛ ایمانی که اخلاصش شرک را و یقینش شک را زدوده و از بین برده است.

و شهادت می‌دهیم که معبودی جز الله نیست، یگانه است و شریکی ندارد، معبودی که یکی است، یکتا است، صمد و استوار به خود است، فرد است و ثانی ندارد، زنده است، پایدار و پابرجا است و دائمی و ابدی است. و شهادت می‌دهیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده اوست. وی را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه ادیان غلبه دهد، اگرچه این غلبه بر مشرکین ناگوار آید! این دو شهادت‌هایی است که سخن را صعود می‌دهد و عمل را بالا می‌برد. ترازویی که این دو شهادت را در آن نهند، سبک نگردد و ترازویی که این دو را از آن بگیرند، سنگین نشود.

شما بندگان خدا را به تقوای خداوند سفارش می‌کنم که توشه سفر و پناهگاه انسان است؛ توشه‌ای که به مقصد می‌رساند و پناهگاهی که رستگارکننده است. شنونده‌ترین دعوت‌کنندگان، به سوی آن فراخواند و بهترین فراگیرندگان و حفظ‌کنندگان، آن را فرا گرفت، سپس دعوت‌کننده به تقوا آن را به گوش مردم رساند. و آنکه آن را فرا گرفت و پذیرفت و در خود متحقق نمود رستگار و پیروز گشت.» (محقق)

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ  
\* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ \* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا  
أَحَدٌ﴾<sup>۱</sup>.

خطبه دوّم عید سعید فطر

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله في كتابه الكريم:

﴿يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ \* إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ  
بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾<sup>۲</sup>؛ «روزی خواهد

رسید که مال و فرزندان انسان فایده‌ای به او  
نمی‌رسانند \* مگر آن کسی که با قلب سالم در  
پیشگاه خدا برود!»

**ملاک ارزش عمل نزد اهل دنیا و نزد خداوند**

در این دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم،  
اعمال و کارهایی که انجام می‌دهیم هرچه از

---

<sup>۱</sup> اسوره إخلاص (۱۱۲).

<sup>۲</sup> سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۸ و ۸۹.

نقطه نظر ظاهر، مهم تر و چشم گیرتر باشد و پیکره عمل بزرگ تر باشد، آن عمل در نزد مردم دنیا مهم تر است! مثلاً اگر کسی در دنیا کارهای بزرگی انجام دهد، مسجد و کاروان سرا بسازد، در راه خدا جهاد کند، همه را برای افطاری در ماه رمضان اطعام کند، تمام یتیم ها را سرپرستی کند و عریان ها را بپوشاند، همه فقرا را اطعام کند و کارهای مهمی بکند، این کارها از نقطه نظر دید اهل دنیا خیلی کارهای بزرگ و قابل تمجید و تحسینی است. اما از نقطه نظر واقع و نگاه ملائکه و ارواح انبیا و قبول شدن این اعمال در نزد خدا، به جان و روح عمل بستگی دارد، که همان اخلاص و نیت است. عمل گرچه بزرگ باشد اما انسان آن عمل را برای خدا انجام ندهد، مانند یک پیکر بزرگ مرده است؛ اما عمل گرچه کوچک باشد ولی انسان آن را برای خدا انجام بدهد، آن عمل زنده است!

بین شتر مرده و یک حیوان کوچک مانند پرنده زنده فرق است؛ جای آن شتر مرده در مزبله است، ولی جای این گنجشک زنده روی درخت است! اعمالی که انسان انجام می دهد، با نیت و واقعیت محک می زنند؛ اگر انسان قصد قربت داشت و آن عمل برای ریا، خودنمایی، شهره و صیت نبود، قبول می کنند و الا عمل

گرچه بزرگ هم باشد، ردّ می‌کند و قبول  
نمی‌کند!

حَبَّةُ عُرْنَى از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت

می‌کند که آن حضرت می‌فرمایند:

لَوْ صُمْتُ دَهْرَكَ وَ قُتِمَ لَيْلَكَ وَ قُتِلْتَ بَيْنَ  
الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ، بَعَثَكَ اللهُ مَعَ هَوَاكَ، بِالْغَا مَا  
بَلَغَ؛ إِنَّ فِي الْجَنَّةِ فِى الْجَنَّةِ، وَ إِنَّ فِي النَّارِ فِى  
النَّارِ!

«اگر تمام روزهای روزگار را روزه بگیری و تمام

شب‌ها به قیام و عبادت بایستی و بین رکن (یعنی

حجرالأسود) و مقام ابراهیم کشته بشوی، خدا تو

را در روز قیامت با نیت و خواست و هوای

خودت مبعوث می‌کند، هرچه

---

<sup>۱</sup> الغارات، ج ۲، ص ۵۵۸.

می خواهد باشد؛ اگر نیت و هوای تو به سوی بهشت بود، در بهشت خواهی بود و اگر برای خودنمایی و جهنم بود، در جهنم خواهی بود!»  
امیرالمؤمنین علیه السلام درباره افرادی که از این دنیا می روند، می فرمایند:

إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ، قَالَ النَّاسُ: «مَا تَرَكَ؟» وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: «مَا قَدَّمَ؟»<sup>۱</sup>

«افرادی که می میرند و از این دنیا می روند، مردم با یکدیگر صحبت می کنند و می گویند: «این کسی که مرده، چه باقی گذاشته است؟» ولی ملائکه می گویند: «چه پیش فرستاده است؟»

چون نظر مردم دنیا به همین تعینات است، و لذا از ما ترک، اولاد، شغل، شأن، جاه و اعتبار او سؤال می کنند؛ ولی ملائکه چون به واقع نگاه می کنند، سؤال می پرسند: «برای ما چه عملی آورده است که اینجا به دردش بخورد؟» هرچه انسان در دنیا از نقطه نظر کثرت، عشیره و یار و أعوان و مال گذاشته باشد، در صورتی که قصدش خدا نباشد هیچ به درد نمی خورد و در آنجا صفر است!

## معنای قلب سلیم

سُفیان بن عُیینه از حضرت امام صادق

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (عبدہ)، ج ۱، ص ۴۱۸.

علیه السّلام روایت می کند:

خدمت آن حضرت عرض کردم: در این آیه مبارکه که می فرماید: ﴿روزی می رسد که مال و فرزند به درد انسان نمی خورد مگر قلب پاک﴾، مراد از قلب پاک چیست؟

حضرت فرمودند: «القلبُ السّلیمُ الَّذی یلقى ربّه و لیسَ أحدٌ فیهِ سِوَاهُ! و کلُّ قلبٍ فیهِ شکٌّ أو شرکٌّ فهو ساقطٌ! و إنّما أمرُوا بالزّهْدِ فی الدُّنْیا لتفرغَ قُلُوبُهُمْ فی الآخِرَةِ.»<sup>۱</sup>

”قلب سالم آن دلی است که وقتی به ملاقات خدا می رسد، هیچ چیزی در آن قلب جز خدا نیست! و هر دلی که در آن شک یا شرک باشد، از درجه اعتبار ساقط است (و آن قلب مریض و معیوب است و او را به سوی خدا راه

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۱۶.

نمی‌دهند!) و مردم را در دنیا دعوت کرده‌اند که زهد پیشه کنید و زیاد به دنیا رغبت نکنید، برای اینکه دل‌ها برای آخرت سالم بشود.

دل انسان دو گنجایش ندارد:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾<sup>۱</sup> «خدا در جوف یک انسان، دو دل نگذاشته است!»

انسان در راه توحید نمی‌تواند با دو دل حرکت کند! اگر دل از محبت دنیا پر بشود و قلب انسان را خودنمایی، صیت، آوازه، جاه و سایر محبت‌های فانیه دنیا بگیرد، آن قلب دیگر ظرفیت برای نور خدا ندارد؛ عمر سپری می‌شود و انسان نه‌اینکه دست خالی از دنیا می‌رود، بلکه با قلب آلوده و مریض می‌رود و قلب آلوده در آنجا عقباتش سخت است.

## معنای ریای در عبادت

ریای در عبادات و در هر عملی آن عمل را باطل می‌کند. ریای در عبادت مثل ربا در معامله می‌ماند؛ اگر یک گندم ربا داخل مال انسان بشود، تمام اموال انسان را خراب و آلوده می‌کند و همه را آتش می‌زند؛ ریای در عبادات هم همین‌طور است. در روایات

---

<sup>۱</sup> سوره احزاب (۳۳) آیه ۴.



داریم: «اگر کسی در عبادات خود، خودنمایی

کند تمام عبادتش باطل است!»<sup>۱</sup>

معنای ریای در عبادت این نیست که کسی

مسجد بیاید و بوق در دست بگیرد و بگوید:

«أَيُّهَا النَّاسُ، بیایید من را تماشا کنید، من

می خواهم نماز بخوانم!» بلکه هر عملی که انسان

انجام می دهد و می خواهد خودش را در آن عمل

نشان بدهد، این ریا است. مثلاً اگر لباس نویی

می پوشد و می خواهد نشان بدهد، این ریا است؛

اگر بلند تکبیر می گوید برای اینکه دیگران

بفهمند که: «من بلند گفتم»، این ریا است؛ اگر در

مسجد سینی چایی قسمت می کند و مقصودش

این است که: «من قسمت می کنم و تو قسمت

نکن»، این ریا است؛ کسی که در مسجد اذان

می گوید و اگر دیگری اذان بگوید او متأثر شود،

این ریا است؛ اگر کسی مجلسی برای روضه

سیدالشهدا تهیه

---

<sup>۱</sup> تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۷.

می کند و مقصودش این است که: «من این کار را می کنم!» و اگر بگویند: «برو بنشین تا دیگری بکند»، متأثر می شود، این ریا است! و این بدون شک، همه اعمال را آتش می زند! انسان باید کار را برای خدا بکند!

## ارزش عمل انسان براساس نیت او

ابن ابی الجمهور الأحسائی در کتاب غوالی اللئالی و مرحوم شیخ زین الدین شهید ثانی در منیة المرید و نیز علامه مجلسی از این دو نفر، روایت عجیبی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کنند:

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى؛  
فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ كَانَتْ  
هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى  
غَنِيمَةٍ يَأْخُذُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا  
هَاجَرَ إِلَيْهِ! <sup>۱</sup> و <sup>۲</sup>

«اعمال انسان بستگی به نیت دارد و برای هر کسی نیتش باقی می ماند. هر کسی که هجرت کند و از خانه و زندگی خود به سوی خدا و رسول بیرون بیاید، هجرت او به سوی خدا و

<sup>۱</sup> غوالی اللئالی، ج ۱، ص ۸۱؛ منیة المرید، ص ۱۳۲؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۲۱۱.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ۲۱.

رسولش است؛ و اگر کسی از خانه خود بیرون بیاید (ولو با پیغمبر و با امام باشد و در راه جهاد باشد)، ولی منظورش از این هجرت این باشد که به غنیمتی برسد و مالی را ببرد یا به زنی برسد و او را به نکاح خود در بیاورد، هجرت او به سوی همان چیز است!»

یعنی وقتی نیت، منظور، مقصود و هدف او زن و کنیز و یا مالی است که به عنوان غنیمت ببرد، پس عمل او همان است! اگر در آن راه بمیرد، با همان محبوبش محشور می شود؛ اگر کسی به دنیا محبت داشته باشد، روز قیامت با همین علاقه محشور می شود؛ اگر کسی به یک زن زناکار محبت داشته باشد، روز قیامت با همان محشور می شود.

**مَنْ أَحَبَّ حَجْرًا حَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ؛<sup>۱</sup>** «کسی که یک قطعه سنگی را دوست داشته باشد، خدا در روز قیامت او را با همان سنگ محشور می کند!»

اگر کسی خدا و پیغمبر را دوست داشته باشد، باید بر طبق مرام آنها رفتار کند و از خود اظهار سلیقه و خودنمایی نکند، عمل خود را پاک کند و سعی کند که خود را به این میزان

---

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۹ و ۲۰۹.

نزدیک کند تا به میزان الأعمال که امیرالمؤمنین  
علیه السّلام است، نزدیک بشود؛ و الاّ انسان  
گرفتار است، الآن گرفتار است و بعداً هم گرفتار  
خواهد بود!

## لزوم تواضع به خاطر خدا

محمد بن مسلم یکی از اصحاب بزرگ  
حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر  
علیهما السّلام است و ما کمتر کسی مانند او و  
زُراه در میان رُوات داریم و از نقطه نظر صحّت  
روایت و اطلاع بر خصوصیات اخبار، شاید در  
میان اصحاب، این دو بزرگوار منحصر به فرد  
باشند. «و کان مِنَ الْأَشْرَافِ، وَ رَجُلًا شَرِيفًا  
كَرِيمًا؛ از بزرگان و از متمولین و از کرمای قوم  
بود!» یعنی به تشخّص و آقای معروف بود.  
محمد بن مسلم می گوید:

یک روز خدمت حضرت صادق علیه السّلام  
عرض کردم: یا ابن رسول الله، مدّتی است که عمر  
ما سپری شده است و ما به جایی نرسیده ایم  
(یعنی چیزی از معارف الهی و حقایق، بر ما  
منکشف نشده است)! خیلی خدمت شما می آییم  
و می رویم و خیلی استفاده می کنیم و خیلی  
روایت نقل می کنیم؛ ولی آنچه خودمان از  
نقطه نظر باطن می خواهیم، به ما نرسیده است!

حضرت فرمودند: «یا محمد، تواضع لله! برای

خدا تواضع کن!»

یعنی خودت را پایین بیاور! این مرد شریف و کریم که رئیس قوم و عشیره است، چقدر خوب این مرام حضرت را ادراک کرد! در میان مردم و بالأخص اعراب، مرد بزرگ همیشه باید کار بزرگ کند و کارهای کوچک برای او خیلی ننگ و پست است؛ اما در نزد او، کلام امام جلوه کرد و به قلبش نشست.

فردا صبح، یک سبد خرما و یک ترازو برداشت و دم در مسجد کوفه نشست، فجَعَلَ يُنَادِي؛ «مدام داد می‌زد: آی خرما، آی خرما! مردم بیایید و خرما بخرید!» مردم هم می‌آمدند و از او می‌خریدند و به هم نگاه می‌کردند که: «این که اینجا نشسته، محمد بن مسلم است؟! او که شیخ عشیره و شریف قوم است، پس چرا خرما فروش شده است؟!» مدام می‌آمدند و می‌رفتند و مذمت می‌کردند، و او هم هیچ اعتنائی نمی‌کرد و مشغول فروختن خرماهای خودش بود.

سببش که تمام شد، خدمت حضرت آمد و گفت: «یا ابن رسول الله، کارم تمام شد و به آنچه که می خواستم برسم، رسیدم!» آن وقت اقوام و عشیره اش آمدند و گفتند: «حالا که دیگر کارت تمام شده است، کار دیگری را انتخاب کن!» گفت: «من دیگر آن کارهای سابق را انتخاب نمی کنم!» یک کلاه و آسیایی برداشت و به میان آسیابان ها آمد و تا آخر عمرش مشغول آسیا کردن شد.<sup>۱</sup>

این کلام حق است که بر دل می نشیند و فوراً مسیر را عوض می کند و وقتی مسیر را عوض کرد، خدا حاضر است!

اینکه می گویند: «دنیا نقد است و آخرت نقد نیست» حرف غلطی است! دنیا نسیه است و آخرت نقد است؛ بلکه دنیا نسیه هم نیست، دنیا باطل است! دنیا یعنی شهوات دنیا، دنیا یعنی هدر، دنیا یعنی کار را از روی احساسات انجام دادن و عقل را زیر پا گذاشتن، دنیا یعنی به حرف زید و عمرو گوش کردن و وجدان و واقعیت را از بین بردن، دنیا یعنی در عالم تخیل و توهم زندگی کردن؛ این را دنیا می گویند، و این باطل است، ولی آخرت و خدا حاضرند.

---

<sup>۱</sup>الإختصاص، ص ۵۱.

اگر کلام امام در قلب محمد بن مسلم بیشتر از این اثر می‌کرد، همان‌جا که خدمت امام بود کارش تمام بود و دیگر محتاج نبود که شبی بگذرد و فردایی بیاید و دله و ظرف خرما و ترازو را بردارد و تا ظهر کنار مسجد کوفه ندا کند و خرما بفروشد؛ بلکه همان‌جا کارش تمام بود!

این آیات قرآن که بر ما خوانده می‌شود، کلام وحی است و اینها هم تبلیغ رسالات خدا است.

## **پاداش اعمال براساس هدف و مقصود انسان**

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

تقوا (یعنی پاکی و مصونیت و در عصمت درآمدن از هوای نفس) بهترین زاد و توشه‌ای است که انسان را می‌رساند؛

دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ و وَعَاها خَيْرٌ وَاِعٍ؛<sup>۱</sup> «عجب

داعی و گوینده‌ای این مطلب را به ما رساند!»

پیغمبر اکرم، خاتم الأنبياء و المرسلين که تمام

ملائکة مقرب و انبيای مرسل زیر نگین او

هستند، در قرآن مجید به وحی الهی فریاد کرد:

﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ ۚ وَ لَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَاَنْتُمْ

مُسْلِمُونَ﴾؛<sup>۲</sup> خداوند علیّی در باطن شما

میزانی قرار داده است؛ هر کاری که می‌خواهید

بکنید، با آن میزان باطن و با کتاب خدا و سنت

پیغمبر اندازه‌گیری کنید!

امروزه علم روشن است و کسی نمی‌تواند

عذر بیاورد: «من نمی‌دانستم، نفهمیدم، کتاب در

دست من نبود، کسی نبود که جواب سؤال من را

بدهد، من پشت کوه زندگی می‌کردم، من

مستضعفم و...» این حرف‌ها پذیرفته نیست!

تا انسان، انسان است باید کار انسانی کند؛ اگر

اعمالی انجام بدهد که مادون درجه انسانیّت

اوست، خود را ارزان فروخته است و از او

مؤاخذه می‌کنند! انسان باید کار انسان کند، نه

کار حیوان؛ اگر کار حیوان کند، خود را به حیوان

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۶۹، خطبه ۱۱۴.

<sup>۲</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۲. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۳۱۰:

«تقوای خدا را آن‌طور که باید و شاید و سزاوار مقام تقوای اوست بجای

آورید! و مبادا مرگ شما را فرا گیرد، مگر آنکه شما در درجه‌ای از اسلام

و تسلیم باشید!»



معامله کرده است و در روز قیامت هم‌نشین با انسان‌ها نخواهد بود. انسان باید خود را در سطح انسانیت بیاورد؛ سطح انسانیت این قدر بالا و شریف و عزیز است که خدای علیّ اعلیٰ خودش را در مقابل انسان معامله می‌کند! یعنی می‌گوید: مقام انسان این قدر بالا است که اگر خود را به بهشت و به حورالعین عوض کند، کم است؛ به تمام بهشت‌ها عوض کند، کم است؛ انسان باید خودش را با من معامله کند:

﴿إِنَّ اللَّهَ أَشْرَىٰ تَرَىٰ مِنْ آلِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ ۖ  
وَأُمَّوْلَهُمْ بِأَنْ لَّهُمْ آلُ جَنَّةٍ﴾؛ «خدای علیّ  
اعلیٰ

جان‌ها و مال‌های مؤمنین را می‌خرد و در مقابل آن، بهشت می‌دهد.»

آن جان و مال در مقابل هر هدفی بوده است، همان بهشت به او داده می‌شود؛ اگر جنة اللّقاء باشد و انسان جان یا مال را برای لقاء خدا بدهد، لقاء خدا دنبال اوست؛ یعنی خود خداوند هست و خود خدا انسان را خریده است و خودش را ثمن معامله قرار داده است. در این صورت، انسان فروشنده شده است و خدا خریدار! مبیع و

۱۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۱۱.

مُثْمَن و چیزی که فروخته است، مال و نفس اوست و آن چیزی که در مقابل این به فروش می‌رسد، بهشت است؛ و آن بهشت هم براساس اخلاص نیات و درجات، تفاوت می‌کند.

إن شاء الله امیدواریم که به برکات امیرالمؤمنین علیه السلام که این ماه مبارک رمضان به نام او پایان یافت، و خداوند علیّاً علیّاً توفیق، صحّت، سلامتی، ایمان و تسلیم داد و به همین مقداری که ما به این عبادات موفق شدیم، این اعمال جزئی ما در نزد صاحب ولایت، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قبول باشد! و از آن حضرت تقاضا می‌کنیم که از پروردگار بخواهد اعمال ما را جان‌دارتر و با روح‌تر کند!

## ضرورت شکر نعمت هدایت و توفیقات الهی

اللهم ما عرّفنا من الحقّ فحمّلنا، و ما قَصْرنا عنه فبلّغنا!

«خدایا، آن مقدار از حقی که به ما فهماندی، آن را برای ما نگهدار و ما را برای کشیدن آن بار متحمّل کن؛ و آن مقداری که به ما نفهماندی و ما غافل بودیم، آن را هم به ما برسان!»

انسان باید همیشه نسبت به آن حال و توفیقی که پیدا کرده است، شکر کند! این توفیق نصیب

---

<sup>۱</sup> تهذیب الأحكام، ج ۳، ص ۱۱۱، فرازی از دعای افتتاح.

همه کس نمی شود! چه بسیار افرادی هستند که  
میلیونها ثروت دارند و آرزو می کنند که  
پنج دقیقه در مسجد بیایند و با فکر راحت  
بنشینند و عبادت کنند یا بشنوند و یا بگویند، ولی  
پایشان از جلوی مسجد عبور نمی کند و  
نمی توانند بیایند؛ چون آن نفس اماره و آن  
خاطرات و آن دور و شتابی که نفس آنها برداشته  
است، راه آنها را بریده است! پس همین مقدار  
که خدا به ما توفیق داده است، اگر

بخواییم تا روز قیامت سپاس گزار او باشیم، از  
عهده شکر بر نمی آیم؛ و آن مقداری که داده است،  
شکر خدا را بجا می آوریم، و آن مقدار مطالب و  
معارف و درجاتی که نداده است، خیلی است!

**وجوب وصول به اعلیٰ درجات قرب الهی**

**به سبب وجود قابلیت آن در همه مکلفین**

هر انسانی باید این درجات را طی کند و همه  
ما مکلف به این تکلیف هستیم! اگر در ما قابلیت  
نبود، به ما تکلیف نمی کردند؛ چون در  
این صورت، تکلیف عبث و لغو بود. مثلاً شما  
نمی توانید به یک حیوان بگویید: «خورش  
فسنجان بخور!» و یا غذای مطبوعی جلوی یک  
حمار بگذارید و بگویید: «بخور!» این تکلیف  
غلط است، چون او غذای مختصّ به خود دارد  
که علف است، و نمی توانید به یک گوسفند یک  
جمله حکمت را بفهمانید، چون فکر و مغز او  
گنجایش و کشش ادراک ندارد؛ ولی انسان  
گنجایش و کشش دارد و می تواند این معانی را  
بکشد و اگر کوتاهی کرد، تقصیر خودش است.  
پس باید قدم راستین در راه بنهد و از خدا  
تقاضا کند که او را موفق کند، و از اولیای دین و  
ائمّه دین، بالأخص حضرت امام زمان، صاحب  
مقام ولایت، تقاضا کند که او را مدد غیبی بکند؛

خودش هم کوشش کند تا اینکه به مرحلهٔ  
انسانیت برسد!

## رابطهٔ حقیقت ولایت و عید فطر

در امروز که اختصاص به حضرت امام زمان  
دارد:

[أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ] الَّذِي جَعَلْتَهُ  
لِلْمُسْلِمِينَ عِيدًا وَلِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ  
ذُخْرًا وَشَرَفًا وَكَرَامَةً وَمَزِيدًا!

«خدایا، تو را به این روز قسم می‌دهیم؛ این  
عیدی که عید برای همهٔ مسلمین قرار دادی، و  
این یک خصوصیتی برای محمد و آل محمد  
است (که آنها لوا دار این راه هستند و پرچم حمد  
در دست آنها است و مقام شفاعت - یعنی کشش  
و جذب - به دست آنها است؛ و هر کسی که از  
این دنیا کشیده شود و به آنجا برود، آنها با آن قوهٔ  
ولایت کشیده‌اند) و این همان دُخر و شرافت و  
مزیدی است که خدای علیّ اعلیٰ برای آنها  
اختصاص داده است!»

و اوّلین دعای ما این است:

أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ! «اینکه درود  
بی پایان خود را بر محمد و آل محمد بفرستی!»  
یعنی در آن عوالم لا یتناهای مقام سیر که فکر  
ما نمی رسد و قلب ما درک نمی کند و آنها دائماً  
در حال ترقی و تعالی در آن عوالم هستند، آنها  
را بیشتر از این در سیر عرضی اسماء و جمال  
خود، حرکت بدهی و آنها را در آن عوالم،  
محفوظ و بهره مند بفرمایی! و این است درودی  
که پروردگار بر آنها می فرستد!

### سعادت ابدی در تبعیت از محمد و آل محمد

وَأَنْ تُدْخِلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ أُدْخِلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَ آلَ

مُحَمَّدٍ! «و از تو تقاضا داریم که در هر خیری که  
محمد و آل محمد را داخل کردی، ما را هم داخل  
کنی!»

وَأَنْ تُخْرِجَنِي مِنْ كُلِّ سُوءٍ أَخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّدًا  
وَ آلَ مُحَمَّدٍ! «و ما را از هر سوء و بدی و شری  
که محمد و آل محمد را خارج کردی و دامان آنها  
را پاکیزه، و قلب آنها را مطهر کردی، از آن رجس  
و نجاست محبت غیر خودت، ما را هم به برکت  
آنها پاک کنی!»

واقعاً این دعا و این دو فقره دعا چه اندازه  
بزرگ است! وقتی انسان این دو دعا را می کند،

---

<sup>۱</sup> الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۴۹۵.

دیگر لازم نیست که هیچ دعایی بکند! و لذا ما در قنوت‌های نماز عید همین دعا را می‌کنیم:

از تو تقاضا می‌کنیم که اوّل درود خود را بر محمد و آل محمد بفرستی، و ما را داخل کنی در هر خیری که آنها را داخل کردی، و خارج کنی از هر سوئی که آنها را خارج کردی!<sup>۱</sup>

تمام شد؛ پس ما هم در هر خیری که آنها داخل شدند، داخل شدیم و از هر سوئی که آنها خارج شدند، خارج شدیم! دیگر ما جلیس و هم‌نشین آنها هستیم!

طبق آیات قرآن - که به بعضی از آنها در ماه رمضان تذکر داده شد<sup>۲</sup> - شیعیان

در روز قیامت به آنها ملحق می‌شوند و با آنها به بهشت می‌روند.<sup>۳</sup> این روایاتِ إلی‌الحاق، خیلی عجیب است؛<sup>۴</sup> می‌گوید: «ما شیعیان بار خود را روی دوش آنها انداختیم؛ چون در دنیا گشتیم و غیر از آنها کسی

---

۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۰۴ - ۳۰۷.

۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۲۳۹ - ۳۲۳، مجلس ۶۳.

۳ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۲، ص ۹۵ - ۱۵۶؛ ج ۴، ص ۱۸۶ - ۱۸۹؛ ج ۹، ص ۲۸۰ - ۳۲۳.

۴ جهت اطلاع از این روایات رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۰۹ - ۳۲۲.

را پیدا نکردیم که طهارت و پاکیزگی اش تا این  
سرحدّ باشد و به عالم ملکوت متصل باشد و  
ظرفیتش آنقدر واسع باشد!»

در دعایی که بعد از زیارت سیدالشهدا  
علیه السّلام وارد است که در بالای سر حضرت  
بخوانیم،<sup>۱</sup> و در بعضی از دعاهاى دیگر و بعضی  
از زیارت‌های جامعه و در انتهای زیارت جامعه  
کبیره هم این مفاد هست:

خدایا، اگر من افرادی غیر از محمد و آل محمد  
سراغ داشتم که می توانستند بین من و تو واسطه  
بشوند و شفاعت کنند، دنبال آنها می رفتم!<sup>۲</sup>

ولی ما گشتیم و پیدا نکردیم، و از هیچ  
گروهی هم تا این سرحد سراغ نداریم و اصلاً  
نیست! نه اینکه بخواهیم عقل خود را زمین  
بگذاریم و از روی تقلید یا تحکم رفتار کنیم؛  
واقعاً نیست! بنابراین خدایا ما را به آنها ملحق  
کن!

اما کاری نکنیم که سنگینی ما خیلی روی  
دوش آنها بیفتد! می دانید که اگر بچه‌ای در منزلی  
مریض باشد، بیش از آن مقداری که او از این  
مرض رنج می برد، پدر و مادرش رنج می برند.

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۹۸، ص ۲۲۶.

<sup>۲</sup> من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۱۷.



پدر مریض نیست، مادر هم مریض نیست؛ ولی  
بچهٔ مریض می‌خوابد و پدر و مادر نمی‌خوابند!  
آن مرض بچه روی دوش پدر است. اگر دوتا  
بچه مریض بود، دوتا بار؛ و اگر سه‌تا بود، سه‌تا؛  
و اگر ده‌تا بود، ده‌تا! بار این امّت بر دوش امام  
زمان است، هر گناه و خطائی کنیم، آن حضرت  
متأثر می‌شود، ولو اینکه بار را می‌کشد! و چون  
با رشتۀ ولایت و محبت است، وعده داده است  
که روز قیامت

هم به بهشت می‌برد؛ ولی ما هم کاری نکنیم که موجب شرمندگی برای ما باشد! خیلی شرمندگی زیاد است که انسان آن حضرت یا سیدالشهدا علیهما السلام را ملاقات کند و مثلاً آن حضرت، بچّه شیرخوار خود را بیاورد و بگوید: «ای امت، من این شیرخوار را برای شما دادم، این قدر حاضر نشدید که به حرف ما گوش کنید؟!»

خدا إن شاء الله به برکت آنها دل‌های ما را منور

به نور یقین کند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس شانزدهم : لزوم وحدت و اخوت

بين مسلمانان

طهران، مسجد قائم، خطبه عيد سعيد فطر



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنُّعْمِ، وَالنُّعْمَ بِالشُّكْرِ.

نَحْمَدُهُ عَلَى آيَاتِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى

هَذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ إِلَى مَا مُهِيتَ

عَنْهُ. وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَأَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ

غَيْرُ قَاصِرٍ وَكِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ. وَنُؤْمِنُ بِهِ إِيمَانًا مِّنْ عَيْنِ

الْغُيُوبِ وَوَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ؛ إِيمَانًا نَفِيَّ إِخْلَاصُهُ

الشُّرْكَ، وَيَقِينُهُ الشُّكَّ.

وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِيَّاهَا وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا

فَرْدًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ

أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ

كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ؛ شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَتَرْفَعَانِ

الْعَمَلَ، لَا يَخِيفُ مِيزَانٌ تَوْضَعَانِ فِيهِ وَلَا يَثْقُلُ مِيزَانٌ

تُرْفَعَانِ عَنْهُ.

أَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَبِهَا

الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُبْلَغٌ وَ مَعَادٌ مُنْجِحٌ! دَعَا إِلَيْهَا أَسْمَعُ دَاعٍ وَ

وَعَاهَا خَيْرٌ وَاعٍ؛ فَأَسْمَعُ دَاعِيَهَا، وَ فَازَ وَاعِيَهَا.<sup>١</sup>

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ

\* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ \* وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا

أَحَدٌ﴾.<sup>٢</sup>

خطبة دوّم عيد سعيد فطر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ضرورت وصول به بالاترين مراتب تقوا

قال الله فى كتابه الكريم:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ ۚ

وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ \* وَاعْتَصِمُوا

بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا ۚ وَادْكُرُوا نِعْمَتَ

اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ

فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا

<sup>١</sup> نهج البلاغة (صباحي صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤، با قدرى اختلاف.

<sup>٢</sup> سورة إخلاص (١١٢).

حُفْرَةَ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿١٠٣﴾

این آیات مبارکه، آیه ۱۰۲ و ۱۰۳ سوره

آل عمران است، که مفاد این آیات چنین است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آن‌طوری که باید و شاید از عهده تقوا بر بیاید و در اثر مخالفت با نفس امّاره و تسلیم در مقابل اوامر پروردگار و اجتناب از محرّمات، به مرحله‌ای برسید که آن‌طوری که باید و شاید در تحت عصمت و مصونیت الهی در بیاید؛ و نفس شما تا اندازه‌ای ترقی و تکامل پیدا کند که اگر مرگ شما را دریابد، به مقام کامل از اسلام رسیده باشید و از ثمره وجود و میوه هستی خود حداکثر استفاده را کرده باشید و نارس و کال از دنیا نرفته باشید!»

شما انسان هستید و انسان باید دارای غرایز و صفات انسانیّت باشد؛ پس اگر در دنیا زندگی کند و آن صفات و ملکاتی که لازمه مقام انسانیّت است حائز نشود و مرگ او را دریابد، ناقص از دنیا می‌رود.

«آن مقداری که باید و سزاوار است که شما تقوا پیشه بگیرید، در آن حدود متقی باشید؛ نه کمتر و پایین‌تر از آن حد! مبادا بگذارید قبل از اینکه مرگ شما را دریابد، به مرحله اسلام واقعی (آن

حدّاكثر از مقام تسلیمی که باید در مقابل اوامر  
پروردگار داشته باشید تا به شما مسلمان بگویم  
نرسیده باشید!»



﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾؛

«همگی به ریسمان خدا دست بزنید و از تفرقه و جدایی اجتناب کنید!»

ریسمان خدا در مقابل ریسمان غیر خدا است؛ حبل الله و حبل الناس. حبل خدا ارتباطی است که انسان با پروردگار دارد؛ و حبل غیر خدا، آن اعتباراتی است که انسان در دنیا به آن متکی است، از اعتبار و جاه و قدرت و مسند و مال و سایر جهاتی که برای این عالم است. شما از تمام آنها ببرید و به خدا پیوندید! به آن ریسمانی دست بزنید که در صراط تکامل انسانیت، شما را بالا ببرد و به سرحد مقام معرفت و قرب برساند! تا از این عالم وجود و زندگی و عمر، حداکثر استفاده را برده باشید.

﴿وَلَا تَفَرَّقُوا﴾؛ «با یکدیگر جدایی مکنید، تفرقه نیندازید و کنار نروید!»

## لزوم شکر نعمت اسلام

﴿وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾؛

«نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشت، به یاد آورید! روزگاری بر شما گذشت که دستتان از نعمت اسلام خالی بود، از ایمان خالی بود، از تقوا و فضایل انسانیت خالی بود، با یکدیگر براساس دشمنی و نفاق و تنازع بقاء زندگی

می‌کردید و سود خود را در زیان یکدیگر  
می‌دیدید.»

به یاد می‌آورید که چنین زمانی بر شما گذشته  
بود؟ خداوند علیّ<sup>علیه السلام</sup> بر شما نعمت و کتاب  
آسمانی فرستاد و در این کتاب، تمام نقاط رشد  
و صلاح شما را معین کرد و تمام راه‌هایی که شما  
را به تاریکی و ظلمت و ستم و نیستی و نابودی  
و ذلّت و فقر و فنا می‌رساند، نشان داد و این  
کتاب را به دست کسی داد که میوهٔ عالم خلقت  
و گل سر سبد عالم امکان است؛ یعنی این کتاب  
را که دستورالعمل است، برای شما فرستاد و به  
دست حضرت محمد بن عبدالله داد، این چنین  
پیامبر بزرگواری که خاتم الأنبیاء و المرسلین  
است. آن پیغمبر را نمونهٔ این قرآن مجید یافتید  
و تمام اعمال او را با قرآن مجید تطبیق کردید و  
در سایهٔ تعلیمات قرآن، خودتان به دنبال آن  
پیغمبر حرکت کردید.

«و به جایی رسیدید که به جای آن دشمنی و نفاق  
و ستم و ظلم و تاریکی و بوار و هلاکت و تفرّق  
و تشخّص، دل‌های شما براساس وحدت  
اسلامی،

اتحاد پیدا کرد و دل‌های شما با ریسمان الفت و  
مودت به هم بسته شد و با یکدیگر یار و مهربان  
شدید، و در سایهٔ تعلیم اسلام برادر شدید.»

همدیگر را دوست می‌داشتید همانند آنکه  
خود را دوست می‌داشتید، در حوائج برادران  
مؤمنان سعی می‌کردید همانند آنکه در حوائج  
خود کوشا بودید؛ بلکه از این جلوتر، برادران  
مؤمن خود را بر خود مقدم می‌داشتید و در راه  
فضایل و فواضل آنها ایثار می‌کردید و گذشت  
می‌نمودید. این در اثر نعمت پروردگار بود که  
وجود مقدّس پیغمبر را با این کتاب روی زمین  
آورد. شما مردمان جاهلی براساس سنن ضالّه و  
مضلّهٔ جاهلی و عصبیت ملّی و آیین ضدّ خدایی  
رو به قهقرا و جهنّم می‌رفتید، دنیا را برای خود  
جهنّم عاجل کرده بودید قبل از اینکه به نتایج  
اعمال خود در آن جهنّم آجل برسید. این پیغمبر  
آمد و شما را بیدار کرد و هشدار داد و گفت: ای  
افراد بشر، از این مرحله بالا بیاوید؛ شما حیوان  
نیستید که شکم خود را از گوشت حیوانات دیگر  
پر کنید، و صید و طعمهٔ خود را با پاره کردن  
حیوانات دیگر به دست بیاورید؛ شما انسان  
هستید و باید در فراز تکامل و صفات مقام  
انسانیت حرکت کنید، و باید با مجاهدهٔ با نفس  
و عزم راستین و ارادهٔ متین در راه خدا حرکت

کنید!

﴿وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا﴾؛

«همه شما کنار گودال آتش بودید که به مختصر تکانی، زیر پای شما خالی شده بود و در میان آتش قرار گرفته بودید؛ خدای علیّ اعلیٰ شما را هدایت کرد و در اثر وجود چنین پیغمبری، دست شما را گرفت، نجات داد، انقاذ کرد و شما را از این هلاکت و بدبختی ربود.»

﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾؛

«خدا این طور آیات خود را برای شما بیان می کند و نشانه ها و علائم توحید و رمز کامیابی و سعادت را به شما نشان می دهد و علائم رستگاری و فوز را برای شما مبین و واضح می کند؛ امید است که شما راه را پیدا کنید و در این راه قدم بردارید و تا هنگامی که به مقصود نرسیده اید از پا ننشینید!»

﴿وَلَتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾

وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \* وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ<sup>۱</sup>

«حتماً باید در میان شما جماعت‌ها و گروه‌هایی باشند که مردم را دلالت به خیر کنند، و به معروف و کار پسندیده امر کنند و از کار زشت نهی کنند؛ و این جماعت، جماعت زنده و رستگار است \* مانند آن کسانی نباشید که بعد از اینکه آیات خدا بر آنها خوانده شد و بی‌نیء پروردگار به دست آنها رسید و مطلب را درک کردند، دنبال تفرقه و جدایی رفتند و هر کسی برای خود مکتب خاصی تشکیل داد و افرادی را به دور خود کشید و براساس نفاق و جدایی و تفرق، از آن وحدت و سلامت و الفت دور افتادند؛ که برای اینها عذاب بزرگی است!»

## دعوت پیامبر به اتحاد بین مسلمین

در روایاتی که از پیغمبر اکرم داریم آن پیغمبر بزرگوار، خیلی ما را به اتحاد و اعتصام به حبل خدا دعوت می‌کند. گاه و بیگاه در خطبه‌هایی که قرائت می‌کند می‌گوید: «ای مسلمان‌ها، با هم باشید! با هم باشید!» این مسئله در زمان پیغمبر خیلی زیاد بود و شاید در غالب خطبه‌هایی که پیغمبر خوانده‌اند، بر این مسئله تکیه و سفارش

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۴ و ۱۰۵.

کرده‌اند. نماز جماعت برای این جهت است، نماز جمعه برای این جهت است، و شاید سرّ اجتماع مردم در هر سال برای اداء مناسک حج و در تمام مدّت سال برای عمره، بر این اساس باشد.

## روایت پیغمبر در تمثیل مؤمن به منزله سر

### نسبت به پیکره جامعه مسلمین

در یکی از خطبه‌هایی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم قرائت فرمودند و به هر دو مسئله از این مسائل اصرار داشتند، خطبه‌ای است که پیغمبر در جنگ اُحد قرائت کردند. خطبه خیلی مفصّل نیست و کوتاه است، شاید تمامش در حدود بیست سطرِ کوتاه باشد. وقتی که صفوف را معین کردند، خطبه کوتاهی خواندند که از جمله آن می‌فرمایند:

إِنِّي حَرِيصٌ عَلَىٰ رُشْدِكُمْ؛ «ای مسلمان‌ها، من خیلی بر ترقّی شما، بر تکامل شما، بر رشد شما و بر سعادت شما حریصم!»

بعد بیان می‌فرمایند تا به این مسئله می‌رسند:

«از آن چیزهایی که بر شما واجب شده است نماز جمعه است، که در هر روز جمعه باید بجا بیاورید؛ مگر آن کسی که مریض است یا کودک است یا زن است یا عبد مملوک است. و اگر کسی بگوید: "من از این مستغنی و بی‌نیاز هستم" خدا هم از او اظهار بی‌نیازی و استغنا می‌کند.»

ما مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ إِلَى اللَّهِ إِلَّا وَقَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ، وَ  
ما مِنْ شَيْءٍ يُبَعِّدُكُمْ عَنِ النَّارِ إِلَّا وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ؛  
«هیچ چیز شما را به خدا نزدیک نمی‌کند الا اینکه  
من شما را به آن امر کردم و دلالت کردم، و هیچ  
چیز شما را از خدا دور نمی‌کند الا اینکه من نشان  
دادم و شما را از آن نهی کردم.»  
امور سه دسته است:

یک امری است که **بَيْنَ الرَّشْدِ** است، یعنی  
رشدش روشن است و برای انسان واضح است  
که اگر دنبال آن حرکت کند به سعادت می‌رسد؛  
که حتماً باید آن را بجا بیاورید.

یک امری است که **بَيْنَ الْغَيِّ** است، یعنی  
روشن است که اگر انسان آن کار را بجا بیاورد  
گمراه می‌شود؛ که باید آن را ترک کنید.

یک امری است که مشتبه بین اینها است، و این

مشتبهات زیاد است و حقیقت آن را نمی‌داند إِلَّا  
مَنْ عَصَمَ؛ «مگر اینکه خدا او را حفظ کند و  
پروردگار او را در عصمت خود نگاه دارد.»

بعد مثال می‌زنند و می‌فرمایند:

مانند گوسفند که اگر انسان آن را رها کند،  
ممکن است به نزدیک قُرُقگاه برود و اگر کسی  
نزدیک قُرُقگاه برود، ممکن است در آن حِمی و  
قُرُقگاه واقع بشود؛ پس شما هم در این امور  
مشتبه که مسئله برایتان روشن نیست، اقدام  
نکنید تا اینکه روشنی‌اش بر شما واضح بشود و  
از روی اعتقاد و یقین به آن کار دست بزنید!

و الْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، إِذَا  
اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ



الجَسَدِ؛ «هر فرد مسلمان نسبت به جامعهٔ مسلمان مثل سر است نسبت به بدن، که اگر سر درد بگیرد تمام بدن درد می‌گیرد.»<sup>۱</sup>

این روایتی که این قسم عرض کردم واقدی در کتاب المغازی نقل می‌کند. او از مورّخین غزوات پیغمبر است که این کتاب را در صدۀ سوّم هجرت، یعنی بیش از هزار و صد سال پیش تألیف کرده است. مرحوم علامه مجلسی در مجلّد سادس کتاب بحار الأنوار،<sup>۲</sup> این روایت را جزء غزوات پیغمبر از واقدی نقل می‌کند؛ ولی بعضی دیگر این فقره از این روایت را این‌طور گفته‌اند:

تَرَى الْمُؤْمِنِينَ فِي تَرَاحُمِهِمْ وَ وُدِّهِمْ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ؛ إِذَا اشْتَكَى عَضْوٌ تَدَاعَى عَلَيْهَا سَائِرُ الْأَعْضَاءِ بِالسُّهْرِ وَالْحُمَّى؛<sup>۳</sup> «مؤمنین حکم یک پیکر را دارند که اگر یک عضو از اعضای این پیکر رنجور بشود، تمام اعضای بدن رنجور می‌شود.»

ولی این عبارت، عبارت پیغمبر نیست؛

---

<sup>۱</sup> المغازی، واقدی، ج ۱، ص ۲۲۲؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۱۲۶؛ با قدری اختلاف در مصادر.

<sup>۲</sup> بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ۶، ص ۵۱۲.

<sup>۳</sup> المؤمن، کوفی اهوازی، ص ۳۹؛ صحیح البخاری، ج ۷، ص ۷۷؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۲۰؛ إحياء علوم الدّین، ج ۲، جزء ۶، ص ۵؛ با قدری اختلاف در مصادر.

عبارت پیغمبر همان بود که اوّل عرض کردم و خیلی لطیف تر است؛ زیرا این عبارت می گوید: «اگر یک بنده مؤمن مریض بشود مثل این است که عضوی از اعضای بدن درد گرفته است.» مثلاً اگر پای انسان درد بگیرد، کمر انسان درد بگیرد و یا دست انسان درد بگیرد، تمام اعضای بدن در این درد شرکت می کنند و همه بی خوابی می کشند و همه را تب فرا می گیرد تا اینکه این عضو معالجه بشود.

اما پیغمبر از این لطیف تر می فرمایند:

المؤمن من المؤمنین كالرأس من الجسد؛ «هر فرد از افراد مؤمن به منزله سر نسبت به بدن است.» یعنی اگر شما جامعه مسلمانان را بدن حساب کنید، هر فرد نسبت به آن پیکر، حکم سر دارد، نه حکم پا و گوش و دست و سایر اعضا. اگر گزندی به یک فرد از افراد مسلمانان

برسد مثل این است که سرِ پیکرِ جامعهٔ مسلمان‌ها رنج و آزار دیده است، و تمام جامعه متشنج می‌شود که چرا این سر آزار دیده است! ولو اینکه آن فرد مسلمان یک نفر آدم بی‌بضاعت یا یک نفر آدم بی‌شخصیت یا یک نفر آدم بی‌جاه و اعتبار باشد؛ اسلام که بر این اساس‌ها نیست! اگر یک نفر در عالم اسلام رنجور شد، سرِ اسلام رنجور شده است و به دنبال مرض و رنجی که آن سر پیدا کرده است، تمام بدن رنجور می‌شود و همه به تکاپو می‌افتند تا اینکه آن سر را معالجه کنند؛ و تا هنگامی که معالجه نشده است، تمام این پیکر با سر در تب و بیداری شرکت می‌کند. اگر سر انسان درد بگیرد تمام بدن انسان تب می‌کند و تمام بدن انسان نمی‌خوابد، نه اینکه فقط سر نمی‌خوابد ولی تمام بدن خواب است! این تشبیه و کنایهٔ عجیبی است، و این دستور پیغمبر است.

**تأکید پیامبر به لزوم وجود رابطهٔ برادری در**

**جامعهٔ مسلمانان**

آن حضرت در آخرین سفری که به حج مشرف شدند، خطبه‌ای در مسجد الخیف ایراد کردند و فرمودند:

رَحِمَ اللهُ امرءاً سَمِعَ مَقَالَتى فَوَعَاها فَبَلَّغَها إِلَى مَنْ لَمْ يَبْلُغْها! «خدا رحمت کند آن کسی که این حرف مرا بشنود و به دل بگیرد و حفظش کند و بعد که به شهر و ولایت و مملکت خود می رود آن را به دیگران برساند!»

فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ؛ «چه بسا کسی کلامی را یاد می گیرد و حفظ می کند و به دیگری تحویل می دهد که او فهمش از این بیشتر است و فقیه تر است و از این کلام بیشتر استفاده می کند.»

بنابراین هر کسی که این کلام را شنید به نظر بی اعتنایی به آن ننگرد، زیرا ممکن است که این ناشی از کوچکی فهم خودش باشد؛ بلکه این را حفظ کند و تحویل بدهد، و افراد دانشمند و دانا و فقهی هستند که وقتی این جمله به آنها برسد، حق مطلب را می گیرند.

ثَلَاثَةٌ لَا يُغَلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ؛ «سه چیز است که در اثر این سه چیز، هیچ وقت دل بنده مسلم تاریک نمی شود»

و اگر این سه کار را انجام بدهد دل همیشه زنده است، با طراوت است، حجاب ندارد، روی دل را حقد و حسد و کینه و سنگینی و حزن فرا نمی گیرد.

إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ؛ «اوّل: اینکه انسان کارهایش

را فقط برای خدا انجام بدهد!»

هر کاری که می‌کند، عبادی یا غیر عبادی، کار معاش یا کار معاد، این را برای خدا بکند. در مکان خلوت برود و بنشیند و فکر کند و ببیند که این کار را برای خدا می‌کند یا نه؟ این انسان را رشد می‌دهد و زنده می‌کند.

و النَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ؛ «دوم: اگر انسان می‌بیند که پیشوایان مسلمین احتیاج به تذکر و نصیحتی دارند به آنها یادآوری کند و خودداری نکند!»

چه بسیار مطالبی است که به گوش آنها نمی‌رسد و نرسیدنش به گوش آنها موجب ضرر است. انسان اگر مطلبی دارد که برای ائمه مسلمین (یعنی پیشوایان مسلمین) مفید است، باید به آنها تذکر بدهد.

و اللَّزُومُ لِحَمَاعَتِهِمْ؛ «سوم: انسان باید با جماعت مسلمین باشد!»

نباید کنار برود، نباید تک راه برود، نباید تک زندگی کند! بلکه باید در اجتماعات مسلمین باشد و نگوید: «فایده ندارد»؛ وجود او در میان آنها فایده است. اگر معنای یک آیه قرآن را تشخیص داد و یا یک امر به معروف و یک نهی از منکر کرد و یا یک راهنمایی و یک دلالت خیر کرد، وجودش در میان آنها حجّت و مؤثر است.

فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ؛ «دعوت و دعای  
جماعت مسلمان‌ها نه تنها در داخل آنها است،  
بلکه آنها احاطه‌ای به پشت سرشان هم دارند.»  
یعنی جامعه مسلمان اگر با همدیگر متشکل  
باشند، تمام دنیا را براساس نیت صحیح و اراده  
متین خود، اداره می‌کنند و موجب رشد و رُقاع  
همه دنیا می‌شوند، و این مسئله تنها اختصاص به  
جامعه خودشان ندارد.

المؤمنون إخوة، تتكافأ دِمَائُهُمْ وَ هُمْ يَدُّ وَاحِدٌ  
عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ، يَسْعَى بِدِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ.<sup>۱</sup>  
«مؤمنین همه در حکم برادرند؛ هر کس ایمان  
آورد، برادر سایر مؤمنین است و سایر مؤمنین  
برادر او هستند و خون‌هایشان با همدیگر یک  
قیمت دارد.»

---

<sup>۱</sup> دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۷۸؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳؛ با قدری  
اختلاف در مصادر.

در جامعهٔ اسلام خون دارای یک قیمت است؛  
کسی شریف‌تر و وجیه‌تر باشد یا نباشد، صاحب‌جاه  
باشد یا نباشد، بالاتر باشد یا پایین‌تر باشد، فقیر باشد  
یا غنی باشد، از نقطه‌نظر قصاص و دیه یک اندازه  
است. « تَكَافَا دِمَائُهُمْ؛ خون‌ها با همدیگر مساوی  
است. » این دستور پیغمبر است!

و هُمْ يَدُّ وَاحِدٌ عَلَىٰ مَنْ سِوَاهُمْ؛ «و تمام مؤمنین  
حکم یک دست هستند علیه دشمنانشان؛ همهٔ  
مؤمنین یک دست هستند.»

یعنی جدایی و تفرقه ندارند، و وقتی آسیب و  
گزندی به آنها برسد، همه آنها یک مشت  
می‌شوند علیه آن کسی که مخالفت با کیان و  
هستی آنها می‌کند و برخلاف قرآن و دستورات  
پیغمبر ما رفتار می‌کند. آنها ید واحد هستند.

و يَسْعَىٰ بِذِمَّتِهِمْ أَذْنَاهُمْ؛ «و آن آذنی‌تر از افراد  
مسلمان هم به ذمه و به عهد مسلمان‌ها سعی  
می‌کند و برعهده می‌گیرد.»

یعنی اگر یک نفر از افراد مسلمان که  
درجه‌اش از همه پایین‌تر باشد یک کافر را در ذمه  
و عهد خود در بیاورد، آن ذمه و عهده او محترم  
است و تمام مسلمان‌ها باید محترم بشمرند و  
نمی‌توانند عهد او و ذمه او را نقض کنند؛ چون  
مسلمان است. چنین احترام و چنین قدر و قیمت  
و قابلیت از طرف پروردگار به او داده شده است



که اگر یک مسلمان، کافری را در ذمه و پناه خود  
قرار بدهد، او در امان است و هیچ مسلمان  
دیگری نمی‌تواند به او تعدی کند.

در بعضی از روایات این طور وارد شده است:

نَضَرَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها!¹

یعنی پیغمبر می‌فرماید:

«خدا قلب آن کسی را که کلام مرا می‌شنود و

حفظ می‌کند و به دیگران تحویل می‌دهد، تازه

نگه می‌دارد!»

یا دعایی از جانب پیغمبر است:

---

¹ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳.

«آن کسی که کلام من: "من حریصم بر رشد شما و بر هدایت شما" را بگیرد و به دیگران برساند، خدا قلب او را تازه نگه بدارد و زنده کند!»  
و در بعضی از روایات این طور وارد شده است:

نَصَرَ اللهُ...؛<sup>۱</sup> «خدا آن بنده‌ای که کلام مرا می‌شنود و می‌رساند، یاری کند!»<sup>۲</sup>

## روایت رسول خدا در تمسک به قرآن هنگام

### مواجهه با شبهات

در یکی دیگر از خطبه‌هایی که پیغمبر اکرم در زمان خود خوانده‌اند می‌فرمایند:

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّكُمْ فِي دَارِ هُدْنَةٍ، وَأَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ، وَالسَّيْرُ بِكُمْ سَرِيعٌ؛ «شما در دارِ هدنه هستید و روی یک مرکبِ سفری سوار شده‌اید و دارید می‌روید و این مرکب دارد شما را با سرعت هرچه تمام‌تری جلو می‌برد.»

و قَدْ رَأَيْتُمْ أَنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ قَدْ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَيُقَرَّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ، وَيَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعِدٍ؛ «می‌بینید که این شب و روز و این ماه و خورشید، هر جدیدی را کهنه می‌کند و هر دوری را نزدیک می‌کند، و هرچه وعده داده شده است، به شما

---

<sup>۱</sup> تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این روایت رجوع شود به ص ۱۵۰.

می‌رساند و شما را جلو می‌برد.»

فَأَعِدُّوا الْجِهَازَ لِبُعْدِ الْمَجَازِ! «خود را برای این راهی که در پیش دارید و بلند است، مجهز کنید!»

قال:

فَقَامَ الْمُقَدَّادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ مَا دَارُ الْهُدْنَةِ؟»

«مقداد برخاست و عرض کرد: ”ای پیغمبر خدا، دارِ هِدْنِه چيست که فرموديد: إِنَّكُمْ فِي دَارِ الْهُدْنَةِ؟“»

حضرت فرمود:

دَارُ بَلَاغٍ وَ انْقِطَاعٍ. فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ؛ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ مَا حِلٌّ مُصَدَّقٌ.<sup>۱</sup>

«دار الهدنه یعنی داری که به شما تذکر می‌دهند و دیگر تمام می‌شود.»

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۵۹۸.

دیگر فلاح برای شما به دنبال ندارد، فقط به شما تذکر می‌دهند؛ عمل کردید، کردید؛ نکردید، نکردید! عمرتان تمام می‌شود و بین شما و بین منویات شما منقطع می‌شود. این دار هدنه است.

«اگر دیدید که فتنه‌ها از جوانب به سوی شما مانند پاره‌های شب تاریک حمله می‌آورند، بر شما باد که به قرآن دست بزنید؛ آن شما را کمک می‌کند، مدد می‌کند، به فکر شما نیرو می‌دهد، و کتابی است که شفاعت و کمکش در نزد پروردگار مقبول است.»

قرآن مانند سایر کتب نیست که مطالعه کنید و عمل کنید و بعد هم مورد مؤاخذه واقع بشوید که به چه حجّت و به چه دلیلی عمل کردید؟! کسی که قرآن را جلوی خود قرار بدهد و عمل کند، فإِنَّهُ شَافِعٌ مُّشَفَّعٌ؛ «قرآن او را به بهشت می‌برد.» و کسی که پشت سرش بگذارد و عمل نکند، سَاقَهُ إِلَى النَّارِ؛ «قرآن او را از پشت سر می‌زند و به جهنم می‌اندازد.»

و هو الدَّلِيلُ، يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ؛ «بهترین دلیلی است که شما را بر بهترین راه دلالت می‌کند.» و هو الفَصْلُ وَ لَيْسَ بِالْهَزْلِ؛ «کلام شوخی و مزاح نیست، کلام بُرْتَنده است و بین حقّ و باطل را می‌برد.»

در تمام اموری که شما شک دارید، به قرآن پناهنده بشوید و از قرآن نیرو بگیرید! قرآن در آن آیهای که در مطلع سخن ذکر شد و ترجمه تحت‌اللفظی آن اجمالاً بیان شد، به شما می‌گوید:

﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا  
وَلَا تَفَرَّقُوا﴾<sup>۱</sup> «به ریسمان خدا دست بزنید و از تفرقه و جدایی از جامعه مسلمان‌ها خودداری کنید!»

بین خود و بین پروردگار کار شبهه‌دار انجام ندهید، کار را از روی بصیرت انجام بدهید، با عزم راستین قدم در راه راست قرار بدهید و از مشتبهات خودداری

---

۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

کنید. اگر راه رشد و صلاحی به نظرتان می‌رسد  
تذکر بدهید و با جماعت باشید؛ آن وقت خداوند  
علیّ اعلیٰ شما را هدایت می‌کند و از انوار عالم  
ملکوت به شما افاضه می‌کند و غلّ و غش را از  
دل‌های شما بیرون می‌آورد، و آن وقت شما در جامعه  
اسلامی زندگی می‌کنید، در جامعه‌ای که قلب و روح  
و جسمتان همه شاد است.

## کیفیت تلاوت و تدبّر در آیات قرآن

امیدواریم که ان شاء الله قرآن کتاب عمل ما  
باشد، و ما هر وقت قرآن را می‌خوانیم با تدبّر و  
با تفکر بخوانیم! خدا به پیغمبر می‌فرماید:  
**﴿وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیْلًا﴾**<sup>۱</sup> «قرآن را آرام بخوان،  
با تفکر و با تأمل بخوان!»

اگر یک آیه قرآن را نمی‌فهمیم آن را بپرسیم،  
اشکالی ندارد؛ دو آیه را نمی‌فهمیم بپرسیم! اگر  
یک صفحه قرآن را با تدبّر بخوانیم ثوابش بیشتر  
است از اینکه دو صفحه بخوانیم و تدبّر ما کم  
باشد، و اگر یک جزء قرآن را با تدبّر بخوانیم  
ثوابش بیشتر است از اینکه یک ختم قرآن بدون  
تدبّر کنیم؛ چون تا انسان تدبّر در قرآن نکند،

---

<sup>۱</sup> سوره مزمل (۷۳) آیه ۴.

نمی‌فهمد که قرآن به انسان چه می‌گوید، و اصلاً  
با سرّ و روح دین آشنا نمی‌شود، با روح پیغمبر  
آشنا نمی‌شود، و روح پیغمبر و امیرالمؤمنین و  
ائمّه و طرز تفکر آنها را نمی‌فهمد.

شَمَّ الفقيهه حالی است که فقیه پیدا می‌کند و

اگر به یک خبر برسد، در اثر ممارست می‌فهمد که  
این خبر از کدام امام است. ما باید در تعالیم قرآن به  
مرحله‌ای برسیم که از آیات قرآن یک استنباط مطلب  
کلی بکنیم و با روح دین آشنا شویم؛ و اگر با روح  
دین آشنا شدیم، همه کار ما درست می‌شود، تمام  
این فرمایشات بر جای خود می‌نشینند، دل‌های ما  
آن‌طوری که پیغمبر فرمود: «فَوَعَاها»، می‌گیرد و اخذ  
می‌کند، بدی‌های ما تبدیل به خوبی می‌شود، و ذلّت  
ما تبدیل به عزّت می‌شود.

خداوند علی‌أعلیٰ بر مسلمین منت گذاشت

و هیچ شبهه و شکی هم در این عید نماند و در

چند جای از همین مملکت هم افراد بسیار زیادی

ماه را به وضوح دیده‌اند و شهادت داده‌اند.

الحمد لله امیدواریم که خداوند علیّ اعلیٰ این روز را بر همه مبارک گرداند! مبارک یعنی پر برکت؛ یعنی برکت دین را از عالم غیب و از بزرگان مسلمان‌ها، به جسم و قلب و روح مسلمان‌ها مدد کند و به آنها عافیت بدهد؛ عافیت یعنی سلامت فکر و سلامت اخلاق و رشد و رقاء، تا آنها راه خود را پیدا کنند و به سوی کمال حرکت کنند و به قهقرا نروند و در جای خود در جا نزنند.

امیدواریم اعمالی که ما و همهٔ مسلمانان در این ماه مبارک رمضان بجا آورده‌ایم، کم یا زیاد، شکسته یا درست، همه را به رحمتِ رحمانیت و رحیمیت خود بپذیرد و کار ما را خودش اصلاح کند و ما را به خرابی‌هایمان نگیرد؛ و به سوگندهای خود و به پیشتازان قرآن مجید و به رهبران این کتاب الهی که این راه را به ما نشان دادند و ما را در این صراط آوردند، دست ما را بگیرد و به دنبال آنها روی همان مقصدِ اَسْنی و هدفِ اَعْلای اسلام و انسانیت برساند! و همهٔ دعاهای ما را قبول کند! و امام زمان را از ما خشنود کند! و کارهای ما را براساس یقین قرار بدهد! و قدم‌های ما را در صراط مستقیم ثابت کند! و دل‌های ما را به نور یقین منور کند! و همین دعاهایی را که در نماز خواندیم دربارهٔ ما



مستجاب کند؛ از جمله:

خدایا در هر خیری که محمد و آل محمد را  
داخل کردی ما را داخل کن، و از هر سوء و شرّی  
که آنها را محفوظ داشتی ما را محفوظ بدار!

و جامعهٔ مسلمان را با یکدیگر یکدل و  
یک عقیده و یک هدف بگرداند! و دشمنان اسلام  
را ذلیل و خوار بگرداند! قلب امام زمان را از ما  
خشنود کند و در فرجش تعجیل بفرماید!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس ہفدہم : استجابت دعای عامہ  
مردم بہ واسطہ طلب حقیقی و اتکای بہ  
خدا

مشہد مقدس رضوی، خطبہٴ عید سعید فطر ۱۴۰۹

ہجری قمری



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \*

مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ \* إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ \* أَهْدِنَا

الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ \*

صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ

لَا الضَّالِّينَ ﴿١﴾

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنُّعْمِ، وَ النُّعْمَ

بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آيَاتِهِ، كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَ

نَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النُّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَاعِ إِلَى

مَا نُهِيتَ عَنْهُ. وَ نُؤْمِنُ بِهِ إِيْمَانًا مِّنْ عَيْنِ الْغُيُوبِ وَ وَقَفَ

عَلَى الْمَوْعُودِ؛ إِيْمَانًا نَفِيَّ إِخْلَاصُهُ الشُّرْكَ، وَ يَقِينُهُ الشُّكَّ.

وَ نَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، إِيْمَانًا

وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اَرْسَلُهُ بِاِهْدٰى  
وَدِيْنِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلٰى الدِّيْنِ كُلِّهِ وَاَلُوْكَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ؛  
[شَهَادَتَيْنِ تُصْعِدَانِ الْقَوْلَ وَتَرْفَعَانِ الْعَمَلَ]، لَا يَخْفُ  
مِيزَانٌ تَوْضَعَانِ فِيْهِ، وَلَا يَثْقُلُ مِيزَانٌ تُرْفَعَانِ عَنْهُ.

أوصيكم عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ  
وَبِهَا الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُبْلَغٌ وَمَعَادٌ مُنْجِحٌ! دَعَا إِلَيْهَا  
أَسْمَعُ دَاعٍ، وَوَعَاهَا خَيْرٌ وَاعٍ.<sup>١</sup>

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* أَلْحَمْدُ لِلَّهِ  
رَبِّ الْعَالَمِينَ \* الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* مَلِكِ يَوْمِ  
الدِّينِ \* إِلَهِكَ نَعْبُدُ وَإِلَاحَ نَسْتَعِينُ \* أَهْدِنَا  
الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ \* صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ  
عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ﴾.

خطبه دوّم عيد سعيد فطر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## چند حکایت پر معنا از ملا نصرالدین

امروز صحبت از ملا نصرالدین - رحمة الله  
عليه - به میان آمد. ما که این ملا نصرالدین را  
شناختیم، ولی هر کسی بوده است، بعضی از  
نکات و دقایق عجیبی در حرف‌هایش هست؛<sup>٢</sup>

<sup>١</sup> نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤، با قدری اختلاف.

<sup>٢</sup> جهت اطلاع پیرامون شخصیت ملا نصرالدین رجوع شود به ادبیات  
عامیانه ایران، محمد جعفر محجوب، ذیل ملا نصرالدین؛ دائرة المعارف  
فارسی، ذیل ملا نصرالدین؛ جوحی، احمد مجاهد، مقدمه؛ ملا نصرالدین،  
جلیل محمد قلی زاده، مقدمه.

حالا یا همه آنها این طور است یا اینکه بعضی از آنها این طور است. من جمله، یک روز با شخصی بحث می کرد و می گفت:

من آدم کاملی هستم و هیچ یک از علوم من خدشه بردار نیست! من و زخم مجموعاً یک منجم کامل هستیم! زیرا که من با رمل و اسطرلاب و قواعد نجومی به دست آورده ام که امروز باران می آید و زخم هم در آورده است که امروز باران نمی آید، پس من و زخم یک منجم کامل هستیم، چون یا باران می آید یا نمی آید! من و زخم حرفمان روی همدیگر صد در صد درست است!

شما ببینید این حرف چقدر پر محتوا و پر معنا است!  
می گویند:

یک روز دختری را برای خودش به عروسی گرفته بود. این دختر خیلی قشنگ

بود و ملا نصرالدین نشسته بود و به او غذا تعارف می کرد که بفرمایید بخورید! و این دختر می خورد. یک بار ملا یک قاچ خربزه به دختر تعارف کرد و گفت: «خربزه بخور!» دختر گفت: «از کدام بخورم؟ از این بخورم یا از آن؟» چون یک قاچ بیشتر نبود، ملا گفت: «یعنی چه؟! چه می گوید?!» بعد تخم مرغ جلویش گذاشت و گفت: «پس این تخم مرغ را بخور!» گفت: «کدام را بخورم؟» ملا گفت: «این تخم مرغ را بخور!» بعد فهمید که چشم این دختر و ملکه عالم اصلاً چپ است! ملا گفت: «هر عیبی می خواهی داشته باشی، داشته باش؛ فقط من را دوتا نبین!» چون خیلی کار خراب می شود؛ اگر مرا دوتا ببینی آنجا دیگر غیرت خدا است!

این خیلی مهم است؛ و این هم از کلمات ملا است.

## حکایت ملا نصرالدین در استجابت دعای عامه

مردم

می گویند:

ملا نصرالدین به دکان نانوايي رفت تا نان سنگک بخرد، دید دکان نانوايي خیلی شلوغ است. فکری کرد و با خودش گفت: چه کار کنم؟ اگر من بخوایم از اینجا نان بگیرم باید تا عصر بایستم؛ اما من می خواهم بروم و ناهار بخورم، و



نمی‌شود که بایستم تا بخواهد نوبت به من برسد!  
گفت: خلاق‌الله! گفتند: بله؟ گفت: شما چرا  
اینجا ایستادید و منتظر نان هستید؟! گفتند:  
چه کار کنیم؟ گفت: به آن پشت بروید، در آن  
خانه آتش مجانی می‌دهند!

همه مردم از دکان نانوايي بیرون ریختند و  
خلوت خلوت شد! همه رفتند تا آتش بگیرند.  
این قدر خلوت شد که می‌توانست نان بگیرد و  
ببرد! با خودش فکر کرد که همه این مردم به آنجا  
رفتند؛ این بی‌جهت نیست! و الا مردم بی‌جهت  
حرکت نمی‌کنند، لابد یک خبری هست، پس  
من هم بروم تا ببینم چیست، و ظرف آتش ما از  
بین نرود! خودش هم نان نگرفت و به دنبال  
خلاق‌الله رفت. اتفاقاً دید که آنها دارند آتش  
می‌گیرند، خودش هم یک کاسه آتش گرفت و به  
خانه‌اش رفت!

می‌بینید که خیلی عجیب است! باید کتابش  
را بخوانید تا ببینید. حالا قضیه چیست؟  
یک صورت این است که: واقعاً ملاً به علم  
غیب خبر داشته است که آنجا آتش خیرات  
می‌کرده‌اند و مردم نمی‌دانستند و به مردم گفته  
است که بروید.

صورت دوّم اینکه: اتّفاقی آتش خیرات می‌کردند و این اصلاً نمی‌دانسته است و به مردم گفته است: «آنجا بروید که آتش خیرات می‌کنند!» و اتّفاقی هم آتش خیرات می‌کردند. مردم آتش را گرفته‌اند، و او هم آتش را گرفته است.

یک صورت سوّم هم داریم، و این مطلبی که می‌خواهم بگویم اینجا است: هیچ آشی نبوده است و ملاً هم هیچ خبری نداشته است و می‌خواسته است که مردم را گول بزند که بلند شوند و بروند تا دکان خلوت بشود و نان خودش را بگیرد. این جمعیت مردم هم به هوای آتش حرکت کرده‌اند و آنجا رفته‌اند و در خانه را زده‌اند و آتش خواسته‌اند: «به ما آتش بدهید!» آنجا آتش پیدا شده و درست شده است، و خود ملاً هم آتش گرفته است!

این خیلی عجیب است که وقتی اصلاً هیچ خبری نیست، در اثر خواست، بالأخص خواست جماعت، پیدا می‌شود! مثل خشک‌سالی که وقتی باران از آسمان نمی‌آید، مردم باید در بیابان بروند و دعا کنند و بگویند: «خدایا باران بفرست!» مردم دعا می‌کنند و باران می‌آید؛ نه اینکه خدا آن زمان می‌خواسته است که باران بفرستد و اینها رفته‌اند و یک امر غیبی کشف شده است، یا اینکه

این باران صُدفه بوده است؛ نه خیر، باران به واسطهٔ دعا موجود می‌شود و نازل می‌گردد. این مسئله خیلی جای بحث دارد و حقّ مطلب هم همین است و واقعاً هم همین‌طور است؛ مردم از خدا باران می‌خواهند، خدا هم باران درست می‌کند و می‌دهد.

## حکایت دعای باران و نماز استسقاء آیه الله

### خوانساری و مردم قم

در همین زمان متفقین که انگلیس‌ها در قم بودند، یعنی یک سال بعد از اینکه بنده به قم رفتم، خشک‌سالی عجیب و غریبی به قمی‌ها دست داد و رودخانه که بالأخره همیشه آب داشت، یک قطره هم آب نداشت! همهٔ آب این آب‌انبارهای چهل‌پلهٔ قم هم تمام شده بود! همهٔ مردها و زن‌ها کوزه به دست می‌گرفتند و در صف می‌رفتند و باید این چهل‌پله را می‌ایستادند تا یکی‌یکی نوبتشان بشود؛ آن وقت در آنجا کوزه‌ها را بر سر همدیگر می‌زدند و کوزه‌ها می‌شکست تا یکی بتواند کوزه‌اش را آب کند! همهٔ آب‌انبارها خشک شده بود و دیگر تمام قم در شرفِ هلاکت بود.

مردم پیش آیه الله آقای آقا سید محمدتقی خوانساری آمدند و به ایشان که از مراجع قم و مرد خیلی خوش قلب، پاک، سید حرّ، سرسخت، ساده و بی ریا و... بود، گفتند: «آقای یک نماز باران و استسقاء بخوانیم؛ مردم دارند می میرند!» خیلی مفصل است؛ مختصر و کوتاه مسئله اینکه: آقا سید محمدتقی گفت: «خیلی خوب، اعلام کنید که پس فردا که روز دوشنبه است، به مصلی برویم!» مردم حرکت کردند تا به مصلی بروند و آنجا نماز بخوانند و خود ایشان هم همین طور پا برهنه و با همین خصوصیات حرکت کردند. واعظ هم آقای اشراقی بود - لابد شنیده‌اید که مرحوم آقای اشراقی از وعظ خیلی خوب و خیلی بلیغ و فصیح بود - و ایشان هم به سمت مصلی حرکت کردند، و تمام طلاب و زن و مرد، همه حرکت کردند تا به مصلی بروند برای اینکه نماز بخوانند.

آقای خوانساری - رحمة الله علیه - نماز خواندند و بعد هم آقای اشراقی صحبت کرد و بعد از آن تغییری در آسمان پیدا شد و ابری آمد و مقدار بسیار کمی باران آمد، اما آن قدری که باید و شاید نبود، و مردم به منزلشان برگشتند.

آقای خوانساری دو مرتبه پس فردا را معین کردند و حرکت کردند و گفتند: «آن دفعه

دعاهایتان خیلی درست نبوده است و باید این طور عمل کنید...» و مقدمات و کیفیت دعا را به مردم یاد دادند و مثل قضیه قوم حضرت یونس کردند که مردها را از زن‌ها جدا کرده بودند و برّه‌ها را از گوسفندها جدا کرده بودند و بچه‌ها را هم از مادران جدا کرده بودند، البته اینجا به این صورت نبود، ولی مردم واقعاً دعا کردند و ایشان هم دعا کرد. این دفعه دیگر نوبت به وعظ آقای اشراقی نرسید و همین که ایشان داشت صحبت می‌کرد، باران شروع شد و به طوری می‌آمد که دیگر اینها نتوانستند خودشان را به منازل برسانند!

وقتی مردم می‌خواستند برای نماز بیایند، این انگلیس‌ها خیال می‌کردند که این جمعیت آمده‌اند تا به آنها حمله کنند، لذا همه تفنگ‌ها و مسلسل‌هایشان را رو به اینها گرفتند؛ ولی بعد دیدند که اینها اسلحه و شمشیر و توپ و تفنگی ندارند، و حتی

بعضی هم پا برهنه هستند! سؤال کردند و فهمیدند که این جمعیت کاری به آنها ندارد؛ ولی اینها خیلی تعجب کرده بودند که چطور می‌شود در چله تابستان و با این خشکی، دعا بکنند و همان وقت باران بیاید!

خلاصه این قدر باران آمد تا آنکه سیل راه افتاد! رودخانه قم را که دیده‌اید، آب رودخانه قم آن قدر بالا آمده بود که نزدیک بود وارد خانه‌های مردم بشود، که پیش ایشان آمدند که: «آقا شما دعا کن تا کم بشود!»

### نماز استسقاء رسول خدا

این نظیر نماز استسقای بود که رسول خدا خواندند. در مدینه هم خشک‌سالی خیلی عجیبی شد که همین‌طور گاوها و گوسفندان و شترها و... داشتند از گرسنگی می‌مردند. خدمت پیغمبر آمدند و حضرت فرمودند: «با هم برویم نماز بخوانیم!» و پیغمبر آمدند و نماز را در مسجدی که الآن به نام مسجد غمامه معروف است خواندند. هنوز پیغمبر به منزل برنگشته بودند که باران شروع شد و به اندازه‌ای باران آمد که تا پیغمبر خواستند به منزل برسند، اصلاً نزدیک بود منازل خراب بشوند! آمدند و گفتند: «یا رسول‌الله، بگو: نگه دارند!» حضرت به

ابرها فرمودند: «حَوَالینَا، لَاعَلینَا؛ دیگر به اطراف

بروید!» و ابرها به اطراف مدینه منتشر شدند.<sup>۱</sup>

استجابت دعای عامه مردم به واسطه نفس

درخواست حقیقی و اتکای به خدا

این حرف‌ها ساختگی نیست و ما مسلمان‌ها به اینها معتقد هستیم. اینها تاریخ ما است و یک قضیه و دو قضیه نیست، بلکه نظیر اینها اِلٰی ماشاءالله است؛ پس اینها یک حقیقت واقعی است. حقیقت واقعی این است که دعا و خواست مردم، به خصوص جمعیت، خودش موجد است و ایجاد می‌کند! علت اینکه می‌گویند: «انسان باید نماز را با جماعت بخواند» یا «نماز جمعه به جماعت وارد است» یا «حج از دستورات اجتماعی است» یا «وارد شده است که همه مردم برای نماز عید حرکت کنند و به بیابان بروند» و... برای این است که اینها دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند و نفس این دعا، ایجاد می‌کند. می‌گویند: «خدایا دشمن را بکش!» و می‌کشد. «خدایا به ما پیروزی بده!»

---

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۰۲؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۶۲.

و می دهد! «خدایا ما را سالم کن!» و می کند.

«خدایا ما را با ایمان کن!» و می کند!

اینها باید از روی اساس و واقعیت و از روی خواست و اتّکای به خدا باشد؛ نه اتّکای به نفس، نه اتّکای به جمعیت، نه اتّکای به ملت و نه اتّکای به افراد، همه اینها راه خلاف است.

**اشتباه سیّد جمال الدّین اسدآبادی در اتّکای به**

**خود در قبال اتّکای به خدا**

درباره سیّد جمال الدّین اسدآبادی افغانی خیلی حرف‌ها هست که او چطور مردی بوده است و آیا این مرد واقعاً مسلمان و مؤمن بوده است؟ حرف خیلی زیاد است. آنچه در لب و نتیجه به دست می‌آید اینکه: این مرد مسلمان و تحقیقاً شیعه بوده است و مرد اهل حکمت و مسلماً اهل همین همدان بوده است؛ مسلماً این طور بوده است و شکّی نیست. پیش آخوند ملاّ حسینقلی همدانی در نجف تردّد داشته است و از شاگردان آخوند ملاّ حسینقلی بوده است، امّا نه از شاگردان پابرجا، بلکه به مکتبش رفت و آمد داشته است. امّا او بعداً در هنگامی که خود مرحوم آخوند در نجف بود و حیات داشت، حرکت کرد و از نجف رفت؛ چون مرحوم آخوند - رحمة الله علیه - سنه ۱۳۱۱



هجری قمری از دنیا رفته‌اند، ولی او قبل از سنه ۱۳۰۰ شروع به جهان‌گردی کرده بود. داستان‌هایش مفصل است؛ او چند سال در افغانستان بود، بعد به هند رفت، بعد به مصر رفت، بعد به پاریس رفت و بعد هم به ایران آمد، و بالأخره در سنه ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ هجری قمری در استانبول از دنیا رفت.

به‌طور مجموع، من از حرف‌هایی که زده است و مجالست‌هایی که داشته است و... فکر می‌کنم که یک مرد نابغه نمره یک عالم بوده است که از نقطه نظر فکر و هوش و... بی نظیر بوده است؛ ولی شخصی متکی به خود بوده است، نه متکی به خدا، و این مسئله‌ای است!

ایشان خدمت مرحوم آخوند رفته بود، اما از آخوند استفاده نکرده بود؛ لذا نفسیت خود را تقویت کرده بود، همین‌طور که بعضی از بزرگان فرموده‌اند:

اگر تخم مرغ را زیر مرغ نگذارند، انسان این تخم مرغ را می‌شکند و می‌خورد؛ و اگر زیر مرغ بگذارند باید این قدر بگذارند تا این تخم مرغ،

جوجه بشود و یک جوجه کاکلی بیرون بیاید؛ و  
الّا اگر ده، پانزده روز زیر مرغ بگذارند و بعد آن  
را بردارند، این تخم مرغ می‌گندد و فاسد  
می‌شود، نه جوجه است و نه تخم مرغ، بلکه این  
فاسد است!

مرحوم سیّد جمال الدّین اسدآبادی از مجموع  
حرف‌هایش به دست می‌آید که متّکی به نفس  
بوده است؛ مثلاً بعضی از بزرگان درباره او  
گفته‌اند: «در حکمت و در علم خیلی قوی بود،  
ولی تردستی‌اش بر علمش غلبه داشت.» این یک  
نکته‌ای است! ناصرالدّین شاه از او پرسید: «از  
من چه می‌خواهی؟» گفت: «دو گوش شنوا!»<sup>۱</sup> او  
می‌خواست بین تمام مسلمین اتّحاد برقرار کند،  
اما خودش رئیس اتّحادیه باشد؛ صحبت در این  
است! لذا ناصرالدّین شاه با وضع عجیبی  
بیرونش کرد،<sup>۲</sup> و سلطان عبدالحمید عثمانی او را  
دعوت کرد و او قهر کرد. خلاصه مرض سرطان  
حنجره گرفت و به زندگانی فلاکت‌باری در  
همان استانبول جان داد و مُرد.<sup>۳</sup>

## نظریّه سخیف مرحوم اسدآبادی درباره جایگاه

---

<sup>۱</sup> مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۶۸.

<sup>۲</sup> همان، ص ۲۷۶.

<sup>۳</sup> نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۶۲، به نقل از شرح حال و آثار سیّد  
جمال الدّین اسدآبادی.

خلاصه او هر جا رفت، تحقیر شد و شکست خورد،<sup>۱</sup> و علت شکست او حرف‌های عجیبش بود؛ مثل حرف او در قضیهٔ رنان که داستانش خیلی مفصل است:

رنان از فلاسفهٔ فرانسه بود که به بیت‌المقدس آمد و آنجا ماند و مذهب نصاری را برداشت و گفت: «حضرت عیسی هم یک مرد عادی بوده است!» و انکار نبوت کرد و... و بعد انقلاب فرانسه شروع شد<sup>۲</sup> و رنان مقاله‌ای در روزنامه چاپ کرد که نتیجهٔ خطابه‌ای بود که در دانشگاه سوربن خوانده بود راجع به اینکه اسلام بالذات با علم مخالف است، و دو دلیل هم آورده بود:

یکی اینکه: اصلاً جنس عرب، علم‌بردار نیست، و لذا اصلاً فیلسوفی در عرب غیر از یعقوب بن اسحاق کندی دیده نشده است! غیر از همین یک نفر، همهٔ فلاسفه یا ایرانی بوده‌اند و یا اهل جاهای دیگری بوده‌اند که به زبان عربی تکلم

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به سید جمال‌الدین حسینی پایه‌گذار نهضت‌های اسلامی؛ نقش سید جمال‌الدین در بیداری مشرق‌زمین؛ سواد و بیاض (مجموعه مقالات)، ج ۲، ص ۲۲۶ - ۲۳۲.

<sup>۲</sup> رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۰، به نقل از کلیات تاریخ تمدن جدید.

می‌کردند، و به زبان عربی تکلم کردن آدم را عرب نمی‌کند؛ کما اینکه خیلی از فلاسفه در همین قرون وسطی در خود اروپا به زبان لاتینی فلسفه درس می‌دادند، و این آنها را لاتینی نمی‌کند؛ و این مسئله هم همین‌طور است.

دلیل دوّم اینکه: اصلاً دین اسلام ضدّ علم است و فقط به تعبدیّات دعوت می‌کند؛ لذا در قرآن هم صحبت از علم و فلسفه نیست!

مرحوم آقا سیّد جمال جوابی به او می‌دهد و آن جواب را هم در روزنامه‌ها چاپ می‌کند و این جواب الآن هم در دست است. این ارنست رِنان<sup>۱</sup> از این جواب خیلی خوشش آمد و گفت: این جوابش فیلسوفانه است و من صدای برادران خودم مثل ابن‌رشد اندلسی و یا ابوعلی سینا را از فلان‌جا شنیدم و من سخنرانی‌ام را تغییر می‌دهم و در تحت عنوان علمِ اسلام قرار می‌دهم و ... . جوابی که آقا سیّد جمال به او داده بود - علی‌ما نُقل و آنچه که در دست است، ولیکن ما که علم به واقعه نداریم - این بود:

اصلاً تمام ادیان با علم مخالف‌اند و این مسئله اختصاص به اسلام ندارد! هر دینی که آمده است دعوت به تعبد محض کرده است و بشر را از راه

---

۱ Ernest Renan

عقل به راه حرف‌شنوی کشانده است و نیروی  
تجسسِ عقل بشر را گرفته است؛ و این  
اختصاص به اسلام ندارد، و علتش این است که:  
تمام پیغمبرانی که برای هدایت بشر آمده‌اند،  
دیده‌اند که اصلاً فکر و عقل مردم این‌طور نیست  
که بخواهند آنها را به عقل وادار کنند و دیگر خود  
مردم از نقطه نظر عقل همین‌طور بروند!  
اینکه پیغمبران می‌گفتند: «از ما پیروی کنید،  
شاید راهی پیدا کنید!» چون نمی‌توانستند بگویند  
که این حرف ما است و ما عقل کاملیم! لذا  
مطالب

خودشان را از خدا می‌گفتند و به خدا نسبت می‌دادند؛ ولی مطالب از خودشان بوده است و با اینکه این مطالب از خودشان بوده است، برای اینکه مردم قبول کنند، به خدا نسبت می‌دادند! با این حال، پیشرفت عظیمی که کردند این بود که بشر را چه مسلمان و چه مسیحی از درندگی باز داشتند و بالأخره بشر را مهار کردند و این خدمت، خدمت بزرگی است.

من نمی‌توانم این را انکار کنم که دعوت کردن پیغمبران به تعبد، بزرگ‌ترین اهانتی است که بر بشریت شده است و بزرگ‌ترین حقارتی است که بر بشریت آمده است؛ ولی هیچ چاره‌ای غیر از این نیست و بشر بالأخره بایستی به عقل برسد، و این مسئله‌ای است!<sup>۱</sup>

وقتی احمد قادیانی در مراکش به‌عنوان امام زمان طلوع کرد و خبر به آقا سید جمال رسید که به‌عنوان امام زمان آنجا شده است، پرسید: «حالا مطلب او چیست؟» گفتند: «ادّعیای امام زمان بودن می‌کند!» گفت:

این هم که مثل بهایی‌ها می‌ماند! اینکه انسان «کعبه» را بردارد و قبله را «عکا»<sup>۲</sup> کند، و یا قرآن

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۳۰ - ۱۳۲، به نقل از سیری در اندیشه سیاسی عرب؛ مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۶۰ و ۲۷۰ - ۲۷۳.

<sup>۲</sup> مقدس‌ترین شهر فرقه بهائیت است و در فلسطین اشغالی قرار دارد.

را بردارد و به جایش «بیان» بگذارد، این که کاری

نشد؛ باید اصلاح اساسی کرد!

## نقد افکار مبنی بر تجدّد دینی

غالب مطالب آقا سیّد جمال افغانی دربارهٔ

وضع مسلمانانها و... درست است، ولی در

عبارتش این است که باید در احکام اسلام

تصرّف کرد! و این حرف همان فکر تجدّد دینی

است که امروزه در افکار افتاده است. همین طور

که پروتستانها علیه کلیساها بلند شدند و قیام

کردند و یک دین دیگری در مقابل آنها تشکیل

دادند و دو فرقه شدند، اینها هم می گویند که

به طور کلی این دینی که ما الآن داریم، مثلاً این

خانم

چادر سرش کرده است و یا آن خانم آنجا نشسته

است و همهٔ اینها عقب نشسته اند و چادر سرشان

کرده اند؛ این حرفها چیست؟! و نه تنها دربارهٔ زن و

مرد می گویند: «باید مرد بودن و زن بودن را

---

(محقق)

۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات و افکار سیّد جمال الدین اسدآبادی رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۲۴۹ - ۲۸۰؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۵ - ۱۶۵.

برداشت!)» بلکه می‌گویند: «این حرف‌ها اصلاً درست نیست!»

این حرف و این فکر تجدّد دینی همینی است که دکتر عبدالکریم سروش - علیه ما علیه - در مقالاتش در روزنامه نوشت و ما هم یکی از مجلّدات نور ملکوت قرآن را فقط به ردّ او اختصاص دادیم. لبّ مطلب ایشان این بود که قرآن کافی نیست و رسول خدا هم کافی نیست، و تمام حرف‌های اینها از پیش خودشان است و قرآن از پیش خدا نیست! رسول خدا مرد عجیبی بوده است و متنی آورده است و این مطابق با زمان خود حضرت بوده است! ولی ما باید با عقل خودمان دنبال مطلب برویم و برسیم، و این دین پای‌گیر ما است! البته اینها را صریحاً نمی‌گویند، ولیکن حقیقت مطلبشان همین است؛ عبدالکریم سروش اینها را با طفره می‌گوید، ولی نه یک بار و دو بار، بلکه بیش از پنجاه بار در این دو مقاله این مطلب و این فکر را به عنوان‌های متفاوت و به عبارات مختلف بیان می‌کند.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۳ - ۲۲۰؛ نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش؛ همچنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ردّ نظریه دکتر عبدالکریم سروش درباره وحی.



اللهم صلّ على محمد و آل محمد



مجلس هجدهم : منطق متعالی اسلام در

برابری انسانها

مشهد مقدّس رضوی، جمعه ۲۳ شعبان

المعظم ۱۴۰۹ هجری قمری



أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

منطق استعمارگران و مستکبران مدّعی

دیپلماسی مبنی بر غلبه زور و قدرت

یک مثال انگلیسی است - مثل ما که می‌گوییم: «ماه زیر ابر نمی‌ماند» - که همه انگلیسی‌زبان‌ها می‌دانند و این مثال را همه بچه‌ها حفظ هستند: «زور و قدرت، حق است!»<sup>۱</sup> و اینها بر همین اساس کتاب‌ها نوشته‌اند، حرکت‌ها کرده‌اند، کشتی‌ها راه انداخته‌اند و در دنیا بمب‌ها بر سر مردم ریخته‌اند؛ میلیون‌ها میلیون از این هندی‌های بیچاره از گرسنگی و تشنگی و قحطی جان می‌دادند و می‌مردند و اینها ثروت آنها را می‌بردند! این‌طور بودند و الآن هم همین‌طور و بر همین اساس هستند که: «اینها حیوان‌اند و حیوان را باید کشت!» با همان قسم و بر همان اساس که ناگس<sup>۲</sup> می‌گفت. اینها بر اساس منطق و

---

۱) Might Is Right.

۲) Robert Knox: رابرت ناگس، پزشک و آناتومیست انگلیسی.

استدلال بر اینکه نژادهای بومی و وحشی و سیاه  
و... از لحاظ عقل و درایت، کمتر هستند و ما  
قدرت و زور در دستمان است، [می گویند]: «ما  
بایستی بر اینها تسلط پیدا کنیم!» و همین آقای  
طیب انگلیسی می گوید:

اگر آن کشتی که حرکت کرده بود و نزدیک  
سواحل آفریقا رسیده بود، موفق شده بود و دچار  
طوفان نمی شد و به آفریقا می رسید و آنجا را فتح  
می کرد، الآن انگلستان یک صحنه دیگری داشت  
و وزارت مستعمرات یک رونق دیگری داشت؛  
ولی چه کنیم، افسوس که گرفتار طوفان شد و  
قبل از اینکه برسد، کشتی بلژیکی ها و یا  
فرانسوی ها رسیدند و آنجا را گرفتند!

حتی با اینکه انگلیس ها تمام دنیا را خوردند،  
اما دارد تأسف می خورد که چرا آن کشتی دچار  
طوفان شده است و نتوانسته آنجا برود و آنجا را  
هم بگیرد! منطق آنها همین است.

شخصی به نام بیسمارک<sup>۲</sup> اصلاً می گوید:

---

<sup>۱</sup> نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۴، به نقل از دانش و ارزش، عبدالکریم  
سروش، ص ۳۱، اقتباس از امپریالیسم، \* فیلیپ کورتین، ص ۱۲ - ۱۴، به  
نقل از نژادهای بشر، رابرت ناکس، فصل نژادهای تاریک بشر.

Imperialism, P Courtin \*

<sup>۲</sup> Bismarck: اتو فون بیسمارک، نخستین صدر اعظم امپراطوری آلمان  
آلمان، معروف به صدر اعظم آهنین. (محقق)

حق یعنی لوله تانک؛ هر کس لوله تانکش قوی تر  
است، حق بر اساس اوست!<sup>۱</sup>  
این منطق است دیگر! و اینها کتاب  
می نویسند، دانشگاه درست می کنند، استاد  
هستند، رئیس دانشگاه هستند، جامعه شناس  
هستند و برو بیایی دارند!  
خیال نکنید این کسانی که آمدند و تمام دنیا  
را یک لقمه خودشان کردند، آدم های وحشی  
هستند؛ نه، اینها روی دیپلماسی و حساب های  
دقیق و روی منطق اند، ولی منطقشان همین منطق  
است!

هیتلر در نطق های جوانی اش می گوید:

ما زور داریم و زور را باید اعمال کنیم و بر اساس  
اینکه زور و قدرت داریم، بایستی بر سر هر  
بیچاره ای که زورش از ما کمتر است، بکوبیم!  
برای اینکه

---

<sup>۱</sup> نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۲.

نظام طبیعت بر غلبه قدرت است و اگر ما قدرت خودمان را اعمال نکنیم، کم کم همان حیوانات وحشی بر ما مسلط می شوند و ما را پاره می کنند؛ آن وقت اگر حساب زور نباشد، حشرات هم بر آن حیوانات وحشی مسلط می شوند و حیوانات وحشی را می خورند، و در عاقبت کار دیگر در عالم چیزی نمی ماند مگر میکرب‌ها!

و آن وقت با گاز، تنورهایی از آتش درست می کردند و مردم را در آن تنورها خفه می کردند و اجسادشان را به کارخانه‌ها می دادند و از روغن سر افراد و اجساد، صابون می ساختند، و از تمام بدن انسان حتی از فضولات انسان هم استفاده می کردند! <sup>۲</sup> بر اساس اینکه: «قدرت داریم و بایستی بر سر هر بیچاره‌ای که زورش از ما کمتر است، بکوبیم!» این کارها را می کردند؛ اما این حرف غلط است!

## تقوا ملاک برتری در اسلام

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

---

<sup>۱</sup> نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۴۳، به نقل از Hitler's Table Talk، تألیف Trevor Raper.

<sup>۲</sup> قابل ذکر است که نظرات مختلفی پیرامون این مسئله وجود دارد؛ رجوع شود به فاتحین جهانی خیانتکاران حقیقی جنگ، اوئیس مارشالکو، ترجمه: عبدالکریم گواهی، ص ۱۷۹؛ اطاق‌های گاز در جنگ جهانی دوّم، واقعیّت یا افسانه، روبر فورسیون، ترجمه: سید ابوالفرید ضیاءالدینی، ص ۱۷۹؛ یهودی سوزی: افسانه پردازی صهیونیسم، احمد عباسی. (محقق)



لا فضلَ لعربیِّ علیٰ عجمیِّ و لا لعجمیِّ علیٰ  
عربیِّ إلَّا بالتَّقویٰ!¹

«ای مردم! من که پیغمبر شما و عرب و از قریش  
هستم، خیال نکنید که فخری بر سایر نژادها  
دارم، من هم مثل شما هستم!» عربی یا عجمی  
بودن، فخری بر هم ندارد! (و عناوینی است که  
خداوند برای تمایز و شناخت قبایل و افراد قرار  
داده است.)»

اینکه خداوند یکی را قد بلند کرده است و  
یکی را قد کوتاه، یکی سفید شده و یکی سیاه  
شده است، برای شناخت است. اگر بنا بود همه  
مردم یک شکل، یک رنگ، یک صورت و  
یک قد بودند، دیگر شناخته نمی شدند!

---

¹ معدن الجواهر، کراچکی، ص ۲۱.

«در روز قیامت هیچ کس نمی تواند بر دیگری فخریه بفروشد، مگر آن کسی که متقی تر باشد؛ (یعنی پاک تر و صاف تر باشد و براساس عقل حرکت کرده و به مقصد رسیده باشد.)»

## علت اختلاف نژاد و تفاوت انسان ها

این آیه قرآن مجید خیلی روشن و درخشان منطق اسلام را نشان می دهد:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَ  
جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ  
عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَمُ﴾<sup>۱</sup>؛ «ای مردم، ما همه شما را از

یک مرد و از یک زن خلق کردیم.»

این اختلاف نژادها در آباء و اجداد، موجب اختلاف نسل نیست و این اختلاف نژادها به نسل واحد منتهی می شود و همه به آدم و حوا می رسند. اختلاف نژاد، یکی را حیوان و یکی را چیز دیگر نمی کند؛ همه انسان اند، یکی اینجا زندگی کرده است و یکی آنجا، یکی سیاه شده است و یکی قرمز.

﴿وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾؛ «ما شما را دسته جات و گروه های مختلف قرار دادیم برای اینکه شناخته بشوید و بتوانید با همدیگر زندگی و معاشرت کنید.»

ایرانی ها با همدیگر معاشرت می کنند و

---

<sup>۱</sup> سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۳.

عرب‌ها با هم معاشرت می‌کنند و همدیگر را می‌شناسند؛ و الاً از این جهات گذشته:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَى﴾؛ «هر کسی که

تقوا و پاکی‌اش بیشتر است، او در پیش خدا گرامی‌تر است!»

حالا می‌خواهد غلام حبشی باشد، مثل بلال که فضیلتش بر افضل از مردمان عرب و قرشی بیشتر است.

## تقابل ملاک برتری در اسلام با منطق اهل دنیا

ابوسفیان مردی عرب و دانشمند بود، دنیا دیده، سفر کرده، سیاست‌مدار و از اشراف بود و آدم کوچکی نبود؛ ایران آمده بود، روم رفته بود و با پادشاهان ملاقات کرده بود؛ مرد سخی و سفره‌داری بود و افراد بینوا را کمک می‌کرد و وقتی وعده‌ای

می‌داد، اگر خونش ریخته می‌شد، باید به وعده‌اش رفتار می‌کرد؛<sup>۱</sup> این‌طور بود، ولیکن اسلام و تقوا نداشت!

پیغمبر می‌گوید: «باید زیر پای غلام حبشی (بلال حبشی) بیایی!» چون ملاکی که دست ماست این است که می‌گوید: «این تقوایش بیشتر است، پس این بر او مقدم است.» حالا او نمی‌تواند بگوید: «من عربم و از نژاد قریشم و چنینم و چنانم!» این منطق، این حرف‌ها را بر نمی‌دارد!

اگر انسان طبق منطق دنیا باشد، آن‌وقت همه

بلال‌ها از بین می‌روند و زیر پا له می‌شوند؛ و نه تنها بلال بلکه سیل می‌آید و همه را می‌برد و دو مرتبه کاخ و بارگاه آنها را روی کار می‌آورد و به صورت معاویه جلوه می‌کنند و همان حرف و منطقی که ابوسفیان داشت: «نژاد عربی چون نژاد عربی است، اصلاً من حیث أنه عربی دارای شرافت است؛ می‌خواهد مسلمان باشد، می‌خواهد نباشد» می‌آید؛ لذا وقتی آن منطق آمد، سیاه‌ها از سفیدها جدا شدند، برده‌ها از آقاها جدا

---

<sup>۱</sup> الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۷۷؛ أسد الغابة، ج ۵، ص ۱۴۸.

شدند و عجم‌ها از عرب‌ها جدا شدند.

عُمر دستور داد:

عجم حق ندارد امام جماعت بشود، ائمه جماعت باید عرب باشند؛ و در صف‌های جماعت، أعاجم نباید در صف اوّل و دوّم و نزدیک امام بایستند و باید در صف‌های آخر بایستند؛ عجم نمی‌تواند زن عرب بگیرد، ولی عرب می‌تواند زن عجم بگیرد؛ و سهمیه‌ای که برای عجم از بیت‌المال است غیر سهمیه عرب است، و سهم عرب بیشتر است!<sup>۱</sup>

پیغمبر یک نگاه به تمام عالم می‌کند و می‌بیند که همه افراد بشر، بندگان خدا و همه عابد به سوی معبود واحد و همه مخلوق خالق واحد هستند، و بین اینها پیش پروردگار هیچ جهت شرافتی نیست مگر تقوا! این منطق، خیلی مهم است و ما قدرش را نمی‌دانیم!<sup>۲</sup>

ما که مکه یا مدینه می‌رویم و این سیاه‌ها را می‌بینیم و با همدیگر می‌نشینیم و صحبت می‌کنیم و غذا و آب می‌خوریم و اصلاً مثل

---

<sup>۱</sup> کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۷۴۰؛ الاستغاثة فی بدع الثلاثة، ابوالقاسم کوفی، ص ۸۲.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۷۲.

برادرمان می مانند، نمی فهمیم که این اروپایی ها و این آمریکایی های وحشی که واقعاً باغ وحش دنیا هستند، چطور نمی توانند یک لحظه این نظری را که ما به این سیاه ها داریم، داشته باشند؟! آنها از اوّل که نگاه می کنند، اینها را به صورت یک دیو و هیولا و خارج از انسانیت و قابل کُشتن می بینند تا آنها را زیر تانک بگیرند، ذبح کنند و خونشان را بمکند؛ چون سیاه هستند! این منطق همان جناب کنت گوبینو<sup>۱</sup> است که چهار جلد کتاب مفصّل به صورت قانونی، در فضیلت و برتری نژادها بر همدیگر می نویسد.<sup>۲</sup>

## معنای عقل در منطق رسول خدا

ما به چه قسم می توانیم این حرف را با منطق رسول الله و سیره امیرالمؤمنین و مکتب تشیعی که در آن هستیم و با آن عقل عالی و عقل فطری که براساس حقانیت است، مقایسه کنیم؟! این است معنای عقلی که رسول خدا به امیرالمؤمنین علیهما السّلام می فرماید:

إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَىٰ خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ،

---

۱ Arthur de Gobineau.

۲ این کتاب به زبان فرانسوی است: Essai sur l'inégalité des races humaines (نا برابری نژادهای بشری) که به زبان انگلیسی در دو عنوان ترجمه و چاپ شده است:

The Moral and Intellectual Diversity of Races;  
Inequality of Human Races

فَتَقَرَّبْ أَنْتَ إِلَيْهِ بِعَقْلِكَ تَسْبِقَهُمْ؛<sup>۱</sup> «زمانی که دیدی همه مردم به خالقشان به انواع کارهای خوب تقرّب می جویند، تو با عقلت تقرّب بجو تا از همه جلو باشی!»

امر پیغمبر به ازدواج دختر عمّه خود با غلام آزادشده خودشان برای هدم سنت جاهلی

تبعیض طبقاتی

خود پیغمبر هم همین طور است؛ می گفت:

«من یکی مثل شما هستم!» پیغمبر غلام و کنیز نداشت؛ دختر عمّه خودشان را به پسر خوانده خودشان دادند<sup>۲</sup> و امّ ایمن

را که یک کنیز حبشی بود، برای زید بن حارثه گرفتند و اسامه از او به دنیا آمد.<sup>۳</sup>

وقتی که رسول خدا خواستند دختر عمّه شان را برای پسر خوانده شان بگیرند، خود پیغمبر نگران بودند که: «خدایا، من چگونه می توانم این را در میان مردم ابراز کنم؟!» چون مردم به همان

---

<sup>۱</sup> مشکاة الأنوار، طبرسی، ص ۲۵۱؛ إحياء علوم الدّین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۹؛ با قدری اختلاف در مصادر.

<sup>۲</sup> تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۹۴.

<sup>۳</sup> إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۸۶.

سُنن جاهلی عادت کرده‌اند و نمی‌توانند این حرف‌ها را بپذیرند؛ خیلی قضیه و داستان مفصّلی است که پیغمبر چه قسم زمینه‌چینی‌ها کردند و چطور شد تا اینکه بعداً پیشنهاد دادند.<sup>۱</sup> برای زینب هم که دختر عبدالمطلب و بزرگ قریش است و خانم است، اینکه زن یک غلام و یا پسر خواندهٔ رسول خدا بشود، مثل این است که زن نوکری بشود؛ برای او چقدر شکست است!<sup>۲</sup> آن وقت پیغمبر باید این قضیه را به‌عنوان اسلام و به امر پروردگار اجرا کند. انسان اگر بخواهد این کارها را در بین مردم پیاده کند و مردم قبول کنند و عمل کنند، خیلی مشکل است!

## مبارزهٔ پیغمبر با سنت جاهلی ربا، و شروع آن

### از عمویشان

یا اینکه دربارهٔ ربا، پیغمبر آن آیات ربا را در حجّة‌الوداع می‌خوانند و می‌فرمایند:  
ربا باید برداشته بشود و اوّل ربایی که من زیر پایم گذاشتم، ربای عمویم عبّاس است!  
یعنی اوّل دربارهٔ خودم اجرا کردم؛ زیرا عبّاس عموی من است دیگر!

تمام رباهایی که در جاهلی گرفتید، همه موضوع

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۵ - ۱۲۲.

<sup>۲</sup> الطبقات الکبری، ج ۸، ص ۱۰۱.



است!<sup>۱</sup>

یعنی هر کس هر قرضی که از مردم گرفته  
است، از تومانی سه شاهی و یا پنج شاهی، یا  
تومانی یک عبّاسی و یا یک تومان، اصل مال را  
برگرداند و تمام رباها را رها کند! از الآن به بعد،  
تمام رأس المالها را باید بدهید و رباهایش ساقط  
است!

ما فقط یک چیزی می‌شنویم! آن بزرگان  
عرب، آن ثروت‌های خودشان را به قرض  
می‌دادند و منتظر بودند که ایشباع کنند و تمام  
سرمایه‌های یک فقیر، از خانه و

---

<sup>۱</sup> تحف العقول، ص ۳۱.

زندگی و گوسفند و گاو، همه را بگیرند و ببرند،  
که همین‌طور هم بود و می‌گفتند: «ما ده سال پیش  
پولی به زید داده‌ایم و این پول ده سال مانده است و  
الآن آن قدر ورم کرده است که خانه و زندگی‌اش را  
می‌خواهیم ببریم!» آن وقت پیغمبر به آنها می‌گوید:  
«بعد از ده سال باید فقط همان را بگیرید!»

می‌گفتند:

اصلاً این حرف پیغمبر درست نیست و ما  
نمی‌فهمیم! ﴿إِنَّمَا آلُ بَنِي عَمْرٍو مِثْلُ الْرِبْوَاءِ﴾؛  
«بیع و خرید و فروش عین ربا است و هیچ  
تفاوتی بینشان نیست!»

## شروع مقابله پیغمبر با سنن جاهلی از نزدیکان

خود

آن وقت پیغمبر می‌فرمایند:

من تمام این رباها را زیر پای خودم گذاشتم  
و اوّل ربایی را که ساقط کردم، ربای عموم  
عبّاس است!

یعنی اوّل این حکم را درباره همین عموم  
عبّاس - که عمو مثل خود انسان است - و از  
ربا خوارهای معروف بود و پول قرض می‌داد و  
ربا می‌خورد، اجرا می‌کنم تا درباره افرادی که

---

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۷۵.

دورتر باشند، موجب تعجب نشود که: «این حکم سقوط ربا دربارهٔ افراد غیر است، ولیکن دربارهٔ خود پیغمبر و خاندانش نیست!» نه، اوّل برای همین افراد است.

یا اینکه اگر کسی در زمان جاهلی یک نفر را کشته و الآن مسلمان شده است، شما دیگر نمی‌توانید خون آن مسلمان را بریزید! خون شخصی که در زمان جاهلی کشته شده است دارای قیمت نیست، ولی خون کسی که اسلام پیدا کرده است دارای ارزش است! حال اگر یک نفر در زمان جاهلی زید را کشته است و الآن هم مسلمان شده است، آنها دیگر به تقاصّ او نمی‌توانند این مسلمان را بکشند؛ چون او مشرک بوده و در زمان جاهلی بوده است. و پیغمبر این حکم را اوّل دربارهٔ خودشان اعمال کردند. و نظیر این موارد موجود است.<sup>۱</sup>

## تشریح حکم جهاد براساس رحمت واسعة

الهی

این مطلب دلالت می‌کند که تمام احکامی که در اسلام وارد شده است، به تمام افراد انسان نظر

---

<sup>۱</sup> تحف العقول، ص ۳۱.

دارد و اینها را با همدیگر پیوست می‌دهد؛ می‌خواهند سفید باشند یا سیاه، و یا شمالی باشند یا جنوبی. حتی اسلام که جهاد را برای مسلمان‌ها واجب کرده است، برای این است که بگوید: شما که از نعمت اسلام برخوردار هستید، نباید تنها خودتان این نعمت را بخورید و نباید تنها شما از این سفره بهره‌مند باشید! چون شما از نقطه نظر نژاد با تمام افراد روی زمین، هم‌نژاد هستید و گزند آنها گزند شما، و سود شما سود آنها است. اگر شما مسلمان شدید و اسلام آوردید و به توحید رسیدید، باید این غذا را به آنها هم بدهید و اگر آنها قبول نمی‌کنند، بروید و به آنها بقبولانید، حتی با شمشیر بقبولانید و بگویید: «ما آمده‌ایم و جوان‌هایمان را به میدان آورده‌ایم برای اینکه با شما جنگ کنند تا شما اسلام بیاورید! و اگر هم کشته شدند، شدند؛ فقط شما مسلمان شوید! اگر هم مسلمان شدید، خدا حافظ! نه از شما غارت می‌کنیم و نه به اسارت و غنیمت می‌بریم، و همهٔ ملک و زندگی‌تان برای خودتان و مبارکتان باشد! کشته‌هایی هم که دادیم و مئونه‌ای هم که برای جنگ صرف کردیم و افراد را اینجا آوردیم، همه به پای خودمان؛ فقط شما مسلمان بشوید!»

شما این را تحلیل کنید، معنایش این است

که: ما قرآن می خوانیم، دوست داریم شما هم قرآن بخوانید؛ ما خدا را می شناسیم، دوست داریم شما هم خدا را بشناسید. چون این حقیقت و واقعیت است و این غذای معنوی است؛ مسلمان نمی تواند ببیند که خودش دارد از یک غذای معنوی خیلی خیلی عالی استفاده می کند و اما مثلاً همسایه اش گرسنه است!

**دستور اسلام به مراعات حقوق همه مرتبین با**

**انسان حتی حیوانات**

پیغمبر فرمودند:

وقتی دارید غذا می خورید و گربه ای در خانه تان می آید، یک لقمه هم جلوی او بیندازید! همین طور غذا نخورید و آن حیوان نگاه کند! (این سنت ارباب ها است که این حیوان ها جایی ندارند، زندگی ندارند، از این خانه به آن خانه می روند و از آن خانه به این خانه می روند.)  
گربه ها را رعایت کنید

و به آنها دور باش نزنید و از غذای خودتان به آنها بدهید!<sup>۱</sup>

وقتی که پیغمبر می فرمایند: «باید ملاحظه این

حیوان را بکنید؛ جا و زندگی آنها در خانه شماست»<sup>۲</sup> به مرغ خانه هم سفارش می کند، به گوسفند خانه هم سفارش می کند، به کبوتر خانه هم سفارش می کند که: مبادا اینها را بکشید! مبادا اینها را آتش بزنید! مبادا اینها را دست بچه ها بدهید تا نخ به پاهایشان ببندند و پایشان را بشکنند!<sup>۳</sup> اینها را یا بکشید و بخورید، یا اینکه آزاد بگذارید تا بروند. اگر گوسفند را نگه داشتید، باید خوب نگهداری کنید و گرسنه نگذارید، و الاّ مسئول می شوید! یک وقتی خدا شما را در جهنّم می اندازد که: «چرا مرغت را گرسنه گذاشتی؟!»<sup>۴</sup> چرا این طور است؟ برای اینکه وجود انسان با وجود حیوان مربوط است؛ و الاّ اگر هیچ ربطی بین انسان و حیوان نبود، [این حکم هم دیگر نبود].

**منافات منطق فردگرایانه مادّیون، با وجدان و**

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۴۶۸.

<sup>۲</sup> عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۶.

<sup>۳</sup> دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۷۵.

<sup>۴</sup> رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۴۶۸؛ ثواب الأعمال، ص ۲۷۸؛ الجعفریات، ص ۸۴.

کما اینکه منطقِ همین کمونیست‌ها و مادیون  
این است که: «هر فردی از فرد دیگر جدا است  
و هر انسانی از انسان دیگر جدا است؛ به هیچ وجه  
من الوجوه جنبه اشتراک و اتحاد و پیوند  
نمی‌خواهیم! آن نژاد از بین رفت، به درک؛ پدر  
انسان مُرد، به درک؛ گرسنه ماند، به درک؛ برادر  
انسان هم همین‌طور، و...!» این منطقشان است!  
این منطق که: «تمام موجودات عالم از  
همدیگر جدا و متفرّق هستند، نه آشنایی و نه  
دوستی و نه هیچ ارتباطی» دعوت به کثرت  
می‌کند و مسلماً غلط است؛ چون کسی که این  
حرف را می‌زند، خودش بالوجدان و بالغریزه و  
بالفطره نمی‌تواند پدر و مادرش را رها کند! اگر  
هم از روی قساوت رها کند، مثل این است که  
گوهری

را زیر حجاب مخفی کرده است و اگر یک وقت به حال و به هوش بیاید، باز تأسّف می خورد؛ چون نمی شود آن را رها کرد! اگر انسان بخواهد پیوند چیزی را که ذاتاً دارای پیوند است بُرد، در عالم اعتبار و تخیّل می بُرد، نه در عالم خارج؛ پس اینها خودشان را گول می زنند!

## اساس عالم خارج بر ارتباط بین افراد و موجودات

براساس این منطق اسلام که منطق صحیحی است، تمام عالم خارج با همدیگر مرتبط هستند و تمام نژادها با اینکه با همدیگر اختلاف دارند، با همدیگر مرتبط هستند.

می گویند: «گروه های خونی چهارتا است.» و آن کسی که این گروه های خون را اختراع کرد، گفت:

اینکه گروه های خون چهارتا است، یک عمل تقریبی است که ما به دست شما می دهیم، و الاّ خون هر شخصی با دیگری مختلف است؛ و در تمام عالم نمی تواند خون دو نفر با هم یکسان باشد! امّا به حسب اینکه می خواهیم دسته بندی کنیم، ما چهار گروه درست کردیم و این از جهت تقریب است.



و اما از جهت واقعیت و اساس، هر شخصی بافت و نسوج و ترکیب‌های فیزیکی و شیمیایی آنزیم‌های بدنش [و آنتی‌ژن‌های خونس] غیر بدن دیگری است و به‌هیچ‌وجه من‌الوجه با او یکی نیست.

مثلاً می‌بینیم به کسی که دلش درد می‌کند، می‌گوییم که گل‌گاو زبان بخورد، و این را به همه می‌گوییم؛ ولی گل‌گاو زبان این مریض غیر از آن است و آن غیر از این است؛ اگر بخواهیم به دقت بگوییم، من‌باب‌مثال مقدار گل‌گاو زبانی که این مریض باید بخورد، پنج مثقال و نیم است و آن دیگری بایستی چهار مثقال و نیم بخورد و آن یکی باید سه مثقال بخورد! ولی ما دیگر نمی‌توانیم این قدر دقت کنیم، لذا برای همه می‌نویسیم: پنج مثقال! از باب اینکه: سفره هست و دیگر هر کسی می‌تواند هر غذایی که می‌خواهد بخورد. ولیکن آن کسی که می‌خواهد بالدقة براساس واقعیت مشخص

کند، برای هر کسی یک برنامه خاصی مشخص  
و معین می‌کند که نمی‌شود از آن تجاوز کرد!  
همه این نژادهای مختلف هم به یک پدر و  
مادر برمی‌گردند. آمریکایی‌هایی هم که آن طرف  
زمین افتاده‌اند، نه‌اینکه نژادی باشند که پدر و  
اصل دیگری داشته باشند، بلکه آب در طوفان  
نوح، و یا جریاناتی که قبل از طوفان نوح در روی  
زمین اتفاق افتاده است و امثال اینها، آمده و  
فاصله انداخته است. کسی غیر از خدا از عمر  
زمین خبر ندارد! اینها همه از اولاد آدم و حوا  
هستند، چه ترک باشد و چه... و باید براساس  
غریزه حرکت کنند تا همه بتوانند در زمان  
خودشان براساس عقل، به واقعیت برسند.

## **علت افضلیت قرآن و سیره پاک رسول خدا بر**

### **سایر ادیان و کتب آسمانی**

قرآن و رسول خدا و این سیره پاک، سیره  
خیلی عجیبی است؛ یعنی هر آیه از اوّل تا آخر  
این کتاب الهی، روی این حساب است!  
دین حضرت موسی دین خدا است، ولیکن  
به خارج از بنی‌اسرائیل تجاوز نکرد؛ خود  
یهودیان که افرادی نژادپرست هستند و آن  
مزایای الهیه را به خودشان نسبت داده‌اند، سلوک  
و عملشان در خارج طوری شد که یک نفر غیر

از بنی اسرائیل، یهودی نشد و الآن تمام افرادی که یهودی هستند، اینها بالأخره به همان بنی اسرائیل منتهی می‌شوند و همهٔ افرادشان از بنی اسرائیل هستند.

دین نصاریٰ ولو اینکه توسعه پیدا کرد، ولی آن هم گرفتار موهومات و خرافات و تصرفات کلیسا و کشیش‌ها و اغراض شخصی شد. چهار انجیل دارند که هر کدام با دیگری تفاوت دارد؛ این انجیل با آن مخالف است و آن انجیل با این مخالف است. بعضی از مطالب در آن هست که مسلماً از حضرت عیسی نیست و بدون شک تصرفاتی در آن شده است!<sup>۱</sup>

حضرت عیسی و حضرت موسی به شهادت قرآن، پیغمبر الهی و آسمانی

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۲۶۸ - ۲۹۵.

هستند؛ ولی دینی که الآن در دست یهودیان و مسیحیان است، هیچ کدام دین آسمانی نیست! آن جنایاتی که کشیش‌ها و کلیساها کردند و آدم‌ها را کشتند و در تنورها انداختند و چه کارها کردند که اگر انسان واقعاً بخواهد اینها را برای یک نفر مسیحی بیان کند، جز سیاه‌رویی برایشان هیچ چیزی نیست!<sup>۱</sup>

## گسترش جهانی اسلام بدون دخالت قدرت

### نظامی

اما قرآن مجید خیلی عجیب است! پیغمبر در مدینه طلوع کرده است، ولی الآن همه در خراسان مسلمان‌اند! کجا شمشیر اسلام اینجا آمد؟! کجا شمشیر اسلام به تبت و مغولستان رفت؟! کجا شمشیر اسلام به تاجیکستان و ازبکستان و بخارا و بلخ رفت؟! این مطلب برای این بود که اسلام دعوت می‌کرد و قرآن را برای آنها می‌خواند و همین نژادها، برده‌ها، غلام‌ها و بنده‌ها را در خانه‌های مسلمانان می‌آورد و تربیت می‌کرد و بعد آزاد می‌کرد؛ اینها وقتی که در

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۵، عصر رنسانس؛ ج ۶، اصلاح دینی؛ هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در اسلام و حقوق بین‌الملل، محمدمهدی کریمی‌نیا، ص ۱۲۴؛ شناخت مسیحیت، رسول‌زاده و باغبانی، ص ۲۰۳.

خانه‌های مسلمان‌ها می‌ماندند، با آداب اسلام آشنا می‌شدند و می‌فهمیدند که مسلمانی این است! و وقتی آزاد می‌شدند، دیگر دست از این دین بر نمی‌داشتند.

## سبب تشریح حکم برده‌داری در اسلام

امروزه در دنیا، قضیهٔ برده را برداشته‌اند و کسی دیگر غلام و برده ندارد، حتی می‌گویند: «خدمت هم کرده‌اند!» ولی بزرگ‌ترین جنایت است! زیرا آن برده‌داری‌ای که اسلام امضا کرده است، غیر از آن برده‌داری‌ای است که آنها می‌گرفتند و در خانه می‌آوردند و ملک طلق خود می‌کردند و می‌کشتند و می‌توانستند بسوزانند و آتش بزنند و هر جنایتی به سر برده‌ها بجا بیاورند!

اسلام می‌گوید: باید برده را بیاوری و محافظت کنی، از غذای خودت به او بدهی، برایش زن بگیری و یا اگر زن و کنیز است، خودت با او ازدواج کنی و بچه بیاوری و غذای خودت را به او بدهی، از لباس خودت به او بپوشانی، به اسلام و به

آداب تربیتش کنی و بعد هم آزادش کنی!

مسلمانان به‌عنوان جهاد به جنگ می‌روند و برده‌ها را به اسارت درمی‌آورند؛ ولیکن وقتی ده بیست سال در خانه‌هایشان زندگی می‌کند، دیگر تربیت شده است و بعد هم آزادش می‌کند.

آن‌قدر مواردی برای آزادی برده به‌عنوان وجوب داریم، مانند: کفاره‌های مختلفِ قَسَم، نذر، عهد، یمین،<sup>۱</sup> روزه خوردن، قتل خطائی،<sup>۲</sup> انجام بعضی از کارها در مکه و... که باید بنده آزاد کرد!<sup>۳</sup> تازه اینها غیر از مستحبات است.

شب عید فطر که می‌رسد، خوشا به حال کسی که بنده‌ای را آزاد کند! حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السّلام شب عید فطر که می‌شد، همه بنده‌ها و هرچه غلام داشتند جمع می‌کردند و می‌گفتند: «این یک سال پیش ما بودید و من هم بنده گناه‌کاری هستم، شما برای من دعا کنید!» و آنها هم برای حضرت زین‌العابدین دعا می‌کردند و بعد حضرت می‌فرمودند: «به راه خدا بروید، همه شما

---

۱۱ سوره مائده (۵) آیه ۸۹.

۲۲ سوره نساء (۴) آیه ۹۲.

۳۳ رجوع شود به الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السّلام، ص ۲۷۰ - ۲۷۳.

آن وقت آنها دست بر نمی داشتند و نمی رفتند!  
کجا بروند؟! خانه، این خانه و تربیت، این تربیت  
است! عجیب است! آن وقت با سدّ باب  
برده داشتن، این را از بین بردند. <sup>۲</sup>

## گسترش اسلام به واسطه منطق و روش و

### اخلاقیات متعالی آن

اینکه می بینید پیغمبر صلی الله علیه و آله و  
سلم در مدینه بروز و ظهور کرد اما اسلام دنیا را  
گرفت، دنیا را این اخلاق و این روش و این  
منطق گرفت. آیه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ  
الْإِحْسَانِ وَ إِيْتَايِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ يَنْهَىٰ عَنِ  
الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ

---

<sup>۱</sup> الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۴۴۳ - ۴۴۵.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون فلسفه برده گیری در اسلام، رجوع شود به نور  
ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۶۰ - ۱۰۰.

تَذَكَّرُونَ ﴿١﴾ و آیه ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَىٰكُمْ﴾ ﴿٢﴾

و... اینها دستور العمل است!

## دستور اسلام به انفاق از روی خلوص

آن قدر در آیات قرآن راجع به انفاق داریم که: ﴿از روی خلوص انفاق کنید و منت نگذارید!﴾ ﴿٣﴾ پول، کفاره، صدقه، زکات و هر چه که می‌دهید، خیلی محترم بدهید! بعضی جاها ظاهر و بعضی جاها مخفی بدهید!؛ آنجایی که آن را ظاهر می‌دهید به این مصلحت است و آنجایی که مخفی می‌دهید به آن مصلحت است. <sup>ه</sup> کاری نکنید که آن کسی که آن را می‌گیرد، شکستی برای او باشد؛ و الا آن صدقه‌تان باطل است:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ﴾ ﴿٦﴾

---

١ سوره نحل (١٦) آیه ٩٠. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٧٥:

«حَقًّا خدایوند به عدل و احسان و رسیدگی و انفاق به نزدیکان امر می‌کند، و از هر کار منکر و زشت و قبیح و فحشا و ستم، نهی می‌نماید و شما را پند و اندرز می‌دهد، به امید آنکه شما متذکر گردید.»

٢ سوره حجرات (٤٩) آیه ١٣. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ١٦٠:

«حَقًّا و حقیقتاً گرامی‌ترین فرد از افراد شما در نزد خدایوند، کسی است که تقوای او افزون‌تر باشد!»

٣ سوره بقره (٢) آیه ٢٦٢.

٤ سوره رعد (١٣) آیه ٢٢؛ سوره فاطر (٣٥) آیه ٢٩.

٥ سوره بقره (٢) آیه ٢٧١.

٦ سوره بقره (٢) آیه ٢٦٤. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٦٣:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، انفاقات و صدقات خود را به منت نهادن و آزار رساندن تباه و خراب نکنید!»



شما که می‌خواهید این صدقه را به دست فلان شخص بدهید، مثلاً برای شخصی یک منزل بخرید - صدقه که حتماً صنّار و سه شاهی نیست که با صدقات و انفاق‌هایی که سابقاً می‌دادید فرق نکند -، اگر می‌خواهید متّی بگذارید، ولو یک بار در عمرت به کسی بگویی: «من برای شما منزل خریدم یا من فلان کمک را به شما کردم» فاتحه‌اش خوانده شده است!

﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتَّبِعُهَا أَذَىٰ وَ اللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ﴾<sup>۱</sup>

اگر صدقه ندهید ولی با لسان خوش بگویید: «آقا خیلی از شما معذرت می‌خواهم، من درباره شما کوتاهی کردم» خیلی بهتر است از اینکه اذیت کنید و...!

آن وقت تا دلتان می‌خواهد صدقه بدهید و نگذارید کسی فقیر بماند! آیه می‌فرماید:

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ يَعِدُّكُمْ أَلْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَ فَضْلاً وَ اللَّهُ وَ سِعٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۲۶۳. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۶۳:

«گفتار خوش و ملایم و عذر خواهی از سائل، بهتر است از انفاق و صدقه‌ای که در پی آن آزار باشد. و خداوند از این گونه انفاق بی‌نیاز است، و در برابر عصیان و گناه این گونه انفاق‌کنندگان شکیبیا است.»

<sup>۲</sup> سوره بقره (۲) آیه ۲۶۸. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۴:

«شیطان است تنها موجودی که شما را از ترس فقر، از اعمال خیر باز می‌دارد، و شما را امر به فحشا و زشتی‌ها می‌نماید. و خداوند است که به

وقتی می‌خواهید پول و صدقه‌ای بدهید، شیطان می‌گوید: «نده و دست در جیب نکن؛ فردا گرسنه می‌مانی، برای زمان پیری و برای... بگذار!» اما ببین خدا به تو چه فهمی داده است! این کتاب را که پیغمبر برای خودش نیاورده است؛ این کتاب را آورده است تا مسلمان‌ها همیشه و تا روز قیامت بخوانند، وقتی بخوانند باید عمل کنند و اگر عمل کنند باید صدقه بدهند! به چه کسی باید صدقه بدهند؟ به سیاه، به سفید، به قرمز و به زرد. این می‌شود روح وحدت، روح حقیقت، روح خدا شناسی، روح ایثار و عقل کلی فطری که خداوند انسان را بر آن عقل آفریده و سرشته است؛ یعنی همین معنای:

يا عَلِيُّ، إِذَا رَأَيْتَ النَّاسَ يَتَقَرَّبُونَ إِلَى خَالِقِهِمْ بِأَنْوَاعِ الْبِرِّ، فَتَقَرَّبَ أَنْتَ إِلَيْهِ بِعَقْلِكَ تَسْبِقَهُمْ!<sup>۱</sup>

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

---

شما وعده غفران و فضل و رحمت از سوی خود می‌دهد.»

<sup>۱</sup> مشكاة الأنوار، طبرسی، ص ۲۵۱؛ إحياء علوم الدین، ج ۳، جزء ۸، ص ۲۹؛ با قدری اختلاف در مصادر. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۸۲: «ای علی، چون ببینی مردمان را که به انواع گوناگون از اعمال صالحه و خیرات و مبرات به خالقشان تقرّب جویند، تو به انواع ادراکات معقولیه و علوم انسانیّه و فکریّه تقرّب بجو، تا از همه آنان سبقت گیری!»

مجلس نوزدهم : فلسفه قربانی و لزوم

دفاع از حق

خطبهٔ عید سعید قربان



خطبہ اول عید سعید قربان

اعوذ باللہ من الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعَمِ، وَ النَّعَمَ  
بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آيَاتِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَ  
نَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النَّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ  
إِلَى مَا نُهِيتَ عَنْهُ. وَ نَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَ  
أَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَ كِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ!  
وَ نُؤْمِنُ بِهِ اِيْمَانًا مِّنْ عَايِنِ الْغُيُوبِ وَ وَقَفَ  
عَلَى الْمَوْعُودِ؛ اِيْمَانًا نَفِيْ اِخْلَاصُهُ الشَّرْكَ وَ يَقِيْنُهُ  
الشُّكَّ. وَ نَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ حْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ،  
اِلَهًا وَاَحِدًا اَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّوْمًا دَائِمًا اَبَدًا؛ وَ  
اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ، اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰى وَ دِيْنِ الْحَقِّ  
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّيْنِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ!  
عِبَادَ اللهِ! اَوْصِيْكُمْ بِتَقْوٰى اللهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَ  
بِهَا الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُّبْلَغٌ وَ مَعَادٌ مُنْجِحٌ، دَعَا اِلَيْهَا اَحْسَنُ

# داعٍ ووعاها خيرٌ واعٍ<sup>١</sup> حكمة تشرية حكم قربانى

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

---

<sup>١</sup> نهج البلاغة (صبحى صالح)، ص ١٦٩، خطبه ١١٤.

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا وَلَكِن يَنَالُهُ  
التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ﴾<sup>۱</sup>؛

«گوسفندان، شتران و گاوهایی که در هر جا (در  
منا یا در مکه و یا سایر اماکن) قربانی می کنید، نه  
گوشت های آنها به خدا می رسد و نه خون های  
آنها؛ ولیکن تقوایی که از ذبح آنها و نحر آنها  
نصیب شما می شود، آن به خدا می رسد.»

﴿يَنَالُهُ﴾ یعنی: تقوایی که مُکْتَسَب از نحر و  
ذبح این حیوانات است، به خدا می رسد. این آیه  
قرآن است!

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ \* وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾<sup>۲</sup>؛ «قرآن  
کتاب فاصل است (یعنی مُتَقَن و محکم و کلام  
قاطع و برنده است) \* و شوخی و مزاح هم  
نیست و قرآن براساس تسامح با انسان صحبت  
نمی کند.»

این آیه می رساند که تمام این قربانی هایی که  
در دنیا می شود و به آن امر شده است، گرچه طبعاً  
فوایدی دارد که رسیدگی به ضعفا و فقرا و  
مستمندان است، رسیدگی به مردم مستحق  
است، اطعام است، ولیمه است، ایشباع مؤمنین  
است، و خدا اطعامِ طعام را دوست دارد، و همه

<sup>۱</sup> سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

<sup>۲</sup> سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

اینها براساس خود محفوظ است؛ ولی جان و روح و سرّ این قربانی، آن پاکی و طهارتی است که انسان در اثر این عمل کسب می‌کند؛ یعنی انسان در اثر قربانی کسب طهارت می‌کند، و این به درد انسان می‌خورد. خود قربانی و اطعام و ریختن خون این حیوان، و گوشت و پوست را در راه خدا دادن، همهٔ اینها برای این عالم است و چیزی آنجا نمی‌رود؛ ولیکن روح و نتیجهٔ این کار که آن تقوای مُکْتَسِبَةُ از این کار است، به سوی خدا می‌رود، اصلاً به سوی خدا می‌رود و به خدا می‌رسد! خدا چیست که چیزی به خدا برسد؟!

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾<sup>۱</sup>

«عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد - هر چه می‌خواهد باشد - در نفس

---

<sup>۱</sup> سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.



انسان ایجاد یک روح و یک پدیدهٔ نفسی و یک حال بقاء و تجرّد و یک حادثهٔ روحانی می‌کند که آن به‌سوی خدا می‌رود.»

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ﴾؛ «به‌سوی خدا بالا می‌رود.»

چه چیزی؟ ﴿الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾؛ آن چیزی که موجب بلند شدن کلمهٔ طیب و حرکت آن به‌سوی خدا می‌شود، عمل صالح است. پس قربانی عمل صالح است و این قربانی موجب تقوا می‌شود، که آن تقوا به‌سوی خدا بالا می‌رود؛ پس انسان باید دنبال تقوا برود. البته این مسئله اختصاصی به قربانی ندارد؛ بلکه از روی آیهٔ ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾، با تنقیح مناط کلی از همین آیهٔ ﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا﴾، می‌توان استفاده کرد که هر عملی انسان در دنیا انجام می‌دهد، یک پیکر و ظاهری دارد و یک جان و روحی دارد؛ ظاهرش در اینجا می‌ماند و روحش برای انسان باقی می‌ماند. آن وقت باید حساب کنیم که چه اندازه این عمل برای انسان روح ایجاد کرده است که بر این اساس، آن عمل دارای ارزش است؛ و اینجا دیگر مَفْرَقٌ طُرُقٌ است.

## میزان تأثیر ظاهر عمل در ارزش آن

بعضی‌ها می‌گویند:

هرچه عمل در دنیا بزرگ و چشمگیر باشد و  
ظاهر و ابّهت و جلالتش بیشتر باشد، آن عمل  
بہتر است. ما چه کار داریم کہ باطنش چیست؟!  
اما بعضی می گویند:

این عمل ظاهر، براساس پدید آوردن آن ملکوت  
و جان برای انسان است؛ اگر این اثر در آن قوی  
باشد، قیمت دارد و الاّ قیمت ندارد.

قرآن ہم این طور می گوید.

مردم دنیا غالباً چشمشان بہ ظاهر است و ہر  
کسی کارهایی بکند کہ چشمگیر باشد، ظاهر  
باشد، زیاد سر و صدا داشته باشد و بوق و  
انتشارات در آن زیاد باشد، دنبالش می روند؛  
چون بہ طور کلی، طرز تفکر و سطح اندیشہ  
عامہ، کوتاہ است! اینها در یک حدود خیلی  
خیلی نازلی تأمل و تفکر می کنند و بہ طور کلی  
می توان گفت: «احساسات بر عقول آنها غالب  
است و مشاہدات بر اندیشہ های آنها غالب  
است!»

بنابراین اگر کسی کارهای خیلی چشمگیری کند، مثلاً مسجدی بسازد، بیمارستانی بسازد، طبع کتب دینی و از این کارها بکند، ولو خیلی خیلی مهم باشد، در نزد اینها خیلی دارای ارزش است؛ ولی حساب نمی‌کنند که این کارها بر چه اساسی بوده است. قرآن و این آیاتی که برای شما خوانده شد و سایر آیات و اصلاً بنای فلسفه اسلام بر این نیست و می‌گوید: «آن عملی برای انسان قیمت دارد که ایجاد روح کند، و هرچه این عمل در ایجاد آن پدیده روحی قوی‌تر باشد، بهتر است.»

## ارزش یافتن عمل به واسطه جنبه باطنی و الهی آن

بنابراین اگر انسان عملی در دنیا انجام بدهد که این عمل خیلی چشمگیر باشد، ولیکن از روی تقوا نباشد، از روی خواست خدا نباشد، برای رضای خدا نباشد، در آن شائبه خودنمایی باشد، خودپسندی باشد، آوازه باشد، صیت باشد، حسّ تقدّم باشد و حسّ تفاخر باشد؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد و برای دنیا است. ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَ لَهُوٌّ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ

بَيْنَكُمْ؛<sup>۱</sup> اینها به درد خدا نمی خورد، و به سوی

خدا هم بالا نمی رود.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾؛<sup>۲</sup> «آنچه

پیش شما است دستخوش زوال و نیستی واقع

می شود، اما آنچه پیش خدا است باقی می ماند.»

﴿آنچه پیش شما است﴾ یعنی: برای شئون

شما است، برای شئون دنیوی است، برای زیادی

دنیا و اعتبار و ثروت است، برای اندیشه‌های

مادّی و شخصیت‌طلبی و زیاد کردن آبرو است؛

و خلاصه آن چیزهایی که انسان در دنیا از

نقطه نظر دنیوی به آن اتکا دارد، اینها همه برای

شما است و اینجا می ماند و با شما نمی رود.

﴿آنچه پیش خدا است باقی می ماند﴾،

نه یعنی آنچه خدا در روز ازل پیش خودش خلق

کرده است باقی می ماند، آن که مسلم است؛ چون

آن اسماء و صفات برای خدا

---

<sup>۱</sup> سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. سرالفتوح، ص ۲۸، تعلیقه ۲: «بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده‌گری و خودنمایی و

فخرفروشی [و زیاده‌طلبی در اموال و اولاد] سپری می شود.»

<sup>۲</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

است، و چه قرآن بگوید باقی می ماند یا نگوید باقی می ماند، برای خدا است. ﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ یعنی: آنچه از اعمال برای شما حاصل می شود که لله است، آن باقی می ماند؛ آن پدیده فکری و آن حادثه روحی و آن طلیعه ملکوتی و آن حال خوش و آن اندیشه صحیح و آن عقیده پاک و آن صفات و ملکات خوب، آنها باقی می مانند و بعد از اینکه انسان از دنیا می رود باز هم آنها با انسان هست، چون پدیده [مادی] نیست.

شما این نمازی که خواندید، یک عمل ظاهری بود؛ وضو گرفتید، رو به قبله ایستادید و نمازی هم بجا آوردید، تمام اینها عمل ظاهری بود؛ اما باطنی داشت و باطنش این بود که عمل را برای خدا انجام دادید، غرضی از این عمل نداشتید، با این عمل نمی خواستید خودنمایی کنید و در این حال نماز توجه به خدا داشتید و با خدا صحبت می کردید. باطن نماز آن حال خوشی بود که شما در حال نماز و دعا به دست آوردید، و این باقی می ماند، چون این مادی نیست. این عمل مادی وضو و نماز، مقدمه پیدایش آن عمل معنوی است، و هرچه آن را بیشتر پدید بیاورید قوی تر است. لذا عملی برای

انسان بهتر است که مقرب تر باشد؛ مقرب تر باشد یعنی برای خدا باشد؛ برای خدا باشد یعنی حرکت و تحرکش برای ایجاد آن پدیده روحی بیشتر باشد. این مناط کلی است که قرآن مجید به دست ما می دهد.

## معنای عید

امروز روز عید قربان است؛ یعنی مردم باید این روز را عید بگیرند. عید یعنی چه؟ عید یعنی روزی که انسان شیرینی بخورد و شکلات بخورد و بستنی بخورد و دست بزند؟ و یا اینکه مثل سابق که در روز عید نوروز، حاجی نوروز در کوچه ها راه می افتاد، انسان هم یک دایره و دمبکی بردارد و بزند؟! و یا اینکه چراغی آویزان کند و قالیچه ای ببندد؟ نه خیر، اگر ما معنای عید را این طور بفهمیم، اشتباه فهمیده ایم. اینکه اگر ما وقتی به نام عید فکر می کنیم این مظاهر را در ذهن خود متمثل می کنیم، شاید ناشی از تربیت های غلطی باشد که ما را در زمان های اخیر بدون اختیار در آن مسیر سوق داده اند، ولی این معنای عید نیست؛ معنای عید آن روزی است که انسان بما هو انسان - نه انسان بما هو حیوان، نه انسان بما هو جنس<sup>۲</sup> اعم، نه انسان بما هو

نامی، بلکه انسان بما هو انسان، و انسان بما هو ناطق - به بهره‌ای برسد که برای او ایجاد فرح و سرور کند، او را پاک کند، تطهیر کند، تهذیب کند، طاهر کند و به خدا نزدیک کند؛ این برای او عید است.

## علت جعل عید فطر به عنوان عید

روز عید فطر، عید است و روز سرور مؤمنین است؛ برای اینکه مردم یک ماه روزه گرفته‌اند و روزها همه گرسنه و تشنه بوده‌اند، شب‌ها به عبادت برخاسته‌اند، قرآن خوانده‌اند، نماز خوانده‌اند، و حالا که روز عید فطر می‌شود خدا به مردم جایزه می‌دهد. این جایزه، سبک کردن آنهاست، حرکت دادن آنهاست، نتیجه یک‌یک از دقایق و لحظاتی است که در ماه رمضان، گذشته است و برای ایشان این پدیده روحی را ایجاد کرده است و آنها را به طرف این معنای طهارت سوق و حرکت داده است؛ لذا در روز عید فطر اینها خودشان را سبک می‌بینند و ملائکه هم برایشان جوایز می‌آورند که آفرین، کاری کردی و امروز روز بهره تو است! آن وقت انسان به شکرانه‌اش نماز می‌خواند و دیگر شیرینی نمی‌خورد؛ چون روز شیرینی خوردن یا

شربت خوردن یا دایره زدن نیست؛ روز نماز است، و براساس این موهبتی که خداوند به انسان داده است، انسان باید در بیابان برود و همه در یک جا جمع بشوند و نماز بخوانند و خطبه بخوانند و تکبیر بگویند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ مَا هَدَانَا  
وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَيَّ مَا أَوْلَانَا!<sup>۱</sup> «خدایا، ما تو را شکر می‌کنیم که چنین توفیقی به ما دادی و امسال ما را زنده نگه داشتی تا ماه رمضان را پشت سر گذاشتیم و کسب یک پدیده روحی کردیم و این حال برای ما پیدا شد!»

و باید به بیابان برویم و رو به خاک بگذاریم و باید پا برهنه برویم و عبا را تا کمر بگذاریم و [شلوار را هم تا نصف ساق پا] بالا بزنیم، همان‌طور که حضرت امام رضا علیه السّلام برای نماز رفتند، که سنّت رسول خدا بود.<sup>۲</sup> انسان باید این‌طور به حال

شکستگی برود و شکرانه این موهبتی را که خدا در یک دوران ماه رمضان، بلکه در یک سال بر انسان کرده است و این نتیجه را در روز عید فطر به انسان

---

<sup>۱</sup> مصباح‌المتهجّد، ج ۲، ص ۶۴۹.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۴۸۹.



می‌دهد، انسان بجا بیاورد و این واقعاً برای انسان عید است.

وقتی که شخصی شاگرد مدرسه است و در دوران سال درس می‌خواند، عیدش این است که ورقهٔ قبولی به او بدهند؛ اما اگر مردود شود و پدرش برایش مثلاً یک کت و شلوار یک میلیونی بخرد، یا تمام زر و زینت‌های دنیا را به او بدهد، به چه درد او می‌خورد؟! عید او قبولی او است ولو با لباس پاره و کهنه باشد! اگر در مدرسه شاگرد اوّل شود این برایش عید است، اگر قبول شود این برایش عید است؛ اما اگر مردود شود و او شیرینی بخورد و سوت بکشد، این برای او چه عیدی است؟!!

## عَلَّتْ جَعَلَ عِيدَ قَرْبَانَ بِهٖ عِنْوَانَ عِيدِ

عید اسلام هم‌چنین عیدی است، عید فطر است، عید قربان است! همهٔ مردم از نقاط مختلف حرکت می‌کنند و به منا می‌روند و امروز قربانی می‌کنند؛ هر کس در شهر و وطن خود یک درجه و مقداری از تعلّقات به زن و بچه و کسب و کار و تجارت دارد و در اثر این سفر از همهٔ آن تعلّقات دست برمی‌دارد و سر و پای برهنه به سراغ خدا می‌رود و می‌گوید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» زن‌ها که

بهترین نقطه بدنشان همان صورتشان است، باید آن را باز بگذارند<sup>۱</sup> و پایشان را هم برهنه کنند،<sup>۲</sup> و این در آنجا شرافتی نیست و نباید کسی به کسی شرافتی بفروشد! و در مقابل، مردها هم که بهترین نقطه شرفشان سرشان است و به تاج و عمامه و کلاه و سایر چیزها مُکَلَّل می کنند و از سرما و گرما حفظ می کنند، آنها هم شاه باشند یا وزیر باشند فرقی نمی کند و باید سر برهنه<sup>۳</sup> و پا برهنه<sup>۴</sup> بشوند و بگویند: «اللهم لَبَّيْکَ!» اگر مردی چیزی

سرش بگذارد گناه کرده است، و اگر زنی روی خودش را بپوشاند گناه کرده است!

همه باید آنجا بروند و بعد دور آن خانه خدا بگردند: ﴿وَلَيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾<sup>۵</sup>، ﴿لَيَشْهَدُوا مَنَفَعَ لَهُمْ﴾<sup>۶</sup> تا تماشا کنند و ببینند که چه خبرها است! دنیا تنها ماده نیست، دنیا تنها خوردن و اطفای شهوت نیست، دنیا تنها

<sup>۱</sup> وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

<sup>۲</sup> همان، ص ۵۰۰.

<sup>۳</sup> همان، ص ۵۰۵.

<sup>۴</sup> همان، ص ۵۰۰.

<sup>۵</sup> سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

<sup>۶</sup> سوره حج (۲۲) آیه ۲۸. امام شناسی، ج ۶، ص ۲۹:

«تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و بیابند.»

گذراندن نیست، بلکه همهٔ این گذراندن‌ها برای  
ایجاد یک شیء ثابت است: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ  
مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾<sup>۱</sup>.

پس این سفر مکه، خواهی نخواهی برای  
انسان ایجاد تجرّد می‌کند. امروزه هم که  
آسان‌ترین سفرها است، باز مشکل‌ترین سفرها  
است! سفر مکه مشکل است و هر کس به مکه  
رفته است، دیده است که مشکل است. امروزه  
ولو نسبت به سابق، آسان‌ترین سفرها شده است،  
ولی در عین حال مشکل است و باید هم مشکل  
باشد. خداوند این سفر را این‌طور قرار داده است  
تا مردم به مشکلات برخورد کنند و قدر این سفر  
را بدانند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در  
نهج البلاغه در آن خطبهٔ قاصعه می‌فرماید:

خداوند اگر می‌خواست خانهٔ خود را در همان  
سرزمین‌های سبز و خوش آب و خوش علف  
قرار می‌داد، که اگر این‌طور بود، مردم آنجا را  
تفرّجگاه و تنزّلگاه خود قرار می‌دادند؛ ولی خانهٔ  
خود را در جایی گرم در وسط کوه‌های صلب که  
از شدت آفتاب، رنگ سنگ‌ها سیاه شده است،  
قرار داده است. و مردم از هر جای دنیا که باشند  
(شاه باشند یا وزیر باشند، بزرگ باشند یا کوچک

---

<sup>۱</sup> سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

باشند) باید روی آن سنگ‌ها پا برهنه بروند و دور خانه خدا بگردند، و هیچ چاره‌ای هم ندارند!<sup>۱</sup>

برای اینکه: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾<sup>۲</sup>، آنجا برای انسان کلمه طیب پیدا بشود و آنجا انسان بار خودش را سبک کند و خود را از وزر و آلودگی بیرون بیاورد، و آنجا مشاهده منافع کند. منافع نه یعنی مال و تجارت، چون مال و تجارت در دنیا بسیار است؛ منافع یعنی آن منافی که بنیان‌گذار اسلام، حضرت ابراهیم برای خود قرار داد و به دست آورد، آن منافی که حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت اسماعیل به دست آوردند، آن حالات خوشی که آنها در مسجد خیف به دست آوردند، آن وقوفی که آنها در عرفات کردند.

## لزوم حسن ظنّ به خدا در حج

لذا در روایت داریم:

اگر کسی بعد از اینکه حرکت کرد و دور آن سنگ‌های صلب طواف کرد و بعد از اینکه بین

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۹۳، خطبه ۱۹۱.

<sup>۲</sup> سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

آن دو کوه، سعی کرد و بعد در روز عرفه در عرفات حاضر شد و وقوف کرد و نزدیک غروب آفتاب دعا کرد، آن وقت این شخص گمان کند که گناهان او آمرزیده نشده است، «لا یلومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ! فقط باید خودش را ملامت بکند!»<sup>۲</sup>

که عجب مرد شقی‌ای است که از خانه خودش به آنجا رفته است و این کارها را برای خدا کرده است و از ظهر تا غروب هم در عرفات برای خدا وقوف کرده است، اما باز او تردید دارد که آیا خدا گناهانش را آمرزیده است یا نیامرزیده است! پس این به خاطر شقاوت خودش است؛ چرا انسان به خدا این قدر سوء ظن داشته باشد؟! چرا انسان بر خدا این قدر سختگیر باشد!؟

خدا در را باز کرده است و می‌گوید: بفرما!  
- نه خیر، خدایا من قابل نیستم، تو من را راه

نمی‌دهی!

---

<sup>۱</sup> نسخه‌الکافی: فَهُوَ مِنْ أَعْظَمِ النَّاسِ وَزَرًّا؛ «پس او گناهش از بزرگ‌ترین گناهان مردم است!» (محقق)  
<sup>۲</sup> الکافی، ج ۴، ص ۵۴۱، با قدری اختلاف.

- آقا چشمت را باز کن؛ مگر کور هستی؟!

بین در باز است، بفرما!

- نه خیر، این در برای من باز نیست!

- به خدا، به حضرت عباس، برای تو باز

کردم!

می گوید: خدایا، قسم تو قبول نیست!

- آقا در باز است، بیا!

می گوید: نه خیر، بنده قابل نیستم!

«فلا یلومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!» معنایش این است: تو

که قابل نیستی پس برو! یعنی او این قدر در دل

خودش شک و تردید ایجاد کرده و یأس وارد کرده

است که حالا هم که خدا می گوید: آقا، درب بهشت

باز است، بفرما در بهشت! باز او قدمش حرکت

نمی کند!

یکی از رفقا می گفت:

من یک وقت در خواب، حضرت رسول را در

قیامت دیدم که او با داد و فریاد می خواست

افرادی را که داشتند در آتش می سوختند، بیرون

کند و دست در جهنم می کرد تا اینها را بیرون

بیاورد، ولی آنها حاضر نمی شدند! خیلی عجیب

بود! حضرت رسول داد و فریاد می زد: «دستتان

را به من بدهید، بیاید شما را بیرون بریزم!» اما

آنها گوش نمی دادند و حاضر نمی شدند!

خواب خیلی صحیحی است! حاضر

نمی‌شدند! جنگ‌های اسلام، دعوت اسلام، تبلیغات اسلام، فقط برای بیرون ریختن از جهنم به بهشت است. آنها می‌گویند: بیاید شما را بیرون بریزیم! ما می‌گوییم: ما حاضر نمی‌شویم! عید قربان هم چنین روزی است که همه مردم حرکت کرده‌اند و در عرفات رفته و وقوف کرده‌اند و شب هم به مشعر آمده‌اند و در آنجا جمال و جلال خدا را تماشا کرده‌اند و امروز هم رمی جمار و قربانی کرده‌اند.

## قربانی حج به عوض فدا کردن و قربانی نمودن

### نفس خود

قربانی یعنی خدایا همان‌طور که حضرت ابراهیم بنیان‌گذار اسلام، خواست فرزند خود و جان خود را در راه تو قربانی کند و تو برای او فدیة فرستادی (معنای فدیة این است که این گوسفند به عوض او باشد. فدیة: یعنی به جای او. من فدای

شما شوم: یعنی شما دارید از دنیا می‌روید و برای اینکه شما باقی بمانید من بمیرم. فدایت شوم: یعنی اگر تو بخواهی بمیری من فدای تو شوم و من به جای تو باشم. این گوسفند فدیة است: یعنی به عوض آن قربانی است و حکایت از آن قربانی می‌کند؛ و گوسفندی هم که ما می‌کشیم همین است.) ما هم می‌گوییم: خدایا، ما هم حاضریم بر اینکه جان خود را در راه تو قربانی کنیم؛ امّا الآن به ما دستور ندادی که سرت را ببر، ما این گوسفند را به‌عنوان نمونه و حاکی از جان دادن و فدا کردن قرار می‌دهیم!

لذا مستحب است انسان گوسفندی که در منا قربانی می‌کند، گوسفند خیلی خوبی باشد، گوسفند پر قیمت بخرد، کمتر از یک ساله نباشد، شاخش خوب باشد، نر باشد، چاق باشد، سالم باشد، چشمش خوب باشد، چپ نباشد، نابینا و کور نباشد، بدنش بریده نباشد، ناقص نباشد، و انسان خودش آن گوسفندی را که می‌خرد قربانی کند؛<sup>۱</sup> چون نفس قربانی، خود انسان است و انسان باید خودش را قربانی کند. اقلّاً این قربانی را که حکایت از قربانی انسان

---

<sup>۱</sup> وسائل الشّیعة، ج ۱۴، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.



می‌کند، انسان به دست خودش آن را قربانی کند  
و دعا بخواند<sup>۱</sup> و قدری نبات شیرین هم در دهان  
آن گوسفند بگذارد، چون قربانی کار شیرینی  
است، تلخ که نیست؛ اینها همه معنا دارد!  
آن وقت انسان که این کارها را کرد، می‌فهمد که:  
**﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤَهَا﴾**<sup>۲</sup> معنایش

چیست!

## عید گرفتن عید قربان به سبب حصول حالات

### تجرّدی حج

آن وقت امروز برای او عید می‌شود و  
می‌گوید: خدا را شکر! ما عمری در شهر  
خودمان زندگی کردیم و فرمان به کسب و کار  
و تجارت و شخصیت و به این بود که چرا او به  
من سلام نکرد، او به من اعتنا نکرد و در فلان  
مجلس مرا دعوت نکرد؛ مثلاً چرا رباب خانم، ما  
را در مجلس عروسی دخترش نگفت، با اینکه ما  
این همه برای او زحمت کشیده بودیم! یا چرا  
آقای فلانی ما را در عقد پسرش نگفت، چرا  
فلانی من را

---

<sup>۱</sup> وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۰۹ - ۱۱۱ و ۱۲۶.

<sup>۲</sup> سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.



در آن مجلس نگفت، چرا فلان شخصی که ما هر روز از او جنس می‌خریم، آن روز که من به او گفتم: مثلاً بیست تومان دستی به من قرض بده، او نداد؟! همهٔ فکرهای ما مگر خارج از این است؟! فکرهای بزرگان ما مگر در مورد چیست؟ همین مسائل، در یک سطح عالی‌تر و بزرگ‌تر! یکی آفتابه می‌دزد و یکی مثلاً صندوقچهٔ طلا و برلیان می‌دزد؛ وقتی مناط دزدی باشد، فرقی نمی‌کند! فکر ما از این کثرات بالاتر نمی‌رود.

حالا ما رفتیم و حج کردیم و تماشا کردیم که اینها چیست، این مسائل چه بود، واقعاً این کثرات چه بود و چقدر ما را خسته می‌کرد، چقدر ما را ضعیف می‌کرد، چقدر ما را کسل می‌کرد و چقدر ناراحت می‌کرد! این جاها چه جاهای خوبی و چه زمین‌های خوبی است؛ عرفات چه جای خوبی است، مشعر چه جای خوبی است، منا چه جای خوبی است، اصلاً محلّ طواف کردن چه جای خوبی است! انسان در بیت‌الله بنشیند و همین‌طور خانهٔ خدا را تماشا کند؛ چقدر خوب است! اینها چیست؟! مسائلی در اینجا هست یا نه؟ آیا در جهان انسانیت، اینها مسئله‌ای است یا نه؟ [انسان تازه] می‌فهمد که

مسئله اصلاً این است؛ و بدبخت آن کسانی هستند که این مسائل را کنار گذاشته‌اند!

شخصی که شاید حیات هم داشته باشد، یک روز با پسر عمهٔ ما که می‌خواست به مکه برود، به منزل ما آمد تا خداحافظی کند. ما او را نمی‌شناختیم، خودش به ما گفت:

من تمام عمرم را در اروپا و آمریکا و دانشگاه‌ها و خلاصه هرچه بگوئید، مصرف کرده‌ام. یک سال یکی از همین رفقای ما به من گفت: «آقا شما همه کار کرده‌اید، حالا دیگر توبه‌ای بکن و حجی برو!» گفتیم: علی‌الله؛ این سفر را هم برای تماشا می‌رویم! و این سفر مکه را به‌عنوان تماشا گرفتیم؛ ولی خدا شاهد است که آن لذتی که من از آن سفر بردم، تا به حال هیچ لذتی در دنیا به پای آن لذت نرسیده است و اصلاً نمی‌شود با آن قیاس کرد! از آن سفر تا به حال این سفر یازدهم است، که امسال با پسر عمه‌ات می‌خواهم بروم، و هر سال رفته‌ام!

[این‌طور می‌گوید]: چون قلبِ ماهیت پیدا

کرده است، و این همان تقوا است!

بنابراین ما مسلمان‌ها باید متوجه این جهت باشیم که اساس زندگی خود را بر تقوا قرار بدهیم و بدانیم که عید، روز جایزه و قبولی است.

عید قربان برای کسی



قبول است که اعمالش قبول است، عید قربان برای کسی بهتر است که جایزه بهتری گرفته باشد، نمره عالی تر گرفته باشد، حال بهتری پیدا کرده باشد، تجرّدش بیشتر شده باشد؛ این برای او عید است، پس باید نماز عید بخواند و شکر خدا را بجا بیاورد، چون این برای او عید است.

## علّت جعل عید غدیر به عنوان عید

عید برای خوردن و آشامیدن و... نیست؛ اصلاً عید حقیقی این عید است! عید حقیقی عید غدیر است که ما به مقام ولایت معرفی شده ایم! در روایت آمده است: «امیرالمؤمنین در عید غدیر به ما معرفی شده و ما او را شناخته ایم.»<sup>۱</sup> اگر ما امیرالمؤمنین را نمی شناختیم تکلیف ما چه بود؟ اگر نمی شناختیم، ما از این مسیر تبعیت نمی کردیم و براساس تشیع و ولایت نبودیم؛ آن وقت اگر تمام بدن ما از الماس ها و لباس الماس بافت بود، این برای ما چه فایده ای داشت؟! امیرالمؤمنین دست روی عقل ما گذاشت و با عقل ما سر و کار پیدا کرد، یعنی ما را از مرحله بهیمنیت به انسانیت رسانید

---

<sup>۱</sup> إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۱۸.

و به ما شرف داد؛ اما مکتب‌های دیگر، این عقل را به انسان نمی‌دهند و در عقل انسان تصرف نمی‌کنند، بلکه در مادهٔ انسان تصرف می‌کنند؛ هر مکتبی را شما می‌خواهید ببینید، ببینید.

لذا روز عید غدیر عید است. روایت داریم که اگر کسی در روز عید غدیر روزه بگیرد، ثواب هشتاد هزار سال روزه دارد.<sup>۱</sup> در روز عید غدیر صدقه بدهید، دیدن برادران مؤمن بروید و آنها را به ولایت تهنیت بگویید که: به به از امروز که شما به ولایت رسیدید!<sup>۲</sup> برای بچه‌های خودتان لباس عید را در روز عید غدیر بخرید، لباس نو تن کنید، عبای نو تن کنید، چارقد نو تن کنید! اگر ندارید، یک کلاف ابریشم نو گردن خودتان بیندازید که ما امروز یک چیز نو خریدیم. اینها سنت است!

## خطر انحطاط از اعیاد حقیقی به اعیاد اعتباری

### و موهومی

حالا ببینید ما چه اندازه عقب رفته‌ایم که عید

---

<sup>۱</sup> تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۴۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۹۰؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۵۰.

<sup>۲</sup> إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۲ - ۴۸۱؛ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۷۳۶ - ۷۳۸.

قربان رفت، عید فطر رفت، عید غدیر رفت و آن وقت عیدهای گبری و عید نوروز به جایش آمد و نشست؛ عید نوروزی که هیچ اساس اسلامی ندارد و صرف یک بدعت است!<sup>۱</sup> لباس نو می پوشیم، خانه تکانی می کنیم، دیدن همدیگر می رویم، و هر فجایی که شما فرض کنید در عید نوروز پیدا می شود! ما هم که مسلمان هستیم می گوییم: «آقا ما دیدن فلانی می رویم، اما قصد تبعیت از سنت زرتشت نمی کنیم، ما به قصد دیدن می رویم!» ای بنده خدا، می خواهید برای دیدن بروید، چرا پریروز نرفتید؟! اصلاً چرا این مبدأ را عید غدیر قرار نمی دهید؟! آخر اسلام به چیست؟ ما که مسلمانیم و ادّعیای تحرّک و ادّعیای تعهد داریم، نباید کارهای خودمان را بر یک اساس قرار بدهیم؟! این مسئله‌ای است دیگر!

اگر ما عید غدیر را عید قرار بدهیم و دیدن هم برویم، لباس نو بپوشیم، تبریک و تهنیت بگوییم، در مجالس و محافل ذکر اهل بیت و فضائل امیرالمؤمنین و خصوصیاتش را بگوییم و اصلاً این امر را زنده کنیم - کما اینکه زنده کرده‌اند - این برای ما عید می شود. اما اگر مدام

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام.



خودمان را پایین و پایین و پایین تر آوردیم و از تعقل به احساسات افتادیم، دیگر می‌گوییم: ای آقا، ما اگر در این عید نوروز مثلاً فرش خانه‌مان را عوض نکنیم و فلان فرش را اجاره نکنیم و فلان تلویزیون و فلان دکور را نیاوریم، خانه ما می‌آیند و می‌گویند: «فلانی ندار است!» آن وقت در یک عید نوروز، مثلاً یک دست اسباب زینت اطاق را به ده هزار یا بیست هزار تومان کرایه می‌کند تا وقتی برای دیدن می‌آیند [چنین و چنان] بگویند. حالا این بیچاره‌ای است که خودش ندارد و مثلاً روی زمین می‌نشیند! اینها همه بدبختی و انحراف است، و مؤمن آن کسی است که دارای تفکر و تعقل باشد!

خدا إن شاء الله همه ما را از سطح احساسات به مرحله تعقل برساند، و از دیدن و شنیدن و پیروی آراء باطل و افکار کوتاه و کوتاه‌کننده، به درجه تأمل و تفکر و

درایت و آن حقیقت ولایت برساند؛ حقیقت  
ولایت یعنی همین نقطه‌ای که انسان را به واقعیت و  
بطن واقعیت دعوت می‌کند و انسان را از همه  
عوارض و زوائد می‌رهاند. خدا این شاءالله همه ما را  
به این مقام معرفی کند.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* إِنَّا أَعْطَيْنَكَ  
الْكَوْثَرَ \* فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ \* إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ  
الْأَبْتَرُ﴾<sup>۱</sup>.

## لزوم دفاع از حق

خطبه دوّم عید سعید قربان

بسم الله الرحمن الرحيم

## تنافی سلطه کفار بر مؤمنین با محوریت توحید

### در اسلام

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛  
فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهّمی که  
تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.  
قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و  
محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید  
می‌کند و براساس توحید، دعوت به حفظ و  
وحدت جامعه می‌کند، و تمام راههایی را که

<sup>۱</sup>سوره کوثر (۱۰۸).

انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان نشان می‌دهد و از تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین، شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولیّ خود نگیرید!

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكٰفِرِينَ اَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup> «ای مؤمنین، کافرین را اولیاء خودتان نگیرید.»

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطٰنَةً مِّنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾<sup>۲</sup> «آنها را در حکم لباس زیر و زیرپوش خود که به بدنتان بچسبد، قرار ندهید و آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.»

و اگر با آنها تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما مماشات و آمیزش می‌کنند، ولی از ایجاد هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها مادی

<sup>۱</sup> سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

<sup>۲</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

و زندگی دنیا و ماده است، پس:

«(برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی

و فسادی درباره شما کوتاهی نخواهند کرد!»

این منطق قرآن است.

در قرآن مجید داریم:

﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى

الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾<sup>۱</sup> «خداوند سبیلی برای

کفار نسبت به مؤمنین قرار نداده است.»

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفار

ولو فی الجمله، نفوذ و تسلطی نسبت به

مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که

روزی کافری بر او مسلط باشد. در تحت

حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار

نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینکه

مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج

کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند:

«مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما

اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و

پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند

بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه

یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً

---

<sup>۱</sup>سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱.

با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر،  
مساوی است با منهای اسلام!

## وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در  
حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را  
داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل  
اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و  
حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای  
خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در  
تحت حکومت کفر است.

لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعه آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالاسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است؛ آیه صریح قرآن داریم. حتی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالاسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب های قدر قرآن بر سر بگیریم و همه کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح و عمل صحیح دعوت می کند و همه واقعیّت ها را به ما نشان می دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه

هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین جا آن را ختم می‌کنیم.<sup>۱</sup>

## لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمیت نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن قدر مفاتیح را زیر بغلش

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

بگیرد که پاره بشود - مثل عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود<sup>۱</sup> - هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛<sup>۲</sup> مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می‌تواند بی تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی تفاوتی معنا دارد؟!!

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم<sup>۳</sup> و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم، ولیکن صحبت در همین بی تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم: بی تفاوت بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با

---

<sup>۱</sup> صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۱۴؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ۱۵، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۱۹.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

<sup>۳</sup> متأسّفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۹ - ۱۳۲، مجلس ۴.



آن است باید دنبال او برود؛ بی تفاوت بودن یعنی چه؟!!

اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار

بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللّهُمَّ اشْغَلِ

الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ وَ اجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ!<sup>۱</sup>

این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟

اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این

حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به

تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر

انسان این طرف دنیا باشد و در آن طرف دنیا مسلمانی

به راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و

بگوید: «مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکّن

باشد باید از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برود و از او

دستگیری کند؛ و الاّ اگر دستگیری نکند، خداوند

او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً

کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر

---

<sup>۱</sup> ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقّق)

کدام از کتاب‌های ما را از کافی و مَنْ لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن وقت من در موقع اداء نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید، آن وقت باید تیمم کنم و تیمم هم در صورتی است که جبیره ممکن نباشد، پس جبیره بکنم و احتیاط اینکه هم جبیره کنم و هم تیمم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و تو می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقا جان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و هیچ حسابی نکنیم!؟

**خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده**

است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ»<sup>۱</sup> بهشت در زیر سایه شمشیر است. یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و آفتاب به این شمشیر

---

<sup>۱</sup> جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

می خورد و سایه اش بر سر کفار و مشرکین می افتد،  
آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیتی هستیم که بهشت  
را تحت ظلال سیوف می دانیم، پس هر وقتی که  
شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی  
شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم.  
اینکه دائماً مقدّس باشیم و دائماً مسئله شکّ بین سه  
و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را  
بدانیم، اینها باید باشد و همه به جای خودش  
محفوظ؛ ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت  
دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئله مهمی است!

## آثار سوء بی تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسَّان بن ثابت از شعرای معروف زمان  
رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم  
می گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند و  
این قید در آن بود:

إن شاء الله دائماً روح القدس تو را تأیید کند، ما  
نَصْرَتَنَا بِلِسَانِكَ؛<sup>۱</sup> «تا آن هنگامی که ما را به زبان  
خود یاری می‌کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است  
که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عیش این  
بود که آدم ترسویی بود.<sup>۲</sup> در جنگ خندق که  
رسول خدا و مسلمان‌ها همه بیرون آمدند و در  
میان بیابان مشغول کردن خندق شدند، او اصلاً  
برای کردن خندق نیامد، چون می‌ترسید؛ هنوز  
جنگ نشده بود و داشتند خندق می‌کنند، اما او  
اصلاً برای کردن خندق نیامد! رسول خدا و تمام  
مسلمان‌ها و حتی پیرمردها همه مشغول کار  
بودند، اما او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس  
اینکه ممکن است بعضی از دشمن‌ها به مدینه  
برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان  
و بچه‌های مسلمان‌ها که بیرون آورده بودند و در  
قلعه‌ای جا داده بودند، حسان هم با آنها آمده بود  
و در بین زن و بچه‌های مردم رفته بود؛ از بس که  
می‌ترسید! حالا شاهد در اینجاست: صفیّه که  
دختر عبدالمطلب و عمّه پیغمبر است، می‌گوید:  
من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور

---

<sup>۱</sup> الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ الجمل و النصره، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

<sup>۲</sup> الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

این حصن و قلعه‌ای که ما زن و بچه‌ها در آن هستیم، گردش می‌کند. من پیش حَسَّان آمدم و گفتم: حَسَّان، الآن رابطه پیغمبر با بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و همه اینها بیایند و تمام این زن و بچه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش! حَسَّان به من نگاهی کرد و گفت: «يَغْفِرُ اللهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! مرا با شجاعت چه کار؟! مرا با این کارها چه کار?!»

صَفِيَّةُ دَخْتَرِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَيَّ كَوَيْدُ:

إِعْتَجَرْتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قداره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حَسَّان، من کشتمش! برو سَلِّبْش را بردار و بیاور! (سَلِّبْ یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سَلِّبْش برای اوست) و عَلَّتْ اینکه من او را برهنه نکردم و سَلِّبْش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلِّبْش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِسَلِّبِهِ حَاجَةٌ؟! خدایا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! من به سَلِّب او چه حاجتی دارم؟!»<sup>۱</sup> نتیجه این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سَلِّبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتی زن و بچه خود حَسَّان بن ثابت را جلوی

---

<sup>۱</sup> السَّيْرَةُ النَّبَوِيَّةُ، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأُمَالِي، شيخ طوسي، ص ۲۶۱؛ أسد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند  
و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل  
چشم، انجام می‌دهند! بنابراین:

قاعده کلی است.

## حکایت کناره‌گیری سعد بن وقاص از دفاع و

### حمایت از حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود،  
اول تیرانداز لشکر رسول خدا بود، رئیس تمام  
تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و  
خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره  
مبشره می‌دانند؛<sup>۱</sup> ولی این شخص بعد از رحلت  
رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،<sup>۲</sup> و

بعد از اینکه عثمان را کشتند و همه مهاجرین و  
انصار با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و  
از متخلفین از بیعت بود!<sup>۳</sup> سعد بیعت نکرد برای  
اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت  
کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری،

---

<sup>۱</sup> مشاهیر سلماص، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

<sup>۳</sup> الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

خودش را هم طراز علی می دانست و می گفت: «من نمی توانم زیر بار او بروم!»<sup>۱</sup> مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان بر! او این را در باطن خودش حساب می کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود!<sup>۲</sup>

چرا سعد بیعت نمی کند؟ بیعت نمی کند و هیچ علتی هم ندارد! او خیال می کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می کشد، کنار می رود، در گوشه ای زندگی می کند و تا آخر عمر راحت است؛ اما نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به

---

<sup>۱</sup> الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.



بدترین محاکمات مبتلا می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت را دربارهٔ علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

## مِحَاجَّةُ مَعَاوِيَةَ وَ سَعْدِ وَقَّاصٍ

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد و قاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلایی بود، و از مفکرین قوّه و اهمه و واقعاً از آیادی شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

یا سعد، لِمَ لَا تَسُبُّ عَلِيًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!»

یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باشد باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

گفت:

ای معاویه! من سه فضیلت درباره‌ی علی سراغ دارم که اگر هر کدام از آنها برای من بود، خیرُلی ممّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ! «قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

**استشهاد سعد وقاص به فضائل خاصه**

**امیرالمؤمنین**

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟»

گفت:

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیده‌ی خود، فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به علی بن ابی‌طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند.

این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این ازدواج، جزء اهل بیت رسول الله شد و آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوّم: پیغمبر در جنگ خیر عَلم را به دست ابوبکر داد که با مسلمانانها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمانانها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول الله گفتند: عمر شکست خورده است و برگشته است.

رسول خدا فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَّارٌ غَيْرُ فَرَّارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ؛ من فردا علم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کرّار است و حمله می کند، و فرّار نیست و خدا به دست او خیر را فتح می کند!»

و همه ما منتظر بودیم که فردا عَلم به دست چه کسی داده می شود، و اصلاً احتمال علی را نمی دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده

بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همه  
اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا  
او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟  
صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!»  
گفتند: «یا رسول‌الله! در بستر افتاده است و  
چشمش از شدت درد باز نمی‌شود.» گفت: «او  
را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر  
چشم‌های علی مالید و گفت: «حرکت کن و  
برو!» علی رفت و خیر را فتح کرد. این فضیلتی  
که با این خصوصیات برای علی است، برای  
هیچ کس نیست!

(علامه [حلی] در منهاج الیقین فضیلت‌هایی  
برای علی بن ابی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن  
فضیلت‌ها همین است؛ فضیلت‌هایی که  
اختصاص به علی بن ابی‌طالب دارد و هیچ‌یک از  
صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک  
ندارند!)

فضیلت سوّم: رسول خدا درباره‌ او فرمود: «أَنْتَ  
مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ  
بَعْدِي!»

علی در همه غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در  
یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود  
نبرد و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم،

تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جُرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این طرف و آن طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع‌ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچه مردم باشی، و خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول‌الله، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!» رسول خدا گفت: «نه، والله! أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی

پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنی‌ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می‌ماند یا علی؛ و الاً به واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند - مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود - مدینه را آشوب می‌کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.<sup>۱</sup> هم‌چنین در تبوک خونریزی اتفاق نیفتاد و پیغمبر چون می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی‌افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلهٔ خودش باشد.<sup>۲</sup> این سه چیز دربارهٔ علی نگذاشت که من علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم!؟

## احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقاص

---

<sup>۱</sup> الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ کنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

<sup>۲</sup> تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاریخ الطبری، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن‌ماجة، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

## از یاری علی با وجود علم به فضائش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیّتی است!

روایت از بزرگان اهل تسنن است:

معاویه می‌گفت: «چرا علی را به خاطر من سب نمی‌کنی؟!» او هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود، ضَرَطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ: «أُقْعِدُ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابَكَ!»

«معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: «بنشین تا جوابت را بشنوی!»»

سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلْتَمُ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ!»

فَهَلَّا نَصْرَتَهُ؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ  
خَادِمًا لِعَلِيٍّ! مَنْ هِيَ جَاهُ تُو رَا دَرِ قَلْبِ خُوْدَمِ  
مَلْئُوْمِ تَر و نَاشَايَسْتَه تَر نَدِيْدَم مِثْل اِيْنَكِه الْاَن تُو رَا  
نَاشَايَسْتَه مِي بِيْنَم! تُو كِه اِيْن حَرْف رَا اَز پِيْغَمْبَر  
شَنِيْدِي پَس چَرَا عَلِي رَا يَارِي نَكْرَدِي؟! مَنْ اِگَر  
خُوْدَم اِيْن حَرْف هَا رَا اَز پِيْغَمْبَر شَنِيْدَه بُوْدَم، خَاْدَمِ  
عَلِي بُوْدَم!»

تُو جِّه كَرْدِيْد! مِي گوِيْد چَرَا يَارِي نَكْرَدِي؟! او

دَرُوْغ مِي گوِيْد، اَمَّا الْاَن اِحْتِجَا جِش بَا سَعْد دَرَسْتِ  
اِسْت! مِي گوِيْد: «(مَنْ كِه اِيْن حَرْف هَا رَا مَنَكْر هَسْتَم،  
چُوْن اِيْن حَرْف رَا اَز پِيْغَمْبَر نَشَنِيْدَه اَم؛ اَمَّا تُو كِه اِدْعَا  
مِي كُنِي مَنْ عَلِي رَا سَبِّ نَمِي كُنَم بَه خَاْطِر اِيْن جِهْت كِه  
عَلِي و لِي اِسْت) هَلَّا نَصْرَتَهُ؟! پَس چَرَا او رَا يَارِي  
نَكْرَدِي؟!»

سَعْد گوْفْت: «اِنِّي رَايْتُ رِيْحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً،  
فَقُلْتُ: اِخْ اِخْ! فَاَنْخَتُ رَا حِلَّتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيْحُ  
فَسِرْتُ؛ مَنْ دِيْدَم وَضَع دُنْيَا تَارِيْك اِسْت و بَاْدِ  
سِيَاْهِي وَزِيْدَه اِسْت، بَعْد بَه شَتْر خُوْدَم گوْفْتَم: اِخْ  
اِخْ! (يَعْنِي بَخْوَاب) و رَا حِلَّةُ خُوْد رَا خُوَابَانْدَم و  
تَوَقَّف كَرْدَم تَا اِيْنَكِه گَرْد و غَبَار بَر طَرْفِ شَد و  
حَرْكْت كَرْدَم.»

كِنَايَه اَز اِيْنَكِه جَنْگِ جَمَلِ و صَفِيْنِ و نَهْرَوَانِ



و... که اتفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله‌ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِخٍ إِخٍ فِي الْقُرْآنِ؛ إِخٍ إِخٍ فِي الْقُرْآنِ»<sup>۱</sup> قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ آلِ الْمُؤْمِنِينَ آقَىٰ تَتْلُوا فَأِصْحُوا بَيْنَهُمَا فَاِنَّ فِيهِمَا فِتْنَةٌ يُغْتَبَا بِهَا وَكُلٌّ فِيهَا فِتْنَةٌ﴾<sup>۱</sup> «اگر دیدید که دو نفر یا دو طائفه از مسلمان‌ها و مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!»

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟! اَ كُنْتَ مَعَ الْعَادِلَةِ عَلَى الْبَاطِلِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاطِلِ عَلَى الْعَادِلَةِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با

<sup>۱</sup>سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

عادل علیه باغی جنگ می کردی؟!»

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!» معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «یأبی‌علیک بنوعذرة؛ تو شایستگی این چنین ریاست‌هایی را نداری! فامیل و قوم و خویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ اما اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمان‌ها، مثل اویس قرنی و عمّار یاسر، در صفین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛<sup>۲</sup> خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود و لشکر علی را تقویت نمی‌کردی؟!!

---

<sup>۱</sup> مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البداية و النهاية، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم‌چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۷۰ و ۱۸۸ - ۱۹۵.

<sup>۲</sup> شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴۰ و ۵۵۶ - ۵۵۹.

تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ اندازان و تیراندازان بودی، اگر می آمدی و قسمت تیراندازی لشکر علی را در دست می گرفتی، آیا باری بر نمی داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این طور نمی شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی شد، شاید حکمین پیش نمی آمد و شاید حقه بازی های معاویه تا این اندازه صورت نمی گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است!

# علت حرمت شدید و اکید احتیاط‌کاری

## بی‌مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی‌امیه و بنی‌مروان رسید] اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می‌گفت و فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقتان دفاع کنید!»<sup>۱</sup> آن‌قدر ذلیل شدند که همه بزرگان‌شان را کشتند، همه را دربه‌در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود - نه اینکه یقیناً شیعه بود - خونش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید: من شیعه هستم! همین که می‌گفت من شیعه‌ام، خونش هدر بود!<sup>۲</sup> اینها برای احتیاط‌کاری بود!

احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، اما اگر بخواهیم این‌قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! نمی‌خواهد

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۰.

<sup>۲</sup> رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

آن قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند  
ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت قضا  
نشود.

[می‌گویند]: «این حکومت‌ها به درد  
نمی‌خورد، باید حکومت امام زمان باشد!  
حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش  
فلان است و...» همهٔ اینها درست است و  
حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به  
انسان امر می‌کند که انسان از هر قسم جنایتی  
تبعیت کند و زیر بار کفر برود و از حقّ خود دفاع  
نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است!  
این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است!  
بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود  
مسلمان‌ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند  
بکنند، می‌توانند بکنند؛ اما وقتی آن حکومت  
شکسته می‌شود، در ضمن آن می‌خواهند  
احتیاط‌کاری کنند؛ همهٔ اینها اشتباه‌کاری است و  
احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله  
مهمی است!

آن وقت مسئله به حکومت بنی‌امیه و  
حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و

مأمون و متوکل رسید و اینها چه کارهایی کردند،  
که اصلاً چه عرض کنم! توجه کردید! متوکل به قبر  
حضرت سیدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام  
قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز  
خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین  
مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب  
ببندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود!'

**اعتراض منتصر عباسی به هتک حرمت نمودن**

**پدرش متوکل نسبت به اهل بیت علیهم السّلام**

در تاریخ کامل ابن اثیر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط، چند  
خط شعر در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل بیت گفت و  
شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد  
شعرهایش این بود: «شما که بنی عباس هستید،  
وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن  
حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به  
صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید!  
اینها چه کسانی بودند که می گفتند: ما وارث  
پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسری نداشت و یک

---

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵. هم چنین رجوع  
شود به مناقب اهل بیت علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر  
نمی‌رسد و ارث هم که به داماد نمی‌رسد! پس  
شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شما  
است؛ هر کاری می‌خواهید بکنید، می‌توانید  
بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی  
حکومت هستند، قُلامه‌ای<sup>۱</sup> هم نیست! و برای  
آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست.  
بگذار بسوزند و تماشا کنند!»

او این چند خط شعر را علیه اهل بیت گفت و در  
همان مجلس، متوکلّ ولایت و استانداری یمامه  
و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت  
به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛  
بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر  
این شاعر بریزند!

این سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجه آن  
سکوت‌ها و احتیاط‌ها، جمع شدن این سه هزار  
دینار و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو  
رافضه می‌کند!

بعد از آن متوکلّ دستور داد که هیچ‌کس این سه  
هزار دینار را جمع نکند،

---

<sup>۱</sup> وقتی انسان قلم را می‌تراشد، به آن تکه‌هایش قُلامه می‌گویند. (علامه  
طهرانی)





فقط منتصر و سعد - یکی از نزدیکانش - جمع کند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر پادشاه است، باید این پول‌ها را جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر بدهد!<sup>۱</sup>

این آقای متوکل شراب می‌خورد و مست می‌کرد! حاجبش می‌گوید:

یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکل بیایند و با او صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می‌آیند و برایش شعر و هجویات و... می‌خوانند!<sup>۲</sup>

یک روز همین منتصر، پسر متوکل، می‌گوید: من به دربار آمدم و دیدم که دارند می‌خوانند و عِبَادَةُ مُخَنَّثٍ - که یک نفر شخص زشت‌عملی در دربار او بود - متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل أصلع تراشیده است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین أصلع بود و مو نداشت، خودش را

---

<sup>۱</sup> الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱.

<sup>۲</sup> رجوع شود به الکامل، ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه  
کِر می‌خندند و هجو می‌کنند!

در مجلس متوکل، به نام خلیفه رسول‌الله و  
خلیفة المسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو  
می‌کنند! متصر می‌گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت  
باش! و آن عبادۀ بازیگر ساکت شد، متوکل  
گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول  
باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین!  
آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین  
پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه  
می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور،  
ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این  
کلاب و سگ‌ها نگذار!

یعنی هرچه خودت می خواهی به علی بگویی،  
نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی هاشم است  
و آنها سابقه دارند، و تو از بنی عباس هستی و بالأخره  
قوم و خویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است  
پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این  
کلاب می اندازی!؟

متوکل گوش داد، بعد به مغنیان گفت: همه با هم  
بگویید:

تمام مغنیان باهم شروع کردند به دست زدن و  
خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر  
عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان  
مادرش!!»<sup>۱</sup>

تمام این مغنیان در این مجلس شروع کردند  
به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر  
پادشاه می خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین  
دفاع کند! توجه کردید! همین مسئله یکی از  
جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را نمود؛<sup>۲</sup>  
و البته با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان  
ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را

---

<sup>۱</sup> الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

<sup>۲</sup> همان، ص ۵۶.

قطعه قطعه کردند.<sup>۱</sup>

انسان باید بگوید که جناب متوکل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده اید، از کجا به دست آورده اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومت به خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، پس چرا مسخره می کنی؟! چرا مجلس تغنی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می دهی؟! اینها چیزهایی است که نزد خدا

---

<sup>۱</sup> همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ لِبِالْمُرْصَادِ!<sup>۱</sup>

## حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در

مکتب تشیع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه باشد که زیاده روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می کند و از راه می اندازد: «و خَيْرُ شِيعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ.»<sup>۲</sup> هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نَمَطُ أَوْسَطُ بودند.

مالک اشتر و أصبغ بن نباته می گویند:

حال ما نسبت به امیرالمؤمنین این طور بود که با اینکه باهم می نشستیم، صحبت می کردیم، شوخی می کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی شد؛ اما در پذیرش فرمان او به اندازه ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و

---

<sup>۱</sup> اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ۱۴: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ﴾.

معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه است!»

<sup>۲</sup> الامالی، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴: «بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من اند، آن دسته و فرقه ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده اند.»

الآن می خواهد فرود بیاورد، ما هم این قدر مطیع  
بودیم و تخطی نمی کردیم.<sup>۱</sup>

و این معنای ولایت و معنای تشیع است!  
امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش  
تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم  
است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا  
بشود!

خداوند إن شاء الله در امروز که روز عید قربان  
است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد!  
و ما را از همان شیعیان اوسط قرار بدهد که نه  
تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و  
نفس ما را هم از احتیاط کاری های بی جا [دور  
بگرداند]!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

---

<sup>۱</sup> شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد، ج ۱، ص ۲۵.

مجلس بیستم : شرح خطبہ رسول خدا در

عید قربان

خطبہ عید سعید قربان





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى أَشْرَفِ السُّفَرَاءِ الْمَكْرَمِينَ،

خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، حَبِيبِ إِلِهِ الْعَالَمِينَ

أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنْ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

## معنای حجّ اکبر

روز عید قربان روز ظهور حج است: يوم

الحجّ الأكبر. بعضی می گویند: «حجّ اکبر آن حجّی

است که جمعه با عید قربان در آن سال جمع بشود.»

و این حرف عوامانه خیلی محض است. در «يوم

الحجّ الأكبر»، اکبر صفت برای يوم است، نه صفت

برای حج؛ یعنی بزرگ‌ترین روز حج، که آن روز عید

قربان است. چون ﴿أَيَّامٌ مَّعْدُودَاتٌ﴾<sup>۱</sup> و ﴿أَيَّامٌ

<sup>۱</sup>سوره بقره (۲) آیه ۲۰۳.

**مَعْلُومَاتٍ** ﴿۱﴾ همان دو سه روز مانده به عید اضحیٰ

و قبل از ایام تشریق می باشد و اینها مجموع حج را تشکیل می دهند. افضل از همه این روزها، یوم الزینة و یوم الترویة و یوم العرفة و یوم النفر الأول و یوم النفر الثانی و خود عید اضحیٰ و عید قربان است؛ لذا یوم الأكبر است.<sup>۲</sup>

﴿وَأَذِّنْ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ

أَلْحَجِّ أََلْأَكْبَرِ﴾<sup>۳</sup>؛ «این اعلام و این اذان

از خدا و رسول خدا برای مشرکین در

بزرگ ترین روز حج که روز عید اضحیٰ است،

می باشد.»

این آیه در سوره براءت نازل شد و

امیرالمؤمنین آورنده این پیام بودند تا برای

مشرکین بخوانند، و حضرت هم در همان جمرة

عقبه در روز عید اضحیٰ این اعلام را برای

مشرکین خواندند.<sup>۴</sup> بنابراین ﴿يَوْمَ الْحَجِّ

الْأَكْبَرِ﴾ عید قربان است.

<sup>۱</sup> سوره حج (۲۲) آیه ۲۸.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون اقوال مختلف در این مسئله رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۴۹؛ بیان السعادة، ج ۲، ص ۲۴۷؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۰.

<sup>۳</sup> سوره توبه (۹) آیه ۳.

<sup>۴</sup> تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۵۷ - ۱۶۳.

بله، یک اصطلاح هم به نام حجّ الأكبر است که به حج در مقابل عمره می‌گویند، و به عمره حجّ الأصغر می‌گویند؛ و بخصوصه به حج به نحو اطلاق هم حجّ اکبر می‌گویند، که البته خیلی به ندرت و کم اطلاق شده است.

## خطبه رسول خدا در روز عید قربان در مسجد

### الخيف

رسول خدا یک خطبه در مکه خواندند و یک خطبه هم در عرفات خواندند و سه خطبه هم در منا خواندند. آن روز عید اضحی که حضرت بعد از رمی جمره در مسجد الخيف آمدند و افرادی در آنجا بودند و خطبه‌ای قرائت کردند که خیلی خطبه غراء و مفصلی بود، حضرت آن خطبه را به این کلمات ابتدا کردند:

### لزوم ابلاغ فرمایشات پیامبر به سایرین

نَصَرَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَ بَلَّغَهَا إِلَى مَنْ لَمْ يَسْمَعْها؛ «خدا کمک و یاری و نصرت کند آن بنده‌ای که این حرف‌های ما را خوب گوش بدهد، خوب یاد بگیرد و خوب حفظ کند و به آن کسانی که نشنیده‌اند برساند!»

و یا:

إِلَى مَنْ لَمْ يَبْلُغها؛ «به آن کسانی که این مطالب به آنها وارد نشده و نرسیده است.»

و یا:

نصّر الله عبداً؛ «خدا تر و تازه و پرنشاط و  
پربهجت نگه دارد آن بنده‌ای که این حرف‌های  
مرا خوب گوش کند و...»

و یا:

نَضَّرَ اللهُ وَجَهَ عَبْدِي؛<sup>۱</sup> «خدا تر و تازه و پرنشاط و

پربهجت نگه دارد صورت و چهره آن بنده‌ای که

این حرف‌های مرا خوب گوش کند و...»

این مطالب خیلی مهم است! رسول خدا صَلَّی

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ برای آن بندگان که فقط گوش

کنند و حفظ کنند و به دیگران برسانند، دعا می‌کند.

حالا عمل خودشان و فوایدی که این مطالب برای

خودشان دارد به جای خود؛ ولی از نقطه نظر حفظ کردن

و ابلاغ آن «إِلَىٰ مَنْ لَمْ يَبْلُغْهَا؛ این مطالب را باید به آن

کسانی برسانند که اینجا نیستند و این مطالب به آنها

نرسیده است.» «أَبْلَغَ، يُبْلَغُ، إِبْلَاغًا» و «بَلَّغَ، يُبَلَّغُ، تَبْلِيغًا»

يَكُ مَعْنَا دَارِد.

چرا باید این مطالب را به دیگران برسانیم؟

فَرُبُّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقِيهِ، وَ رُبُّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَىٰ

مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ؛<sup>۲</sup> «برای اینکه چه بسیار افرادی

که مطلب را به دیگری می‌رسانند، اما خودشان

---

<sup>۱</sup> تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ تاریخ یعقوبی، ج

۲، ص ۱۰۹.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

نفهمیدند و ظرفیت فهم هم ندارند.»

اگر اینها به دیگران برسانند، این علم ضایع نمی‌شود و این مطلب از بین نمی‌رود؛ چون به دیگری رسیده است. من باب مثال، اگر تمام این جمعیتی که پای خطبه حاضرند، هیچ‌کدام این مطلب را ادراک نکنند، ولی خوب یاد بگیرند و به بقیه بگویند که رسول خدا این‌طور فرمود، خوب ممکن است چه بسیار افرادی باشند که آنها بفهمند، پس بالنتیجه اصل این مطلب ضایع نمی‌شود و از دست نمی‌رود.

فَرُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ غَيْرِ فِقِيهٍ؛ «خودش نمی‌فهمد ولی فقه را می‌رساند.»

و رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَىٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ؛ «و چه بسیار از حاملین فقه هستند که خودشان آن فقه و آن علم و دانش و آن مطلب را می‌فهمند، ولی به کسانی

می‌رسانند که از خودشان بهترند، فقیه‌ترند،  
ذاتشان بهتر است، سعه‌شان بیشتر است و مطالب  
را بهتر ادراک می‌کنند.»

بنابراین **مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ**، گزیری نیست از  
اینکه باید مطالب را رساند، حالا اعمّ از اینکه حامل  
فقه غیر فقیه باشد، یا حامل به‌سوی آفقه باشد؛  
**عَلَى كُلِّ حَالٍ**، همه باید این مطالب را برسانند، و آن  
دعا هم پشت سرشان هست که «**نَضَّرَ اللهُ!** خدا آن  
چهره‌هایی که این کار را می‌کنند، تابناک و  
پردرخشش و پر بهجت کند!» و شما همیشه با  
چهره‌های باز با آنها مواجه بشوید که این مطلب را  
برسانید.

**سه توصیه پیامبر و امور خیری که در قلب**

**کدورت ایجاد نمی‌کند**

ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ عَلَىٰ هُنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُّسْلِمٍ: إِخْلَاصُ  
الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ وَ الزُّوْمُ  
لِجَمَاعَتِهِمْ؛ فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مَحِيطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ.<sup>۱</sup>  
«سه کار و سه خصلت است که قلب مرد مسلمان  
و مؤمن هیچ‌وقت از آنها کدورت پیدا نمی‌کند و  
خسته نمی‌شود (و به اصطلاح ما، گردی روی

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

قلبش نمی نشیند!)»

این عمل این قدر عمل خوبی است که هر که انجام بدهد و این عمل به قلبش برود، صد در صد پاک است و پاک می ماند. ممکن است انسان عملی انجام بدهد و عمل هم عمل خیر و خوبی باشد، ولی باز اثراتی از شوائب در انسان داشته باشد، مثل خودپسندی و ریا و اغراضی که بالأخره به خود انسان برمی گردد، یا انسان بعضی از اعمال حسنه را انجام بدهد، ولی بالمآل نتیجه اش به خود او برگردد. اما این سه تا عملی که رسول خدا می فرماید، هیچ اثر سوئی روی قلب مرد مسلم نمی گذارد؛ یعنی این سه تا عمل صد در صد عمل طاهر و مطهر است و قلبی که از این سه تا عمل عبور کند، اصلاً آلوده نمی شود و پاک و صاف و بدون هیچ شائبه ای از اینها عبور می کند. می فرماید: «قلب امری مسلم»، نه «قلب امری».

## اخلاص عمل برای خدا

اوّل:

إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ؛ «مرد مسلمان، عمل و کارهایش را برای خدا بکند.»





یک جمله کوتاه و این قدر پر معنا! سعی کند برای خدا کار کند، و در نیت و در فکرش جهاتی نباشد که به خود او برگردد یا بالمآل به او برگردد یا به متعلقات او برگردد یا به أُسر و عشیره او برگردد یا به پدر و مادر و اقوام و همسایه او از نقطه نظر او برگردد.

### اهمیت خلوص نیت در مشورت دادن به افراد

مثلاً ممکن است کسی با انسان در امری مشورت کند و البته انسان هم باید در مشورت امین باشد، چون او می خواهد حق مطلب و واقع مطلب را بپرسد و فکر انسان را جایگزین فکر خودش در عمل قرار بدهد؛ آن وقت اگر انسان آنچه فی ما بینه و بین الله برای او صلاح می داند، نگوید - ولو به لحاظ مصالحی باشد - این خیانت است دیگر! يك وقت مصالح راجع به خود او است و نمی تواند حقیقت مطلب را برای او بیان کند، خب این اشکال ندارد؛ مثلاً کسی با انسان در امری مشورت می کند و انسان نمی تواند واقعه را به او بگوید، چون گفتنش ضرر دارد. اما يك وقت انسان واقع مطلب و حاق مطلب را تشخیص می دهد و

می‌داند که صلاح او در این امر این است، ولی ملاحظاتی که بالمآل راجع به خود او یا راجع به بعضی از متعلقات او خواهد بود، قدری در آن پاکی مشورت دخالت می‌کند و نتیجه فکری که در دسترس او می‌گذارد، با يك غرض کوچکی که در نیتش آمده است مخلوط می‌شود و من حیث المجموع برای او بیان می‌کند که بله، من صلاح شما را در این می‌بینم که این کار را بکنید؛ این غلط است. لذا می‌گویند:

المستشار مؤتمن<sup>۱</sup>؛ «کسی که مورد مشورت انسان قرار می‌گیرد، امین است و امین نباید خیانت کند.»

انسان یا باید به طرف بگوید: آقا من در این امر صلاحیت ندارم و نمی‌توانم جواب شما را بدهم، یا می‌دانم ولی نمی‌توانم بگویم؛ و یا اگر نمی‌تواند بگوید، عذری بیاورد، مثلاً بگوید: شما در این امر به زید مراجعه کنید، شاید او بتواند حقیقت مطلب را به شما بگوید.

---

<sup>۱</sup>المحاسن، ج ۲، ص ۶۰۱.

اگر انسان به خاطر بعضی از مصالح شخصی حاقّ مطلب را برای او نگوید، ولو اینکه مقداری هم برای او منفعت دارد، امّا چون او انسان را امین قرار داده است که صددرصد منفعت را برای او بگوید - نه فی الجمله - آن وقت اینجا خیلی از مطالب برای انسان مکشوف می شود که در هنگام مشورت، شخص مستشار باید خودش را فی ما بینه و بین الله جای او فرض کند و ببیند که مصلحت حقیقی و واقعی او چیست، ولو بر ضرر خودش باشد. این مطلب مثل شهادت دادن می ماند.

﴿وَمَنْ يَكْتُمُهَا فَإِنَّهُ إِثْمٌ قَلْبُهُ﴾<sup>۱</sup>؛  
 «کسی نمی تواند کتمان شهادت کند، و اگر کتمان کند قلب او گناه کار است.»

## معنای اخلاص

می فرماید:

اخلاصُ العملِ لله؛ «عمل انسان فقط برای خدا باشد.»

یعنی وقتی انسان می خواهد عملی انجام بدهد، بگردد؛ مثلاً همان طوری که وقتی انسان

<sup>۱</sup>سوره بقره (۲) آیه ۲۸۳.

می‌خواهد غذایی بخورد، می‌گردد که این غذا آلوده نباشد یا مثلاً با این غذا خار و خاشاک و چیزی مخلوط نباشد یا در این میوه‌ها میوه فاسد و گندیده نباشد یا این آب، آب پاکی باشد، ﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ﴾<sup>۱</sup>؛ عملی هم که انسان انجام می‌دهد، غذای برای روح است و باید پاک باشد، و پاکی اش به این است که باید در آن اخلاص باشد، یعنی انسان باید سعی کند که شائبه‌ای در آن نباشد که بالأخره راجع به خود او است. وقتی عمل این‌طور بشود، این عمل دیگر روی قلب اثر بد نمی‌گذارد؛ چون اثر بد و بدی عمل، اصلاً هیچ ملاکی ندارد الاّ منیّت و اینکه انسان آن عمل را به خودش نسبت بدهد، و در دنیا هم از خدا غافل باشد و برای غرضی از اغراض غیر خدایی انجام بدهد. این عمل بد فی حدّ نفسه چه یک عمل چشم‌گیر و مستحسنی

در خارج باشد یا نباشد، قلب را آزاد نمی‌کند؛ بلکه این عمل روی قلب یک پرده و حجاب می‌اندازد و روی قلب را گرد می‌گیرد، و این عمل «لا یغلّ علیهنّ» نیست و آن به دل انسان و سبیل

<sup>۱</sup> سوره عبس (۸۰) آیه ۲۴. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۴:

«انسان باید به مأكولات خویش نظر اندازد و با دقت به آنان بنگرد.»

انسان غلّ می دهد.

«عمل برای خدا باشد» این نیست که مثلاً انسان کاری برای بچه‌اش انجام ندهد، برای زنش انجام ندهد، برای رفیقش انجام ندهد، برای همسایه‌اش انجام ندهد و بگوید که عمل باید فقط برای خود خدا باشد؛ بلکه صحبت در این است که اعمالی هم که برای اینها انجام می دهد برای خدا باشد، و الا اگر انسان بخواهد عملی برای خدا انجام بدهد و خدا را از همه عوالم و کائنات مجزاً کند، آنکه دیگر خدا نمی شود!

«عمل برای خدا باشد» یعنی همه اعمالی که انسان انجام می دهد، از رفت و آمدها، سلام و علیک‌ها، خطابه‌ها، نمازها، سورها، سرورها، سوگواری‌ها، خواندن‌ها، تعلیم‌ها و تعلّم‌ها، برای آن افرادی که با آنها سر و کار دارد، از نقطه نظر بصیرت الهی باشد، نه از نقطه نظر نفع شخصی؛ یعنی با اینها کار داشته باشد و محبت داشته باشد، اما به آن وجهه الهی. اگر این مسئله را دائماً جلو ببرد و مدام قوی کند،: «إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ» می شود و این کار را تمام می کند.

علت اینکه يك مرتبه کارهای ما يك سره

نمی شود، برای همین جهت است که ما اعمالمان را

مشوب می‌کنیم و خدا را در آن دخالت می‌دهیم؛ امّا

﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾<sup>۱</sup> نیست. این «أشركوا» است،

یعنی خدا را به غیر خدا ضمیمه می‌کنیم؛ یعنی

مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ لِإِذَا خُوشِئِنْدِي دَلَّ زَيْدٌ وَعَمْرُو

برای هر دو این کار را می‌کنیم، نه فقط برای

خوشایندی زید. ما باید برای خوشایندی خود آن

صاحب‌خانه و برای خود خدا کار کنیم و چیزی را به

آن ضمیمه نکنیم.

انسان خیال نکند که این خیلی مشکل است،

نه خیر این طور نیست! اگر مشکل بود، انسان

مکلف به این نبود. البتّه مشکل است، ولی از

نقطه نظر اینکه انسان بخواهد

---

<sup>۱</sup> سوره زمر (۳۹) آیه ۳.

خودش را اوّل به این عادت بدهد، چون ذهن انس گرفته است و مدّتی با استیناس و ائتلاف با آن هوی‌ها بوده است، وقتی بخواهد دست بردارد، قدری برایش سنگین است. ولی وقتی در این رشته وارد شد، این دیگر برایش مثل یک امر عادی می‌شود؛ آن وقت دیگر با هر کسی از دید خدایی هر معامله‌ای بکند یا هر نظری بکند یا هر کاری بکند، همان محبّت به او تبدیل به آن محبّت خدایی می‌شود و عمل او هم تبدیل به عمل خدایی می‌شود. به این «إخلاص العمل» می‌گویند.

## ضرورت خیرخواهی برای پیشوایان و متولیان

### حکومت مسلمین

#### دوّم:

و النّصيحة لأئمّة المسلمين؛ «انسان برای پیشوایان و مدبّران و افرادی که حکومت مسلمین در دست آنها است، خیرخواهی بکند و خیرخواهی را هم در دسترس آنها بگذارد.»

مثلاً اگر انسان دید که امام المسلمین در جایی دارد اشتباه می‌کند، باید برود و به او گوشزد کند؛ یا مثلاً اگر لشگری دارد حرکت می‌کند و امام المسلمین هم خبر ندارد و انسان می‌داند که لشگر از فلان طرف دارد می‌آید و این امام المسلمین چون مطلع نیست، خودش را



مجهّز نمی‌کند و از بین می‌رود و مسلمانان هم از بین می‌روند، باید برود و او را متوجّه کند؛ و یا مثلاً افرادی پشت سر امام المسلمین بدگویی می‌کنند و این بدگویی برای امام المسلمین ضرر دارد باید مطلب را به او برساند، ولی اگر ضرر ندارد نیازی نیست. مثال‌های خیلی زیادی برای این مسئله هست. خلاصه، هرچه از نصیحت و گفتن آنچه از فکر صحیح و اندیشه پاک به نظرش می‌آید، در طبق اخلاص بگذارد و برای امام بیان کند.

اما از سکوت و کنار کشیدن و اینکه بگویند که کار نداشته باش تا در راحتی و در طیفی از افکار خود زندگی کنی و دیگر مورد آسیب ورود در این مجالس و محافل و... نشوی، اینها دیگر در اینجا معنی ندارد؛ چون حرف این است که او امام المسلمین است و رسول خدا هم می‌گوید که در صورتی که مسلمان‌ها دارای حکومتی هستند و پیشوایی به‌عنوان حکومت اسلامی دارند، همه افراد مسلمین باید نسبت به او خیرخواه باشند!

مثل خیرخواهی‌ای که انسان برای فرزندش یا برای برادرش می‌کند. اگر بچهٔ انسان مریض باشد انسان به او خیرخواهی می‌کند و یا اگر برادر انسان در معرض یک سقوط باشد انسان به او خیرخواهی می‌کند؛ همین‌طور همهٔ مسلمان‌ها باید نسبت به امام‌المسلمین خیرخواه باشند و خیرخواهی را هم به او برسانند و بیان کنند و بگویند. اگر احیاناً در او یا در دستگاهشان و آن قسمت و جنبهٔ امارتشان هر چیزی هست، باید برسانند و از نصیحت نسبت به آنچه فی ما بینه و بین الله صلاح بدانند خود داری نکنند.

پس این هم «لا یغلُّ علیهنَّ» است؛ چون وقتی انسان برای غیر خودش خیرخواهی می‌کند، چیزی برای خودش نمی‌خواهد و این نصیحت برای خودش نیست و برای غیر است، و چه‌بسا برای رساندن این مصلحت و این نصیحت به غیر، خودش باید راه‌های صعبی را طی کند تا بتواند به او برساند، و آن صعوبت برای نفس او ناگوار است، پس خود آن موجب تزکیهٔ قلبش می‌شود، چون این کار را هم برای خدا می‌کند.

النَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ

إمام المسلمين و مِنْ حَيْثُ إِنَّ هَذِهِ النَّصِيحَةَ نَصِيحَةٌ  
لِإِمَامِ الْمُسْلِمِينَ، نَصِيحَةٌ لِلَّهِ! پس این هم در همان طریق  
است و عملی است که انسان انجام می دهد و دیگر هیچ  
غلی در قلب انسان باقی نمی گذارد؛ و دیگر پاك است.

## لزوم همراهی با جماعت مسلمین

[سوم:

و اللُّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ؛ «انسان باید با جماعت  
مسلمین باشد!»

نباید کنار برود، نباید تک راه برود، نباید تک  
زندگی کند! بلکه باید در اجتماعات مسلمین  
باشد و نگوید: «فایده ندارد»؛ وجود او در میان  
آنها فایده است. اگر معنای یک آیه قرآن را  
تشخیص داد و یا یک امر به معروف و یک نهی  
از منکر کرد و یا یک راهنمایی و یک دلالت خیر  
کرد، وجودش در میان آنها حجّت و مؤثر است.<sup>۱</sup>

اللهم صلّ على محمدٍ و آل محمدٍ [

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع پیرامون ادامه این خطبه شریف رجوع شود به ص ۷۵.



مجلس بیست و یکم : اہمیت طہارت  
قلب و دوام ذکر خدا و عزلت در  
سیر و سلوک

تفسیر فقراتی از حدیث قدسی : یا عیسیٰ! (۱)

طہران، مسجد قائم



أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

## معناى ذکر خدا

يا عيسى، أَطِبُّ لِي قَلْبَكَ وَ أَكْثِرْ ذِكْرِي فِي  
الْخَلَوَاتِ! وَ اعْلَمْ أَنَّ سُورِي أَنْ تُبْصِبَ إِلَى؛  
كُنْ فِي ذَلِكَ حَيًّا وَ لَا تَكُنْ مَيِّتًا!

«ای عیسی، قلبت را برای من پاک کن و من را  
در مکان‌های خلوت و حالات خلوت، زیاد یاد  
کن! بدان که سرور و خشنودی من به این است  
که تو حال تَبْصِبُص (یعنی تضرع و زاری و  
التماس و درخواست و نیاز) به‌سوی من داشته  
باشی، و در این مطلب زنده باش و مرده نباش!»  
هفته پیش در فقره: «أَطِبُّ لِي قَلْبَكَ؛ قلبت را

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۸، ص ۱۴۱.

برای من طیب و طاهر و پاک کن» صحبت کردیم که  
معنای طهارت و پاکی قلب چیست، راهش چیست،  
چرا خداوند به پاکی قلب امر کرده است، و آن نتایج  
و آثاری که در اثر پاکی قلب بر آن مترتب می‌شود  
چیست.<sup>۱</sup>

و أَكثِرُ ذِكْرِي فِي الْخَلَوَاتِ؛ «زیاد من را در  
خلوات یاد کن!»

اولاً: امر می‌کند که زیاد یاد من کن، نه یاد غیر  
من؛ ثانیاً: آن هم در خلوات و در مکان‌های  
خلوت یاد من کن!

ذکر یعنی یاد خدا؛ خواه انسان لفظاً هم ذکر  
بگوید یا نگوید. بلکه می‌توان گفت: اصلاً اطلاق  
ذکر، بر همان ذکر و یاد قلبی است؛ و به ذکر  
لفظی که ذکر می‌گویند، برای این است که این  
ذکر لفظی، آن خاطره را برای انسان به یاد  
می‌آورد. می‌گویند: «فلان مطلب در ذکر من  
است» یعنی در یاد من است.

انسان باید یاد خدا باشد به یاد و ذکر قلبی؛ و  
ذکر خدا را هم که بر زبان می‌آورد، باید وسیله و  
آلت برای یادآوری خدا باشد. بنابراین اگر انسان

---

<sup>۱</sup> متأسفانه این جلسه یافت نشد. جهت اطلاع بر این مطلب رجوع شود به  
حیات جاوید، ص ۱۲۷.



ذکری به زبان جاری کند که او را به یاد خدا  
نیاورد، ذکر نیست و لغو و عبث است؛ و قیمت  
ذکر به این است که دارای آن خاصه و اثر باشد.

## نماز، بالاترین ذکر و بهترین وسیله برای تقرّب

### به سوی پروردگار

ذکر، یاد خداست به هر قسمی که می خواهد  
باشد؛ می خواهد انسان لاإله إلا الله بگوید، سبحان الله  
بگوید و یا نماز بخواند. نماز ذکر است؛ بلکه بزرگترین  
ذکر، نماز است.

﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ  
لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾<sup>۱</sup> «حقاً این طور است که نماز

انسان را از هر کار زشت و کار بدی نهی می کند  
و باز می دارد؛ و ذکر خدا بزرگترین چیز است!»  
یعنی نماز ذکر خداست و بزرگترین چیز  
همین نماز است!

لذا حرف آن اشخاصی که این آیه را این طور  
معنا می کنند:

نماز انسان را از کارهای منکر و ناپسند باز  
می دارد؛ ﴿وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾: اى أكبر من  
الصلاة؛ «اما ذکر خدا از نماز بزرگتر است!»

---

۱ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۵.

این غلطِ غلط است! ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾

یعنی خود همین نماز که مصداق برای ذکر

است، از هر چیز بزرگ‌تر است! و شاهد اینکه در کتاب صلاة کافی روایتی صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که خلاصه متن این روایت این است:

اگر خداوند علیّاً اعلیٰ برای تقرب به سوی خود، چیزی بهتر از نماز سراغ داشت، هرآینه آن را به بندگان خودش امر می‌کرد.<sup>۱</sup>

پس هیچ مذکری بهتر از نماز نیست؛ و لذا نماز هم حدّ و مقدار ندارد. بعضی نمازها واجب است و انسان باید بخواند، و این مقدار برای اقلّ و اضعف مردم است. چون اگر بنا بود صد رکعت یا دویست رکعت یا پانصد رکعت نماز در شبانه‌روز بر همه مردم واجب می‌شد، نمی‌توانستند بخوانند؛ و لذا یک مقدار نماز واجب شده است که همه از کوچک و بزرگ، ضعیف و قوی، مریض و کسل و سالم بتوانند بخوانند، و آن هفده رکعت است. و بر این معنا هم متن روایتی وارده شده است.<sup>۲</sup>

اما نماز به این منحصر نیست؛ خواندن سی و چهار رکعت نماز نافله مکتوبه خیلی مستحبّ

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۳، ص ۲۶۴.

<sup>۲</sup> الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۵۱.

است،<sup>۱</sup> به طوری که اگر انسان ترک کند باید قضا کند و جای قضایش را هیچ چیزی نمی گیرد!<sup>۲</sup> و در روایتی است که شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض می کند:

یا ابن رسول الله، نوافل زیادی از من فوت شده است، چه کار کنم؟ حضرت فرمود: «قضا کن!» عرض کرد: خیلی زیاد است، من چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: «قضا کن!»

گفت: خیلی زیاد است، اجازه بدهید عوض آن صدقه بدهم. حضرت فرمودند: «قضا کن!»

گفت: یا ابن رسول الله، نمی توانم، خیلی زیاد است، اجازه بدهید صدقه

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۳، ص ۴۴۳.

<sup>۲</sup> همان، ص ۴۴۲ و ۴۵۱ و ۴۵۴.

بدهم! گفتند: «صدقه بده!»<sup>۱</sup>

یعنی صدقه و هیچ چیز دیگری جای نماز را  
نمی‌گیرد.

نماز برای معراج انسان است: «الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ

المؤمن». این روایت نیست؛ هر چند مرحوم آخوند

ملاً محمدکاظم خراسانی در کفایة الأصول

می‌گوید: «روایت شده است»،<sup>۲</sup> ولی این اشتباه است

و روایت نیست!<sup>۳</sup> اما «الصَّلَاةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ»<sup>۴</sup> و «أَوَّلُ

مَا يُسْئَلُ الْعَبْدُ الصَّلَاةَ؛ فَإِنْ جَاءَ بِهَا تَامَّةً وَ إِلَّا زُخَّ بِهِ

فِي النَّارِ»<sup>۵</sup> روایت است. ولیکن اگر روایت هم

---

<sup>۱</sup> همان، ص ۴۵۴.

<sup>۲</sup> کفایة الأصول، ص ۲۸.

<sup>۳</sup> انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۰۲:

«این جمله روایت نیست، و در هیچ‌یک از کتب شیعه و سنت به‌عنوان روایت دیده نشده، و فقط آخوند ملاً محمدکاظم خراسانی در باب صحیح و اعمّ از کفایة الأصول در ردیف آیه قرآن: ﴿الصَّلَاةُ تَنْهَىٰ عَنِ أَلْفَاحِ شَاَءٍ﴾ و روایت: «عمود الدّین و الصّوم جنة من النار» ذکر می‌کند و ظاهرش عنوان روایت است؛ و البته اشتباه است. و اخیراً دیدم که مرحوم صدر المتألّهین در تفسیر سورة جمعه، ص ۲۲۵ از طبع حروفی، این روایت را به رسول‌الله صلی الله علیه و آله اسناد داده است، و نیز در تفسیر سورة اعلیٰ، ص ۳۵۷ بدون اسناد به رسول‌الله ذکر کرده است. [و در مستدرک سفینه البحار، ج ۶، ص ۳۴۳، به نقل از علامه مجلسی در کتاب بیان الاعتقادات آورده است.]»

<sup>۴</sup> الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵.

<sup>۵</sup> عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۳۱، با قدری اختلاف. ترجمه:

«اولین چیزی که از بنده راجع به آن سؤال می‌شود نماز است؛ پس اگر نمازهایش صحیح و تام بود، اهل نجات خواهد بود و اگر در نماز سستی کرده باشد در جهنم افکنده خواهد شد.» (محقق)

نباشد، اما واقع نماز معراج است؛ یعنی حرکت به سوی خداست. و این معراج باید درجه به درجه و پله پله صورت بگیرد؛ هر نمازی که انسان می‌خواند یک درجه صورت می‌گیرد، و همین‌طور یک درجه، یک درجه....

غیر از نمازهای نافلهٔ مکتوبه، نوافل دیگری هم هست که نوافل غیر مکتوبه است؛ می‌خواهد دارای عنوان خاصی باشد، مثل نماز زیارت، نماز توبه، نماز حاجت،

نماز غفيله، نماز اوّل ماه، نماز نيّمه ماه، نماز ليالي  
و ايام مخصوصه و نمازي كه انسان در اماكن  
مخصوصه بخواند؛ يا داراي عنوان خاصي نباشد و  
انسان همين طور بلند شود و نماز بخواند. الآن شما  
به مسجد آمده ايد و نماز واجبتان را هم خوانده ايد،  
نماز مستحب هم خوانده ايد و هيچ كاري هم نداريد،  
اما باز هم مستحب است كه بايستيد و همين طور تا  
صبح و از صبح تا ظهر بي حساب نماز دو ركعتي  
بخوانيد و سلام بدهيد!<sup>۱</sup>

بله، خواندن نمازهاي نافله غير مكتوبه در  
بعضي اوقات كراهت دارد، مثل هنگام طلوع  
آفتاب و نزديك غروب آفتاب؛ آن هم به اين  
علّت است كه بت پرستها و يا  
خورشيد پرستها در آن وقت عبادت مي كردند  
و خدا نخواستّه است كه در آن موقع او را عبادت  
بكنند.<sup>۲</sup> اگر انسان نزديك غروب به مسجد بيايد،  
گرچه در آن وقت هيچ كاري هم نمي كند، ولي  
نماز خواندن كراهت دارد؛ به خلاف قبل از ظهر

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به تهذيب الأحكام، ج ۲، ص ۲۳۸؛ الكافي، ج ۳، ص ۲۶۹ و ۳۶۳.

<sup>۲</sup> الكافي، ج ۳، ص ۱۸۰.

که انسان نماز هم بخواند اشکال ندارد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضُوعٍ؛ فَمَنْ شَاءَ اسْتَقْلَّ وَ مَنْ شَاءَ

اسْتَكْثَرَ؛<sup>۱</sup> «بهترین موضوعی که خدا قرار داده

است، نماز است؛ کسی می خواهد کم بخواند،

دلش هم می خواهد زیاد بخواند.»

## عَلَّتْ فَضِيلَتُ نَمَازٍ بِرِ سَائِرِ عِبَادَاتٍ

نماز بهترین چیز است و بنا بر همین، پیغمبر صلی

الله علیه و آله فرمود: «حَسْبُ عَلِيٍّ خَيْرِ الْعَمَلِ؛ به سوی

بهترین کار حرکت کنید و بشتابید!» چون خیر العمل و

بهترین کارها نماز است. افراد مؤمنی که نماز می خوانند

اگر نمازشان قدری دیر شود، به اضطراب می افتند و

دائماً می خواهند در عالم نماز و در عالم مناجات بیایند. و

لذا

---

<sup>۱</sup> بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸، به نقل از الإمامة و التبصرة.



پیغمبر می فرمود: «أرِحْنِي يَا بِلَالُ!»<sup>۱</sup> ای بلال، مرا راحت کن! یعنی زود برو اذان بگو تا ما بلند بشویم و نماز بخوانیم. نماز، راحتی است و بهترین عمل است و تمام اعمال صالحه به تبع نماز است. نماز ربط با خداست، نماز اتصال باطن انسان با خداست، نماز باز شدن درهای آسمان و رحمت و اجازه تکلم بنده با خدا و ربط با خالق است. هیچ عملی نمی تواند مقابل نماز بایستد و یا در مقابل نماز مقاومت داشته باشد! پیغمبر بقیه احکام، حتی روزه و جهاد و... را در سایه نماز تشریح کردند. جهاد و جنگ برای این است که مردم مسلمان بشوند و نماز بخوانند.

پس عمر خیلی اشتباه کرد که گفت:

«حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» درست نیست و این را از اذان برداریم. برای اینکه «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» یعنی: «به سوی بهترین کارها بشتابید!» و مردم اگر بدانند که نماز بهترین کارها است، جهاد نمی کنند؛ پس این را از اذان برداریم تا مردم نماز را خیرالعمل ندانند و برای جهاد بیایند.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> إحياء علوم الدين، ج ۱، جزء ۲، ص ۲۹۶؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲.

<sup>۲</sup> دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۴۲؛ الموطأ، مالك، ج ۱، ص ۷۲؛ الأحكام، يحيى بن الحسين، ج ۱، ص ۸۴.

اصلاً شما از همین یک جمله، طرز تفکر این  
مرد را می‌فهمید که او اسلام را مسّ نکرده است و  
بویی از حقیقت و واقعیت به مشامش نرسیده است!  
او خیال کرده است که اسلام یک حکومت ظاهری  
و یک غلبه و جنگ و جهاد و قتل و غارت و  
تشکیلات ظاهری است و غیر از این نفهمیده است؛  
و لذا می‌گوید: «اگر مردم به نماز دعوت بشوند از  
آن کار می‌افتند.» اما دیگر نمی‌داند که تمام نماز و  
جهاد و انفاق و ساختن مساجد و عبادت مردم و حجّ  
و صدقه به فقرا و تشکیلاتِ حکومت اسلامی و...،  
بر اثر یک واقعیت و حقیقتی است که آن حقیقت در  
بطن نماز است؛ اگر این پیدا شد، تمام آنها براساس  
صحیح خواهند بود، و الاّ همه‌اش غلط است. کما  
اینکه خودش به آن راهی که رفت،

همه مردم را هم دنبال خودش به غلط برد، و

دیگر از آن حقایق به دست کسی نمی‌رسد!

اما امیرالمؤمنین می‌داند که نماز چیست و چه  
قسم بر تمام افعال و اعمال، حکومت و مزیت  
دارد. شخصی در گیرا گیر جنگ صفین از  
حضرت امیرالمؤمنین مسئله نماز را می‌پرسد.  
حضرت برای جواب دادن می‌ایستند. یکی از  
اصحاب - که ظاهراً ابن عباس یا شخص دیگری  
است - می‌گوید: «ای مرد، تو چه کار داری؟ حالا  
موقع سؤال کردن این مسئله است؟! از نماز  
سؤال می‌کنی؟!» حضرت فرمودند:

مهلاً، آرام باش! ما برای چه جنگ می‌کنیم؟ ما  
داریم برای نماز جنگ می‌کنیم! اگر برای نماز  
نباشد، ما که نمی‌خواهیم خون مردم را بریزیم،  
نمی‌خواهیم مال مردم را ببریم، نمی‌خواهیم بر  
گردن‌ها و رقاب مردم حکومت کنیم، کاری  
نداریم؛ این کارها را که می‌کنیم، می‌خواهیم  
مردم را نماز خوان کنیم و این شخص الآن دارد  
از مسئله نماز سؤال می‌کند.<sup>۱</sup>

و لذا در همان گیرا گیر جنگ، نماز هست.

---

<sup>۱</sup> الخصال، ج ۱، ص ۲؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۱۷؛ با قدری اختلاف در  
مصادر.

## عدم سقوط حکم نماز تحت هیچ شرایطی

یک عنوان در فقه داریم به نام نماز خوف و نماز مطارده، که انسان در آن گیرا گیر جنگ باید نماز اوّل وقت بخواند. امام باید بیاید و لشگر دو قسمت بشوند، نصفی از آنها بیایند و با امام مشغول نماز خواندن بشوند و آن نصف دیگر مشغول جنگ باشند. چون نماز خوف دو رکعت است؛ امام یک رکعت نماز بخواند و بنشیند، و بعد آنها برخیزند و رکعت دوّم را خودشان بخوانند و سلام بدهند و بروند و مشغول دفاع بشوند؛ آن عدّه دیگری که مشغول جنگ بودند بیایند و رکعت دوّم را با امام بخوانند.<sup>۱</sup>

لذا دیده می‌شود که تمام احکام اسلام، عند الإضرار از انسان ساقط است الا نماز. اگر انسان نمی‌تواند جهاد بکند، جهاد ساقط است؛ حجّ برای کسی که مستطیع باشد واجب است، اگر مستطیع نیست واجب نیست؛ روزه برای مسافر و برای مریض و پیرمرد و پیرزن و زن حامله‌ای که روزه برایش ضرر دارد یا بچّه شیر می‌دهد و...

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۳، ص ۴۵۷ - ۴۵۹.

ساقط است؛ زکات، صدقات و انفاقات از کسی که ندارد ساقط است؛ اما نماز اصلاً ساقط نیست! اگر آدم ایستاده نمی تواند، نشسته؛ نشسته نمی تواند، رو به قبله به پهلوی راست بخوابد؛ اگر نمی تواند، به پهلوی چپ بخوابد به طوری که سر به طرف مشرق و پا به طرف مغرب باشد که تمام مقادیم بدن رو به قبله باشد؛ اگر نمی تواند، به پشت بخوابد که پاها رو به قبله باشد و همین طور مستقیماً نماز بخواند؛ اگر نمی تواند رکوع و سجود کند، اشاره کند؛ اگر حمد و سوره و سبحان الله و ذکر رکوع و سجود را ولو با اشاره هم نمی تواند بگوید، به مقداری که می تواند حمد را بخواند و سوره را رها کند؛ اگر نمی تواند ذکر رکوع، یعنی «سبحان ربی العظیم و بحمده» بر زبان بیاورد، نیاورد و یک اشاره کند؛ اگر حمد هم نمی تواند بخواند، با زبان یک «الله اکبر» بگوید و یک «السّلام علیکم!» مثلاً الآن در دریا دارد غرق می شود، در قطار دارد می رود و قطار آتش گرفته است، در ماشین دارد می رود و ماشین آتش گرفته است و دارد می میرد، در آن وقت اگر نماز نخوانده است باید بخواند و نمازش «الله اکبر؛ السّلام علیکم» است، و بعد اگر به رحمت خدا رفت با ذکر خدا رفته باشد.

«الصَّلَاةُ لَا تَسْقُطُ بِحَالٍ؛ نَمَازٌ بِهٖ هِیْجُ شَکْلِ اَزْ اَحْوَالِ

سَاقِطٌ نَمِیْ شُودِ!» چوَن نَمَازِ ذِکْرِ اسْت. <sup>۱</sup>

ذِکْرهَای دِیْگَر مَآنَد سَبْحَانَ اَللّٰهِ، اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ،

لَا اِلٰهَ اِلَّا اَللّٰهُ، اَللّٰهُ اَكْبَرُ هَم ذِکْر اسْت، و لیکِن نَمَازِ

جَامِعِ هَمَّهٔ اِیْنِ ذِکْرهَآ اسْت؛ هَم ذِکْر اِنْسَانِ بَا

خِدا اسْت و هَم ذِکْر خِدا بَا اِنْسَانِ اسْت. چوَن دَر نَمَازِ

بَا یَدِ قُرْآنِ بَخَوَانِیْم و نَمَازِ بَدوَنِ قُرْآنِ کِه دِیْگَر

نَمِیْ شُود؛ اِنْسَانِ دَر نَمَازِ بَا یَدِ یَکِ سُوْرَهٗ بَخَوَانَد و

سُوْرَهٗ کَلَامِ خِدا بَا اِنْسَانِ اسْت و اِنْسَانِ هَم بَا خِدا

دَا رَدِ صَحْبَتِ مِیْ کُنَد: ﴿اِیَّاكَ نَعْبُدُ﴾، <sup>۲</sup> «سَبْحَانَ رَبِّیَ

العَظِیْمِ و بِحَمْدِهِ»؛ یَا دِیْ کِه اَزْ او مِیْ کُنِیْم و یَا دِیْ کِه

او اَزْ ما مِیْ کُنَد، هَر دُو دَر نَمَازِ اسْت.

«أَكْثَرُ ذِکْرِیْ! زِیَادِ مَن رَا دَر خَلَوَاتِ یَا دِ کُن!»

حَالَا اِنْسَانِ مِیْ خَوَا هَدِ بِه نَمَازِ بَاشَد کِه بَهْتَرِیْنِ اَزْ

اَذْکَارِ اسْت!

اِیْنِکِه بَعْضِیْ گَفْتِهْ اَنَد: «نَمَازِ بَهْتَرِیْنِ کَا رِهَآ

نِیْسْت»، اصْلًا غَلَطٍ غَلَطِ اسْت! اِیْنِهَآ کِه عَرَضِ شَد

بِرَا یِ هَمِیْنِ اسْت؛ شَخْصِیْ کِه بِه رُوحِ اِسْلَامِ نَزْدِیْکِ

<sup>۱</sup> رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۴۸۱ - ۴۸۸؛ ج ۸، ص ۴۳۹ - ۴۵۰.

<sup>۲</sup> سوره حمد (۱) آیه ۴.

باشد و از نقطه نظر تفکر اسلامی به روح اسلام وارد باشد، می فهمد این شخصی که گفت: «حیّ علی خیر العمل را بردار»، اصلاً روح اسلام را مَس نکرده است و از اسلام جز یک ظاهر، چیز بیشتری نفهمیده است! «زیاد مرا در خلوات ذکر کن!» اوّلّاً: چرا می گوید: «مرا در خلوات زیاد ذکر کن»؟ و ثانیاً: چرا می گوید: «زیاد مرا ذکر کن»؟ انسان چرا زیاد یاد خدا کند، در حالی که می تواند دنبال انفاقات و کارهای خیر برود؟

**نقد قائلین به انحصار عبادت در خدمت به**

**خلق**

این شعر غلطِ غلط است! آخر به چه مناسبتی این حرفها را می زنید؟! «عبادت به جز خدمت خلق نیست» یعنی چه؟! عبادت خدمت به خداست، عبادت بندگی خداست؛ خدمت به خلق خدا هنگامی قیمت دارد که انسان در مقام عبودیت خدا باشد. آیا اگر انسان خدمت به خلق کند و از خدا غافل باشد، عبادت است؟! این عبادت شیطان است، این عبادت نفس اماره است، این حبّ جاه است، حبّ ریاست است! شیطان هر شخصی را یک قسم گول می زند؛ مثلاً

بعضی‌ها دوست دارند به خلق خدمت کنند و کارهای چشم‌گیر می‌کنند؛ پیکر کار بزرگ است، اما برای خدا نیست و این کار قیمت ندارد!

عبادت، به مقام عبودیت درآمدن است و منحصر در [کاری نیست]. بله، یکی از اقسام عبادت، خدمت به خلق خداست. اما جناب سعدی، «جز» به معنای «ما و الا» است و دلالت بر حصر می‌کند؛ شما این حصر را از کجا درآورده‌اید که فرمودید:



«عبادت به جز خدمت خلق نیست»؟! بنا بر کدام آیه و کدام روایت؟! اینجا خداوند علیّاً علیّی در روز قیامت میچ انسان را میگیرد و محاکمه می کند که بیا از عهدۀ این عبارت و شعری که گفتی و در السنۀ مردم انداختی بر بیا! تا می گوئیم: «آقا جان بیا نماز بخوان!» می گویند: «دست بردار؛ عبادت به جز خدمت خلق نیست!» آیا واقعاً به خلق خدا خدمت می کند یا به شکم خدمت می کند؟! دروغ می گوید؛ به خلق هم خدمت نمی کند! اگر کسی نماز خواند می تواند به خلق خدا خدمت کند، اگر کسی بنده خدا شد و در راه عبودیت آمد، می تواند راه خدمت را بشناسد؛ و الاً هیچ نمی شناسد!

## قرب به خدا و رفع حجابها به واسطه دوام

### ذکر و یاد خدا

ذکر خدا انسان را به خدا نزدیک می کند؛ چون ذکر خدا حجاب را از بین می برد و هرچه ذکر قوی تر باشد حجاب بیشتری از بین می برد. و لذا در قرآن مجید داریم:

﴿فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا﴾<sup>۱</sup>؛

«یاد خدا کنید مثل اینکه پدرانتان را یاد می کنید، بلکه از این هم بیشتر!»

انسان وقتی که پدرش از دنیا رفته است، چه قسم همیشه یاد پدرش می کند و اصلاً او را فراموش نمی کند و همیشه آن سیما و چهره پدر در نزد انسان است!

## تفاوت نحوه دعا و ذکر خدا در عرفات و مشعر

### الحرام

﴿فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ﴾<sup>۲</sup>؛ «زمانی که آفتاب غروب کرد

و از عرفات إفاضه و حرکت می کنید و به سوی مشعر می آید، خدا را در مشعر ذکر کنید!»

مشعر خوب جایی است! یک کوه هم به نام کوه قُزح دارد که اگر نزدیک شما بود، خوب است از کوه قُزح هم بالا بروید؛ اگر هم دسترسی نداشتید نروید. البته مشعر زمین بزرگی است و انسان نمی تواند همه جایش را طی کند. اما در عرفات روی کوه رفتن مستحب نیست و جاهای پایین بنشینید. کسی که سفر اولش است، مستحب است:

۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۰۰.

۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۹۸.



«أَنْ يَطَّأَ مُزْدَلِفَةَ بِرَجْلِهِ»<sup>۱</sup> در مشعر قدم بگذارد و قدری راه برود. «نه اینکه در مشعر بخوابد و تمام شود، بلکه قدری حرکت کند و بر زمین قدم بگذارد و هر قسمی که دلش می‌خواهد، یاد خدا کند؛ چون حجاب از بین می‌رود. عرفات خارج از حرم است و کسی که تا الآن خارج از حرم بوده است و از ظهر تا غروب آنجا رفته و ایستاده و با این دعاها و گریه‌ها و زاری‌ها گفته است: «ای خدا، من خارج از حرم تو هستم، آیا من را به حرم راه می‌دهی؟!» اوّل غروب اجازه ورود به حرم داده می‌شود: «به سوی حرم حرکت کنید!» و الآن شب در مشعر آمده است؛ مشعر حرم خداست و وارد در حرم خدا شده است. اینجا هرچه می‌خواهید یاد خدا کنید. درست است که در عرفات انسان باید یاد خدا کند، امّا آنجا دعا زیاد وارد است و ذکر وارد نیست. در عرفات هرچه می‌خواهید برای خودتان، پدر و مادرتان، اجداد، جدّات، ذوی‌الحقوق، مرضی، سفارش‌کنندگان و اسیران خاك دعا کنید؛ عرفات

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۴، ص ۶۶۸.

جای دعا است.<sup>۱</sup> اما مشعر حرم است و انسان در حرم باید جمال محبوب را تماشا کند! وقتی خارج از حرم است، در می زند: «خدایا، بی چاره‌ام؛ در را به روی من بسته‌ای؟! زید التماس دعا گفته است، پدرم در جهنم گرفتار است، قرض دارم؛ در را باز کن تا با تو صحبت کنم!» در عرفات جای دعاست، هر چه می خواهد دعا کند؛ اما وقتی در باز شد و انسان در حرم و در مقابل جمال محبوب آمد، آنجا فقط یاد محبوب است، و این ذکر است! و لذا مشعر فقط جای [ذکر است].<sup>۲</sup>

## تلازم ذکر و یاد خدا با محبت به پروردگار

رسول خدا حقیقت ذکر است! اصلاً یکی از اسامی پیغمبر ذکرُ الله (ذکر خدا) است؛ یعنی مجسمه ذکر است. مثل «زیدٌ عدلٌ» که زید این قدر عادل است که نباید به او عادل گفت؛ چون زید اصلاً عدل شده و مجسمه عدل است! رسول خدا هم مجسمه ذکر است و غیر از ذکر خدا کاری ندارد.

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۴۶۴.

<sup>۲</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۴، ص ۴۶۸ - ۴۷۱.



ذکر، آن جلوات پروردگار را در قلب

می‌نشانند و نزدیک می‌کند؛ چون:

مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَحَبَّ ذَكَرَهُ، وَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئًا  
أَبْغَضَ ذَكَرَهُ؛<sup>۱</sup> «کسی که چیزی را دوست داشته  
باشد، دوست دارد آن چیز را یاد کند؛ و کسی که  
از چیزی بدش بیاید، از ذکرش هم بدش  
می‌آید.»

این فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام است و  
امر بدیهی و وجدانی است. شما کسی را که  
دوست دارید، دوست دارید با رفیقتان بنشینید و  
مدام از او بیان کنید که این‌طور است، آن‌طور  
است، محاسنش آن‌طور است؛ و یا خودتان که  
نشسته‌اید همان محبوب بدون اختیار در ذهن  
شما می‌آید، حال هرچه می‌خواهد باشد؛ اگر  
پول دوست دارید پول در ذهن می‌آید، اگر علم  
دوست دارید علم در ذهن می‌آید، اگر عبادت  
دوست دارید آن در ذهن می‌آید، اگر خدا را  
دوست دارید او در ذهن می‌آید؛ هر کسی یک  
محبوب دارد. هم‌چنین کسی که از چیزی بدش  
می‌آید، از یاد آن هم بدش می‌آید و نمی‌خواهد  
او را به زبان و فکرش بیاورد، هر وقت به فکرش

---

<sup>۱</sup> غرر الحکم، آمدی، ص ۵۸۳؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۲۸؛ با  
قدری اختلاف در مصادر.

بیاید متأثر می‌شود و ردّش می‌کند. کسی که  
فرزند مادری را کشته است، آن مادر اصلاً  
نمی‌خواهد صورت قاتل را در ذهنش مجسم  
کند، و اگر کسی اسم او را بیاورد بدنش می‌لرزد!  
نزدیک‌تر از خدا به انسان کیست؟! نزدیکی  
تمام نزدیکان، در پرتو نزدیکی خداست و محبّت  
تمام محبّین در پرتو محبّت خداست؛ لذا  
می‌فرماید: ﴿یاد خدا کنید مثل اینکه یاد پدرانتان  
می‌کنید، بلکه بیشتر!﴾ چرا انسان یاد پدر و  
مادرش می‌کند؟ پدر و مادر چهل یا پنجاه سال  
است که از دار دنیا به زیر زمین رفته‌اند، اما باز  
هم شب جمعه می‌گویند: «برای پدر من فاتحه‌ای  
بخوانید!» یا صدقاتی می‌دهد؛ چون به پدر و  
مادرش محبّت دارد. انسان به فرزندش هم  
محبّت دارد. این محبّت‌ها تراوش و شعاعی از  
محبّت خداست، او کانون محبّت است؛ این  
محبّت در اثر جلوه آن محبّت است و اگر آن  
محبّت جلوه نمی‌کرد، محبّت در پدر و مادر هم  
پیدا نمی‌شد. محبّت



پدر و مادر به فرزند، محبت خداست. مادر که در شب‌های طولانی زمستان بلند می‌شود و خواب را بر خودش حرام می‌کند و بچه را از روی عشق و محبت، شیر می‌دهد، این عین محبت خداست؛ اگر خداوند در قلب او جلوه نمی‌کرد، مثل چدن سرد و خشک و بی‌بار بود. او جلوه خدا شد و زنده‌اش کرد و او را به حرکت انداخت؛ لذا در هر کسی که محبت زیادتر باشد، ایمان زیادتر است.

## بناء تمام دستورات دین بر پایه محبت

از امام سؤال می‌کنند:

آیا محبت هم از اجزاء دین است؟ در جواب می‌فرماید: «مگر دین غیر از محبت چیز دیگری است؟!»<sup>۱</sup>

تمام دستورات دین بر پایه محبت است. صله رحم بر پایه محبت است؛ اگر انسان صله رحم کند اما رحم به واسطه صله رحمش از انسان رنجیده بشود، این صله رحم منفی است و این صله رحم نیست و روی آن خط قرمز کشیده‌اند؛ صله رحم آن کاری است که انسان باید بکند تا رحم از او خشنود بشود.

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۲، ص ۱۲۵.

انسان باید به دیدن مریض برود و از مریض عیادت کند. منظور از عیادت مریض، خشنودی و خوشحالی او از انسان است؛ لذا مستحب است که انسان چیزی ببرد، چون مریض دل شکسته است و اگر انسان به زیارت و ملاقاتش برود و تحفه‌ای - ولو مختصر، مثل یک دانه سیب یا یک دانه به - برای او ببرد، او خوشحال می‌شود.<sup>۱</sup> اما نباید انسان بگوید: «من قصد قربت می‌کنم و خودنمایی نمی‌کنم» و این سیب و به را گوشه‌ای اطاق بگذارد تا مریض نفهمد که چه کسی آن را آورده است؛ چون خودنمایی خوب نیست! درحالی‌که در اینجا خوب نیست کار انسان مخفی باشد، و فایده ندارد. باید این سیب را ببرد و به او تعارف کند و نشان بدهد که من برای شما آورده‌ام. چون در اینجا خودنمایی پسندیده است و مریض اگر بداند که انسان به دست او سیب داده

است، خوشحال می‌شود؛ و الاً خوشحال نمی‌شود، و اگر خوشحال نشد، نتیجه حاصل نمی‌شود. و نتیجه از عیادت مریض، مزاحمت حال

---

<sup>۱</sup> همان، ص ۱۱۸.

او نیست بلکه خوشحال کردن اوست؛ و خوشحال کردن او این است که انسان خودش را نشان بدهد و بگوید: «آقا، من برای دیدن شما آمده‌ام و این تحفه را هم برای شما آورده‌ام.»

پس هر عملی که در راه خدا ایجاد محبت کند، آن عمل مُمضا است؛ و هر عملی که انسان را از محبت دور کند ولو اینکه ظاهر و پیکره‌اش خیلی چشم‌گیر و بزرگ باشد، ممضا نیست و قیمت ندارد.

## وصول به بالاترین درجات ایمان به واسطه

### شدت محبت به خدا

ذکر خدا ایجاد محبت به خدا می‌کند و یاد دنیا ایجاد محبت به دنیا می‌کند؛ انسان به هر چیزی زیاد متوجه بشود، نسبت به آن چیز محبت پیدا می‌کند. علت اینکه انسان به بچه‌اش خیلی محبت دارد این است که زیاد یاد اوست، و به مادرش محبت دارد چون زیاد یاد اوست. افرادی که به بچه خودشان زیاد نگاه نکرده‌اند و با بچه خودشان نبوده‌اند، به بچه‌شان کم محبت دارند. مثلاً زید زنش آبستن شده و بعد به مسافرت رفته و بعداً زنش زاییده است و او بعد از بیست سال برمی‌گردد و بچه‌اش را می‌گیرد،

دیگر به بچه‌اش کمی محبت دارد و غیر از آن کسی است که بچه تا بیست سالگی در دامن او بزرگ شده است و هر لحظه مدام با او عشق باخته است و محبتش در قلب او شدید شده است.

برای همین جهت، مستحب است مادر دو سال بچه را روی دامن خودش بزرگ کند و از شیر خودش به او بدهد؛<sup>۱</sup> و برای همین جهت، شیر مادر از شیر دایه بهتر است. اگر بچه در دامن مادر و پدر، بزرگ بشود، براساس محبت بزرگ می‌شود و روحش عاطفی می‌شود و از آن قساوت و سختی بیرون می‌آید.

پس انسان به هرچه توجه داشته باشد، محبت آن چیز در قلب انسان زیاد می‌شود. ما وقتی این عبا را بخواهیم بدوزیم، پشمش را خودمان می‌ریسیم و تبدیل به پارچه می‌کنیم، بعد اینجا و آنجا به سراغ خیاط می‌رویم تا خیاطی گیر بیاوریم، بعد

---

۱' سوره بقره (۲) آیه ۲۳۳: ﴿وَأَلِّكُمُ الْبِرَّ وَأَلِّكُمُ الْوَالِدَ وَالْوَالِدَاتُ يَرُّعْنَ أَعْيُنَهُنَّ لِلرِّبَاةِ وَالرِّبَاةُ أَعْيُنُهُنَّ لِلرِّبَاةِ وَالرِّبَاةُ أَعْيُنُهُنَّ لِلرِّبَاةِ﴾

خیاط می‌گوید: «آقا، من قیطان ندارم و باید قیطان‌ش را پیدا کنید!» یک روز وقت تلف می‌کنیم و قیطان‌ش را پیدا می‌کنیم. بعد می‌پرسیم: قیمتش چقدر می‌شود؟ می‌گوید: «فلان مقدار.» درحالی‌که برای انسان هم خیلی مشکل است که مزدش را بدهد. و بعد می‌پرسیم: این عبا را کی به ما می‌دهی؟ می‌گوید: «فلان روز.» انسان هر روز انتظار می‌کشد که آن روز بیاید و عبا را بگیرد. این عبا خیلی قیمت دارد و انسان به‌زودی از دستش نمی‌دهد؛ چون روی آن کار کرده، عمر تلف کرده و عشق باخته است. اما اگر کسی که عبا می‌خواهد، یک اسکناس دوپست تومانی از جیبش در بیاورد و به نوکرش بدهد و بگوید: «آقا جان، برو و یک پارچه برای من بخر و بده تا بدوزند.» و هفته بعد هم آن را بیاورد، این عبا برای او قیمت ندارد و زود هم از دست می‌دهد.

هریک از امور دنیا این‌طور است؛ هر چیزی که انسان روی آن کار کرده است، علاقه‌اش زیاد است و هر چیزی که روی آن کار نکرده است، علاقه‌اش کم است. اگر انسان روی خدا کار کند،

محبت خدا زیاد می شود. مگر نمی شود روی خدا  
 کار کرد؟! نمازهایی که ما می خوانیم برای چیست؟!  
 کسی که می گوید: «لا إله إلا الله؛ خدا یکی است!»  
 اعتراف کرده است و دیگر تمام شد؛ پس چرا  
 می گوید: صبح نماز بخوان، ظهر نماز بخوان، عصر  
 نماز بخوان، مغرب نماز بخوان، عشاء بخوان، وقتی  
 خواستی بخوابی نماز و تیره را فراموش نکن، شب  
 که از خواب بیدار شدی وضو بگیر و دو رکعت نماز  
 بخوان، دو مرتبه بلند شو و دو رکعت نماز بخوان،  
 نماز شفع و وتر را فراموش نکن، اول صبح که شد  
 صدا بلند کن: «الله أكبر!» و نماز نافلهات را بخوان،  
 بعد نماز صبح را بخوان؟! اینها برای این است که  
 مدام یاد خدا کند و یاد خدا مدام در قلب بنشیند و  
 محبت همین طور زیاد شود تا محبت شدید شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

واجعل قلبی بحُبِّک مُتِمِّمًا<sup>۱</sup> «قلب مرا در محبت

خودت متیم کن!»

یعنی آن قدر از محبت خودت در قلب من بریز

که من دیوانه محبت تو باشم! در این حال، حجاب

<sup>۱</sup> مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۸۵۰، فرازی از دعای کمیل.

از بین می‌رود و سنگینی و ثقلتی برای شخص محب  
نمی‌ماند.

محبّت که شدید شود مثل وقتی است که  
دارند موتور طیاره را روشن می‌کنند و همین‌طور  
روشن می‌گذارند تا این موتورها داغ شود،  
آن وقت اجازه حرکت می‌دهند. وقتی موتورهای  
طیاره داغ می‌شود، یک مرتبه طیاره را روی  
آسمان بلند می‌کنند؛ اما طیاره‌ای که موتورش داغ  
نشده است و سرد است، به زمین چسبیده است  
و اصلاً نمی‌توانند آن را بلند کنند. چهارصد یا  
پانصد نفر از حجّاج به همراه یک کوه اسباب  
می‌خواهند با یک طیاره حرکت کنند، حالا  
چطور آن را یک مرتبه به آسمان بلند کنند؟ شما  
خیال می‌کنید بنزین محبّت ندارد، این پیچ و  
مهره‌ها محبّت ندارند؟! تمام ذرات این عالم،  
محبّت دارند؛ این عالم، عالم محبّت است و اینها  
هم روی عشق دارند بلند می‌شوند، همین  
طیاره‌ها هم روی عشق دارند بلند می‌شوند.  
عشق تنها در آدم نیست؛ منتها انسان فرد اکملش  
است.

حالا اگر این محبّت در کانون قلب انسان آمد  
و این نمازها اثر کرد، نماز اوّل یک اثر گذاشت و  
یک تکان داد، نماز دوّم یک تکان دیگر، سوّم،

چهارم، پنجم، ششم؛ مثل آن بنزینی که شما در  
طیاره می‌ریزید، یک مرتبه که باک بنزین طیاره پُر  
نمی‌شود، بلکه کم کم کم ریخته می‌شود تا پر  
شود. هرچه بیشتر پر شود، از این طرف، حجاب  
بیشتری از بین می‌رود؛ چون از آثار محبت،  
ائتلاف است.

کسی که دیگری را دوست دارد، در مقابل او  
فداکار است و هرچه محبتش بیشتر باشد،  
فداکاری‌اش بیشتر است. پدر دربارهٔ بچه‌اش  
فداکار است، خوابش را برای بچه‌اش از دست  
می‌دهد؛ این فداکاری است. پولش را برای بچه  
از دست می‌دهد؛ مگر این فداکاری نیست؟!  
بعضی اوقات صحتش را از دست می‌دهد.  
بعضی اوقات بچه می‌خواهد بسوزد و مادرش  
خودش را در آتش می‌اندازد و می‌سوزد و  
می‌میرد و جانش را از دست می‌دهد، اما  
نمی‌گذارد که بچه بمیرد؛ اینکه مادر جانش را از  
دست می‌دهد یعنی: من در مقابل محبت تو  
هستی ندارم!



آیا این امر دربارهٔ محبت پروردگار صادق نیست؟! یعنی اگر محبت پروردگار در قلب کسی زیادتر شود، این هستی از بین نمی‌رود؟! آن محبت شدید می‌شود تا جایی که این هستی از این طرف از بین می‌رود و چیزی در وجود این شخص غیر از ارادهٔ پروردگار و نور پروردگار و محبت پروردگار، حکم فرما نیست.

این احوالاتی که از امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم که دربارهٔ محبت پروردگار سراپا باخته بود، معنایش همین است. ابو نعیم اصفهانی که از معتبرین سنی‌ها است، در حلیة الاولیاء روایتی نقل می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌گوید:

لا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ؛<sup>۱</sup> «از علی به من عیب نگویند، علی دیوانهٔ خدا است!»

ممسوس یعنی دیوانه و مس شده. ﴿إِذَا

مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾<sup>۲</sup>، یعنی شیطان زده شده است؛ مانند ملخ زده، سیل زده، مرض زده، سرما زده. پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «علی خدا زده است!» تعبیر خیلی عالی‌ای است! علی این‌طور است.

<sup>۱</sup> حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۶۸.

<sup>۲</sup> سورهٔ أعراف (۷) آیه ۲۰۱.

دائماً حجاب از بین می‌رود تا در آنجا دیگر هیچ چیزی باقی نمی‌ماند! وقتی از این طرف، هستی رفت، هستی از آن طرف غلبه می‌کند؛ وقتی هستی در این طرف زیاد است، آن طرف کم است، و اصلاً آدم به زمین می‌چسبد و بدنش سنگین و خسته و کسل می‌شود؛ نه ذکر خدایی، نه یاد خدایی، نه محبتی، نه انفاقی و نه نمازی، نمازی هم باشد از روی سیری و کسالت است! مگر در قرآن از احوالات منافقین نمی‌خوانیم:

﴿وَ إِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى﴾؛<sup>۱</sup>

«وقتی که به نماز برمی‌خیزند، به حال کسالت برمی‌خیزند و کشش ندارند.»

## تأثیر عزلت در حضور قلب

«و أَكْثَرُ ذِكْرِ فِي الْخُلُوتِ؛ زیاد مرا در

خلوات ذکر کن!» چون در حال غیر

<sup>۱</sup> سوره نساء (۴) آیه ۱۴۲.

خلوت، هم آن ذکر خدا در قلب انسان اثر می‌گذارد و هم آن پدیده‌های خارجی اثر می‌گذارد، آن وقت انسان باید دچار یک صِراع و کُشتی باشد و مدام بخواهد آن خاطرات خارجی را از بین ببرد و به ذکر خدا هم مشغول باشد. مثلاً به کسی بگویند: «آقا، این مسئله امتحانی را حل کن!» او باید خودش را در آن مسئله جمع کند؛ بعد بعضی از موانع هم جلوی او می‌آورند، یکی جلوی او طبل می‌زند، یکی نقاره می‌زند، یکی سوت می‌کشد، در نتیجه نمی‌تواند حواسش را جمع کند، پس باید مقداری موانع را از ذهنش دفع کند و خودش را جمع کند. اما اگر در یک مکان خلوت و بدون مانعی باشد و به او بگویند: «این مسئله را حل کن» زودتر حل می‌کند.

انسان باید در خلوت کار کند؛ و حضور قلب برای انسان در خلوت حاصل می‌شود. بله، اگر انسان مدّت مدیدی تمرین کرد و در خلوات به ذکر خدا مشغول شد، حالی پیدا می‌کند که دیگر برای او خلوت و جلوت تفاوتی ندارد. اما بالأخره عبادت در خلوت، در یک مدّت لازم است؛ و لذا خیلی زیاد در اخبار داریم که به

عزالت دعوت شده است و اینکه گوشه‌گیری کنید و به عبادت مشغول باشید و...<sup>۱</sup> در بعضی دیگر از اخبار داریم که انسان باید نماز جماعت بخواند و حج را با اجتماع انجام بدهد و... و از گوشه‌گیری و این امور، خیلی منع شده است.<sup>۲</sup> و این اخبار در بین علما دچار تزاخم و تعارض شده است که چرا در بعضی از اخبار دارد که معتزل باشید [و در بعضی دیگر منع شده است].

حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند:

من دوست داشتم به بالای کوه می‌رفتم و نه من کسی را می‌شناختم و نه کسی مرا می‌شناخت.<sup>۳</sup>  
و یا اینکه:

کسی از حضرت سؤال می‌کند: آقا من چه کار کنم؟ حضرت می‌فرمایند: «أَقِلَّ مَعَارِفَكَ؛  
دوستانت را کم کن!»

---

<sup>۱</sup> رجوع شود به مصباح الشریعة، ص ۹۹؛ الکافی، ج ۲، ص ۲۲۶؛ ج ۸، ص ۲۶۵؛ التحصین، ابن‌فهد حلی، ص ۷ - ۱۲؛ الخصال، ج ۲، ص ۲۷ و ۴۳۷؛ مشکاة الأنوار، ص ۲۵۷؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۲۰۹؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۲۳؛ عدة الداعی، ص ۲۳۴؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۳۸ و ۲۸۰؛ غرر الحکم، ص ۴۷۹؛ المحاسن، ج ۱، ص ۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۷؛ إرشاد القلوب، ج ۱، ص ۹۹.

<sup>۲</sup> الأصول الستة عشر، ص ۴۶؛ المحاسن، ج ۱، ص ۸۴ و ۹۴؛ الکافی، ج ۱، ص ۴۰۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۹؛ تهذیب الأحکام، ج ۱، ص ۲۴۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۳۳.

<sup>۳</sup> التحصین، ص ۷.

می‌گوید: زدنی بیانا؛ باز هم به من دستوری بدهید! حضرت باز هم می‌فرمایند: «أَقِلَّ مَعَارِفَكَ؛ برای خودت کم دوست بگیر!»

می‌گوید: باز چه کار کنم؟ حضرت می‌فرماید: «أُنْكِرْ مَنْ عَرَفْتَ مِنْهُمْ؛<sup>۱</sup> دوست‌هایی را که داری کم‌کم از دست بده!»

این برای آن شخص مبتدی است که همه این دوستانش به قلب او یک زنجیر انداخته‌اند و هر کدام از آنها او را رو به هوای خود می‌کشند. هر دوستی که انسان دارد، روی آن رابطه دوستی، می‌خواهد انسان را در صراط خودش بیاورد؛ دوست دنیایی که دارد، او می‌خواهد انسان را مثل خودش دنیایی کند، دوست شهوت‌پرستی که دارد می‌خواهد انسان را مثل خودش کند، و هم‌چنین ...

﴿وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ﴾؛ «ای پیغمبر، یهود و نصاری از تو راضی نمی‌شوند مگر اینکه در تحت تبعیت ملت و آیین آنها در بیایی.»

﴿قُلْ إِنْ هَدَىٰ اللَّهُ هُوَ الَّذِي هُوَ أَلْهُدَىٰ﴾؛<sup>۲</sup> «بگو هدایت خدا هدایت است، نه متابعت از سنت و

---

<sup>۱</sup> التَّحْصِين، ص ۱۱، با قدری اختلاف.

<sup>۲</sup> سوره بقره (۲) آیه ۱۲۰.

ملت شما؛ (من دنبال کار خودم می روم)!

بنابراین انسانی که می خواهد فکر خودش را

در خدا جمع کند و به ذکر خدا

مشغول باشد، باید موانع را کم کند. یک عده از موانع همین اجتماعاتی است که انسان در آن زندگی می‌کند؛ لذا انسان باید در خلوت برود، و اخباری که دعوت به اعتزال می‌کند، بر این اساس است که انسان مدّتی در خلوت و اعتزال باشد تا کم‌کم قوی بشود؛ مثل بچّه گنجشک که وقتی از تخم بیرون می‌آید، مادر و پدرش او را در همان لانه نگاه می‌دارند و بیرون نمی‌آورند، برایش آب و دانه می‌آورند تا کم‌کم پر درمی‌آورد، بعد قدری او را لبِ لانه می‌آورند، بعد قدری پرش می‌دهند، بعد یک مقدار از این شاخه به آن شاخه، تا اینکه قدرت پیدا می‌کند و دیگر می‌گویند: برو!

انسان هم حقّاً همین‌طور است؛ یعنی اصلاً نفس انسان این‌طور است که اگر در خلوت کار نکند، قدرت پیدا نمی‌کند که در جلوت کار کند. و لذا در روایات داریم:

خداوند هیچ پیغمبری را به نبوّت مبعوث نکرده است الاّ اینکه یا در اوّل عمرش یا در آخر عمرش اعتزال و خلوت را برای او واجب کرده است.<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> مصباح الشریعة، ص ۱۰۰.

مگر پیغمبر ما مکه مکرمه، شهر عبادت،  
بیت الله الحرام، کعبه و... را رها نمی کرد و به کوه  
حرا نمی رفت؟! تقریباً در یک فرسخی بیرون از  
شهر مکه، بالای کوه، آن هم یک کوه بلند و  
خطرناک که ثلث آخرش حقاً خطرناک است و  
انسان باید از روی سنگ های نرم که جای پا  
ندارد عبور کند، در وسط های کوه که چندین  
چرخ هم می خورد، یک غار است؛ پیغمبر به آنجا  
می رفت و یک هفته، پانزده روز، یک ماه  
همین طور می ماند؛ نه فقط یک هفته و یک ماه،  
بلکه پیغمبر ماه ها و سال ها به آنجا می رفت،<sup>۱</sup> اما  
هر وقت که می رفت یک هفته، پانزده روز،  
یک ماه می ماند. پیغمبر به آنجا می رفتند برای  
اینکه هیچ پرنده ای آنجا پر نزند و مزاحم حال  
پیغمبر نشود تا با خدا خلوت کند. اگر در  
آن وقت می خواست این خلوت را در مکه داشته  
باشد، تمام اهل مکه مزاحم او بودند؛ اما آنجا  
مزاحم نیست، پس در آنجا می رود و هیچ  
حیوانی

هم از آنجا عبور نمی کند و پرنده ای هم  
پر نمی زند و اصلاً هیچ انسی هم داعی ندارد که

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۰۰.



آنجا برود، مگر دیوانه است؟! آنجا برود چه کار کند؟! آن کسی که دنبال خدا می‌گردد به آنجا می‌رود که طوری خلوت کند که هیچ مزاحمی نباشد. لذا در اینجا می‌فرماید: «أَكْثَرُ ذِكْرِ فِي الْخَلَوَاتِ!» پس خلوت لازم است!

## دوام ذکر و توجه به خدا

پنج چیز لازم است:

اوّل، صمت: سکوت؛ یعنی انسان از حرف بی‌جا و لغو خودداری کند.

دوّم، سهر (با هاء هَوَّز): یعنی بیداری شب.

سوّم، جوع: گرسنگی؛ کلید آسمان گرسنگی

است، و نور خدا در شکم سیر نیست!

چهارم، عزلت: یعنی همین خلوتی که الآن

خدا به حضرت عیسی بن مریم توصیه می‌کند.

پنجم، ذکری به دوام: یعنی دوام ذکر که انسان

دائماً متذکّر خدا باشد، یا با زبان و یا با قلب.

نا تمامان جهان را کند این پنج تمام: یعنی

ناقص‌هایی که به محل نرسیده‌اند و در

سیر و سلوک‌اند و هنوز نرسیده‌اند و به مقام

قرب می‌خواهند برسند.

پس در این فقره کاملاً متوجّه شدید که اثر

ذکر در خلوت چیست.<sup>۱</sup>

خداوند علیّاً علیّاً اعلیّاً إنّ شاء الله به برکت همان  
افرادی که محبّت و ذکر خدا در قلب آنها نشست  
و طیارهٔ وجود آنها به عشق پروردگار به حرکت  
آمد و این وجود و

---

۱. کلیّات قاسم انوار، مقطّعات، ص ۳۳۹، با قدری اختلاف.

هستی ممکن را به سوی مقام قرب او حرکت داد و تجلیات پروردگار آناً فاناً در قلب آنها اضافه شد، اولیای خود و ائمه طاهرین که غیر از خدا در دنیا و آخرت هیچ مولایی برای خود اتخاذ نکردند و در تحت عبادت هیچ معبودی جز پروردگار نرفتند، ما را هم به آنها تاسی دهد و در راه و روش به آنها نزدیک کند و محبت خودش را در قلب‌های ما مستقر و باثبات و بادوام قرار دهد و ما را دائماً به ذکر خود متوجه و متذکر کند!

امیرالمؤمنین علیه السلام قسم می‌خورد و

می‌فرماید:

أَسْأَلُكَ بِحَقِّكَ وَ قُدْسِكَ وَ أَعْظَمِ صِفَاتِكَ وَ أَسْمَائِكَ أَنْ تَجْعَلَ أَوْقَاتِي مِنَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ بِذِكْرِكَ مَعْمُورَةً وَ بِخِدْمَتِكَ مَوْصُولَةً [و أعمالی عندک مقبوله]، حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَ أَوْرَادِي كُلُّهَا وَرِدًا وَاحِدًا وَ حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا.<sup>۱</sup>

«من قسم می‌دهم به عز و جلال و...، که کاری برای من کنی که تو همیشه ذکر من باشی و من همیشه در خدمت تو باشم و این خدمت نسبت به تو منقطع نشود، و به طوری این ذکر در من غلبه کند و من در خدمت تو باشم که اوقات شب و روز من در هم پیچیده شود و دیگر شب و روز از هم جدا نشود و فرق داده نشود و تمام وجود من ذکر بشود (دیگر ذاکری و مذکوری نماند،

---

<sup>۱</sup> مصباح‌المتهجد، ج ۲، ص ۸۴۹، فرازی از دعای کمیل.

ذکر بماند و بس!)»

این در دعای کمیل است که ما هر شب جمعه  
می‌خواهیم بخوانیم و یا می‌خوانیم. امیرالمؤمنین  
علیه السّلام چه می‌خواهد بفرماید؟ در چه افقی دارد  
پرواز می‌کند؟ «حَتَّى تَكُونَ أَعْمَالِي وَ أُرَادِي كُلُّهَا  
وَرَدًا وَاحِدًا وَ حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا!»

خدا إِنْ شَاءَ اللهُ ما را هم از شیعیان  
امیرالمؤمنین علیه السّلام قرار بدهد و به آن  
صراطی که آن حضرت حرکت کرده‌اند و به آن  
مقاماتی که رسیده‌اند، از اثر تجلیات ولایت آن  
حضرت به ما هم بی‌شائبه عنایت بفرماید!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بیست و دوّم : لزوم مراقبه در راه  
عرفان جهت وصول به مقام فناء فی الله  
تفسیر فقراتی از حدیث قدسی : یا عیسی ! (۲)

طهران، مسجد قائم



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

يا عيسى، لا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَكُنْ مِنِّي عَلَى حَذَرٍ! وَلا تَغْتَرَّ بِالصَّحَّةِ وَتُعَبِّطَ نَفْسَكَ، فَإِنَّ الدُّنْيَا كَفَيَّ زَائِلٌ وَ مَا أَقْبَلَ مِنْهَا كَمَا أُدْبِرُ؛ فَنَافِسْ فِي الصَّالِحَاتِ جُهْدَكَ، وَكُنْ مَعَ الْحَقِّ حَيْثُمَا كَانَ وَ إِن فَطِيعَتَ وَ أُحْرِقَتَ بِالنَّارِ. فَلا تَكْفُرْ بِي بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، فَلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ؛ فَإِنَّ الشَّيْءَ يَكُونُ مَعَ الشَّيْءِ.<sup>١</sup>

«ای عیسی، به من هیچ شرک نیاور و همیشه از مخالفت من بر حذر باش! و به صحت خود مغرور مشو و نفس خود را به غبطه مینداز، چون دنیا مانند سایه‌ای گذران است و آنچه از دنیا و از حوادث در پیش است مانند همان قضایا و حوادث گذشته است؛ پس تا می‌توانی در اعمال صالح و کارهای نیک جدیت کن و سبقت بگیر، و با حق باش هر جا که حق است، و اگرچه قطعه‌قطعه شوی و با آتش سوخته شوی دست از حق بردار!»

<sup>١</sup> الکافی، ج ٨، ص ١٤١.

تفسیر این فقرات تا حدودی ذکر شد.<sup>۱</sup>

## کفر بعد از معرفت و شناخت خدا

فَلَا تَكْفُرُ بِي بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، فَلَا تَكُونَنَّ مِنْ  
الْجَاهِلِينَ؛ «بعد از اینکه به من معرفت پیدا  
کردی، دیگر به من کافر مشو و از جاهلین  
مباش!»

این عبارت یک جملهٔ اخباریه است و بعد هم  
تعلیل دارد:

فَإِنَّ الشَّيْءَ يَكُونُ مَعَ الشَّيْءِ؛ «چون شیء با شیء  
می باشد و چیز با چیز دیگر معیت دارد.»

آیا ممکن است بعد از اینکه انسان به خدا  
معرفت و شناخت پیدا کند کافر شود، یا اینکه  
ممکن نیست؟

## ملازمهٔ میزان معرفت انسان با طهارت باطنی او

معرفت دارای درجات و مراتبی است. سالک  
وقتی به سوی خدا حرکت می کند و با تهذیب و  
تزکیه از آن هوی‌ها و آلودگی‌هایی که با نفس او  
آمیخته شده است، کم‌کم رفع ید می کند و جلو  
می آید، هر مرحله‌ای که طی کند مقداری از آن  
غش و آلودگی‌های نفس را تبدیل به طهارت  
کرده است و یک عالمی از معرفت بر او منکشف

---

<sup>۱</sup> متأسفانه این جلسه یافت نشد. (محقق)



می شود که در سابق منکشف نبوده است؛ و باز  
الآن ممکن است که دارای آلودگی باشد و این  
آلودگی هم باید از بین برود تا به عالم دیگر  
برسد؛ و باز ممکن است دارای آلودگی باشد و  
باید دارای طهارت بشود تا به یک عالم دیگر  
برسد.

خلاصه اینکه طهارت مقول به تشکیک است؛  
یعنی دارای درجات و مراتب است. طهارت اول  
همین طهارت ظاهر است؛ طهارت دوّم، طهارت  
اخلاق است؛ طهارت سوّم، طهارت عقیده است؛  
طهارت چهارم، طهارت نفس است؛ طهارت  
پنجم، طهارت عقل است؛ طهارت ششم،  
طهارت سرّ است؛ و بالأخره آخرین درجه  
طهارت، طهارت وجود است که وجود انسان  
باید ظاهر بشود. اینها مراتب طهارت است و  
انسان به هر درجه‌ای طهارت پیدا کند، به همان  
درجه بر اسرار علم پیدا می کند و به همان درجه  
به خدا معرفت پیدا می کند.

بنابراین افراد عادی که اسلام آورده‌اند  
- نه اینکه معرفت به خدا ندارند، بلکه معرفت  
دارند متنها فقط همین مقدار - وقتی عبادات  
انجام می دهند، روزه می گیرند و حج می کنند،  
اگر این اعمال ظاهری از روی خلوص و قصد  
تقرّب باشد، درجاتی طی



می‌کنند و معرفتشان زیادتر می‌شود، تا اینکه یکی پس از دیگری اعمال را انجام می‌دهند. تمام این اعمالی که انسان انجام می‌دهد برای طهارت و برای تقرّب است، و تقرّب یعنی نزدیکی؛ آنچه انسان را از خدا دور می‌کند همین کثافتی است که در نفوس انسان است.

حضرت سیدالسّاجدین علیه السّلام  
می‌فرماید:

و إنّک لا تحْتَجِبُ عن خلقک، ولكن تحْتَجِبُهُم  
الأعمالُ دونک؛<sup>۱</sup> «خدایا، تو از بندگان خودت  
محبوب و پشت پرده نیستی؛ بلکه اعمال  
زشتشان تو را از آنها محبوب کرده است و پرده  
روی افکار آنها کشیده است.»

پس انسان با اعمال صالحه رفع حجب می‌کند  
و جلو می‌رود.

## طهارت لازم جهت ادراک بطون قرآن و

### معارف الهی

در قرآن مجید داریم:

---

<sup>۱</sup> مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳؛ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی؛ با قدری اختلاف در مصادر.

﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ «قرآن را مسّ

نمی‌کند مگر افرادی که مطهّر باشند (یعنی پاکیزه شده باشند).»

همین طوری که مسّ آیات ظاهری قرآن بدون وضو و غسل جایز نیست، مسّ حقایق و بواطن قرآن هم بدون حصول طهارت ممکن نیست؛ ﴿لَا يَمَسُّهُ﴾ صیغهٔ اخباریه است، یعنی آن حقایق را نمی‌توانند مسّ کنند مگر اینکه از مطهّرون باشند.<sup>۲</sup>

حضرت سیدالشهدا علیه السّلام می‌فرماید:  
إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَىٰ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: عَلَىٰ الْعِبَارَةِ وَ الْإِشَارَةِ وَ اللَّطَائِفِ وَ الْحَقَائِقِ؛ «کتاب خدا دارای چهار درجه است: یکی عبارت است و یکی اشارت است و یکی لطائف است و یکی حقایق است.»

فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ وَ الْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَ اللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَ الْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ؛<sup>۳</sup>

«عبارت برای عوام است (که آن را می‌خوانند و معنایش را هم می‌فهمند)، اشارات قرآن برای

---

<sup>۱</sup> سوره واقعه (۵۶) آیه ۷۹.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المیزان، ج ۱۹، ص ۱۳۷؛ مفردات ألفاظ القرآن، ص ۵۲۵.

<sup>۳</sup> جامع الأخبار، شعیری، ص ۴۱.

خواص است، لطایف قرآن برای اولیای خدا است و حقایق آن برای انبیا است (یعنی قرآن حقایقی دارد که غیر از انبیا اصلاً نمی فهمند).

همین قرآنی که خوانده می شود، مانند: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>۱</sup>؛ «بگو خدا یکی است» که عبارتی بیش نیست، یک معنای روشن و ساده دارد. و معنای آیه ﴿ما قرآن را آسان کردیم برای اینکه همه بفهمند﴾<sup>۲</sup> این است؛ اما همین آیه یک معنای باطنی دارد که تا انسان متناسب با فهم آن معنا تحصیلِ طهارت نکند، به آن معنا نمی رسد. تازه وقتی به آن معنا رسید، باز آن معنا یک معنای باطنی دیگر دارد؛ و هم چنین هر درجه از طهارت که حاصل کند، مس آن درجه از حقیقت قرآن است.<sup>۳</sup>

معارف خدا هم همین طور است. یک وقت انسان همین طور قائل می شود که خدا یکی است و پیغمبر هم هست، و آن را دنبال می کند و برایش قدری کشف می شود که خدا واقعاً قدیر است و واقعاً باید به خدا توکل کرد. مثل اینکه شخصی در خواب یا بیداری می بیند که

---

<sup>۱</sup> سوره إخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

<sup>۲</sup> سوره قمر (۵۴) آیه ۱۷: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا آلَ قُرْءَانَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾.

<sup>۳</sup> عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۰۷.

گنجشکی دانه‌ای برداشت و بُرد به دهان  
گنجشک دیگری که شل بود گذاشت، و امثال  
اینها؛ می‌گوید: «عجب خدایی است، چگونه به  
اینها اطعام می‌کند؟! عجب خدای توانایی است!  
این قدرت خدا است!» باز از این بالاتر می‌رود و  
قدرت خدا را در همهٔ عوالم می‌بیند، علم خدا را  
در همهٔ عوالم می‌بیند و واقعاً لمس می‌کند و  
مشهودش می‌شود، اسماء و صفات جزئی خدا  
بر او تجلی می‌کند، بعد اسماء و صفات کلی خدا  
بر او تجلی می‌کند، تا بالاتر می‌رسد. اما تا  
هنگامی که به مقام فناء فی الله نرسیده است، در  
خطر است؛ یعنی امکان بازگشت برای او هست،  
یعنی بالا می‌رود و دو مرتبه پایین می‌آید، مثل  
فتر که بالا می‌رود و پایین می‌آید. امتحان کردید،  
بعضی از اوقات انسان نمازی می‌خواند و حالی  
پیدا می‌کند، بعد گناهی می‌کند و آن حالش  
می‌رود. معرفت خدا

هم همین طور است؛ ممکن است افرادی در اثر توجه و تهذیب نفس، قدری بالا بروند، اما بعداً در اثر توجه به دنیا و غفلت و سنگینی، آن حالاتی که در ایشان بود از بین برود.

در آیات قرآن می خواندیم:

﴿وَنَسُوا حَظًّا مِّمَّا ذُكِّرُوا بِهِ﴾<sup>۱</sup>؛ «حظ و بهره را از آن چیزهایی که به آنها تذکر داده شد، فراموش کردند.»

که راجع به بنی اسرائیل می فرماید: چیزهایی به اینها تذکر داده شد و در آن وقت می فهمیدند، اما آن حظ و بهره را فراموش کردند و قلبشان قسی و سنگ و سخت شد. پس همیشه در حالات انسان نوسان هست، لذا هر کس برای اینکه از نوسان بیرون بیاید، باید مدتی در آن عالمی که طی می کند بماند و بعد به عالم دیگر رجوع کند.

## کیفیت وصول به مقام مخلصین و حالات آنها

### بعد از شهود و فناء ذات

این اربعینات که می گویند، برای همین جهت

است که در هر عالمی بماند تا اینکه واردات آن عالم

---

<sup>۱</sup>سوره مائده (۵) آیه ۱۳.

برایش ملکه شود، و وقتی که ملکه شد عبور کند. اگر ملکه نشد و آن وارده به عنوان حال بر او طلوع کرد، الحال یزول، «زائل می شود»؛ اما اگر ملکه شد، ملکه زائل نمی شود. کسانی که ملكه خطاطی دارند اگر بخوابند باز فردا هم خطاطاند؛ اما اگر امروز دستش را گرفتند و يك مشق نوشت، دو روز دیگر فراموش می کند و نمی تواند بنویسد. انسان در درجات معارف باید همین طور به خدا توکل کند و مدام درجه بعد از درجه جلو برود تا به مقام شهود برسد.

﴿وَكَذَلِكَ نُرِيّٰ اِبْرٰهِيْمَ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُوْقِنِيْنَ﴾<sup>۱</sup>؛ «ما به ابراهیم

حقایق آسمانها را [نشان می دهیم]، تا اینکه از موقنین باشد.»

وقتی که از علم الیقین و عین الیقین گذشت و به مقام یقین رسید و این یقین به آن درجهٔ اعلایش که حق الیقین است رسید، دیگر در حق الیقین تشکیکی نیست. یک وقت انسان از دور آتشی را می بیند و علم دارد که آتش است، [این علم الیقین می شود]؛ یک وقت جلوتر می رود و آن حرارت آتش به او می خورد، این

<sup>۱</sup>سوره أنعام (۶) آیه ۷۵.





می‌شود. یک وقت آدم را در آتش می‌اندازند، مثل پروانه که خودش را به شعله می‌زند و سوخته می‌شود و روحش با شعله معیت پیدا می‌کند و بدنش می‌افتد، این حق‌الیقین می‌شود. انسان باید در معرفت خدا حق‌الیقین پیدا کند و مدام جلو برود و تمام حجاب‌ها را بریزد، و باید از تمام اسماء و صفات عبور کند و به مقام شهود ذات برسد و در آنجا فانی بشود؛ و تازه: «در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است!»<sup>۱</sup>

النَّاسُ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ؛ «همه مردم هالک‌اند مگر علما،»

و الْعَامِلُونَ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ؛ «همه علما هالک‌اند مگر آنها که اهل عمل‌اند،»

و الْعَامِلُونَ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ إِلَّا الْمُوقِنُونَ؛ «آن کسانی که اهل عمل‌اند همه هلاک می‌شوند مگر آن کسانی که اهل یقین‌اند و عملشان به آنها یقین داده است،»

و الْمُوقِنُونَ كُلُّهُمْ هَالِكُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ؛ «آن کسانی که اهل یقین‌اند (یقین درجات دارد) هلاک می‌شوند مگر آن کسانی که مخلص باشند

<sup>۱</sup> دیوان حافظ، قزوینی، ص ۴۰۷، غزل ۳۱۴.

و تمام کارهایشان بر اساس اخلاص باشد.»

و الْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ؛<sup>۱</sup> «تازه مخلص که شدند در خطر عظیمی هستند!»

باید از مخلص عبور کنند و فتحه را بر سر و روی تاج مبارک بگذارند و مخلصش کنند؛ آن کسانی که مخلص می‌شوند خیلی خوش به حال آنهاست که دیگر شیطان به آنها دستبردی ندارد و طمعش را هم از آنها می‌برد.<sup>۲</sup> آنها در جایی هستند که خیلی

### خیلی جای خوبی است!

پس انسان تا به مرحله مخلصین نرسد، نمی‌تواند اعتماد و اطمینان به عمل خودش داشته باشد. بله، دیگر بعد از آن درجه ضلال نیست؛ اما نه اینکه انسان باز هم خودش را از ضلال

---

<sup>۱</sup> روضة المتقين، ج ۱۲، ص ۱۴۶؛ مصباح الشریعة، ص ۳۷؛ با قدری اختلاف در مصادر.

<sup>۲</sup> سوره حجر (۱۵) آیه ۳۹ و ۴۰: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي آلِ آرَضٍ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْ هُمْ آلَ الْمُخْلِصِينَ﴾؛

الله شناسی، ج ۳، ص ۱۳۱: «شیطان گفت: "بار پروردگار من! در مقابل آنکه مرا اغوا کردی، من آنچه را که در زمین است برایشان زینت می‌دهم و من همگی آنان را اغواء خواهم نمود \* مگر آن بندگانت را که از آنها به خلوص رسیده‌اند و مخلص شده‌اند!"

سوره ص (۳۸) آیه ۶۲ و ۶۳: ﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ \* إِلَّا عِبَادَكَ مِنْ هُمْ آلَ الْمُخْلِصِينَ﴾.

نجات بدهد، بلکه خدا دیگر انسان را گمراه نمی‌کند و او را به خودش وا نمی‌گذارد، درحالتی که خداست و اگر بخواهد، می‌تواند. انبیا و اولیا چون می‌دانستند قدرت فقط دست خداست و حول و قوه از صفاتی است که خدا دارد، این همه در مقام عبودیت و ادب بودند! و لذا همیشه التماس می‌کردند؛ نه اینکه بگویند: «حال که به آن مقام رسیدیم، دیگر اعتماد بر خود کنیم و خدا را رها کنیم؛ کسی نمی‌تواند ما را از آن مقام خارج کند!» این حرف‌ها نیست!

## لزوم اکرام و اعزاز حالات وارده و اسماء و

### صفات نازله بر قلب انسان

فلا تَكْفُرْ بِي بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ؛ «پس بعد از اینکه مرا شناختی و درجات اسماء و صفات را طی کردی، به هر درجه‌ای که رسیدی آن درجه را محکم بگیر و رهایش نکن و به آن درجه ناسپاس مباش و آن درجه را کفران نکن و از آن حال و مقام پذیرایی کن!»

این حال، مهمانی خیلی عزیز و خیلی شریف و خیلی دل‌رنج و زود رنج است که در خانه وارد می‌شود، و همین که درب را دیر به رویش باز کنی می‌رود، همین که در خانه بیاید و پایش را نبوسی می‌رود، همین که در اطاق بیاید و دیر از او پذیرایی کنی فرار می‌کند و می‌رود! مثل آینه

است که تاب آه ندارد و اگر به آن آه کنی لک می‌گیرد. حال و واردات این‌طور است؛ چون این واردات انسان، اسماء و صفات خداست و خدا هم غیور است و در جایی می‌آید که محلّ پذیرایی باشد، ولی آنجایی که ببیند قلب ساهی و غافل است، زود می‌رود.

پس اگر یک وقت حالی پیدا کردید، حال توجّهی، حال عبادتی، حال ندبه‌ای یا حال خلوصی، آن حال را خوب نگه دارید و محترم بشمارید و نگذارید که برود. نگه‌داشتنش هم به مراقبه است؛ اگر انسان معصیت نکند، از او ترک اولی صادر نشود، غافل نشود و توجه به غیر خدا نکند، آن حال می‌ماند و کم‌کم ملکه می‌شود. ولی

همین که غفلت پیدا کرد زود از بین می‌رود؛ حتی اگر شما دائماً دنبالش کنید، دیگر به دست نمی‌آید! یک میلیون سال گذشت و رفت و دیگر به دست نمی‌آید! این همان کفران بعد از معرفت است؛ «بعد از اینکه مرا شناختی به من کافر نشو!» اگر آن درجه از معرفت را پیدا کردی و او را محترم شمردی، خدا به تو یک درجه بالاتر می‌دهد؛ چون:

﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ۖ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾<sup>۱</sup> «اگر شکر کردید خدا این شکر را زیاد می‌کند، و اگر کفران نعمت کردید عذاب خدا شدید است (یعنی آن نعمت را از دست شما می‌گیرد).»

نعمت منحصر به نان و جو و آبگوشت نیست، بلکه این حالاتی که خداوند می‌دهد، اینها نعمت است. شکرانه‌اش مواظبت کردن از آن و اطرافش را داشتن است تا اینکه سوراخ نشود، تاریک نشود و خللی به آنها وارد نشود، و با افرادی که اهل دنیا هستند برخورد نشود، والاّ همین‌که با آنها برخورد کنید حال را

<sup>۱</sup> سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۷.

می گیرند! اهل دنیا نفس های سیاه و کثیفی مثل غول بیابانی دارند، همین که به آنها برخورد کنی و دل به آنها بدهی و سفره دل را باز کنی، از آن افکار شیطانی خود **مِنْ حَيْثُ أَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ** در قلبتان می ریزند. **يَكُ** ساعت می نشینید و جلسه می گیرید و می خندید، اما وقتی بلند می شوید می بینید که **تَارِيكٌ** و سنگین هستید؛ می خواهید عبادت کنید، حال عبادت نیست؛ می خواهید ذکر بگویید، حال ذکر نیست؛ می روید قرآن بخوانید اما می بینید که اصلاً نمی توانید قرآن بخوانید؛ چه شد و چه بلایی بر سرمان آمد؟! انسان خودش هم نمی داند! این همان دل دادن است؛ و این شخص از آن مهمان پذیرایی نکرده است.

### **مراقبه رکن اساسی سیر و سلوک**

لذا می گویند: **أُسٌّ** و اصول پایه های راه، مراقبه است. اگر انسان مراقبه اش خوب بود پیشرفت می کند و اگر مراقبه اش خوب نبود، هرچقدر کار کند ضایع می شود. مراقبه در حکم پرهیز کردن مریض است. اگر مریضی که دوا می خورد پرهیز نکند، آقای دکتر می گوید: «آقا،

دست نَگه دار، دیگر کافی است!» اگر پرهیز  
نکند ممکن است



آن دوايي که مي خورد و آن غذاي نا پرهيزي با هم ترکيب شوند و دست به دست همديگر بدهند و آن مريض را بکشند. اين دوا در صورتي خوب است که آن موانع و آن غذاها، ضدّ مرض و ضدّ اين دوا نباشد. پرهيز يعني معده را خالي کردن از آنچه ضدّ اين مرض است. وقتي معده پاک شد دوا اثر مي کند. مراقبه حکم پرهيز دارد.

مراقبه اين است که انسان حواسش را جمع کند، دل به غير خدا ندهد، معصيت نکند، توجه به غير خدا نکند، سرش را در راه خودش بيندازد و به اين طرف و آن طرف نگاه نکند؛ اين طرف و آن طرف نگاه کردن، در ذهن خاطره مي آورد و اين خاطره اثر مي گذارد، و دل به دنبال آن خاطره بلند مي شود و فکر مي کند. شما امروز يك صحنه اي مي بينيد، شب خوابش را مي بينيد؛ چرا انسان اين صحنه را بيند تا اينکه خواب صحنه را بيند؟! فکر خدا کند که شب خواب خدا را بيند؛ و امثال اينها.

مراقبه هم چنين حفظ است و وقتي که حفظ شد، يك درجه بالاتر و بالاتر و بالاتر مي رود تا

اینکه برسد به آنجایی که باید برسد.<sup>۱</sup>

## شدت عذاب و عقوبت عالم کفران کننده نسبت

### به جاهل بی اطلاع

فلا تَكْفُرْ بِي بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، فلا تَكُونَنَّ مِنَ  
الجاهلین؛ «اگر تو بعد از اینکه معرفت یافتی و  
مرا شناختی، کفران کنی و کافر بشوی، جاهل  
شده‌ای؛ بنابراین از جاهلین مباش!»

جاهل در مقابل عالم و عارف است؛ آن کسی  
که می‌فهمد معرفت دارد، و آن کسی که معرفت  
ندارد جاهل است. یک وقت انسان از اوّل جهل  
دارد؛ امّا یک وقت بعد از معرفت جهل دارد، این  
عذابش خیلی بیشتر است. لذا در روایات داریم  
که خداوند علیّ<sup>۲</sup> اعلیّ در روز قیامت علمای غیر  
عامل را بیشتر از جهّال امّت بأضعاف مضاعفة  
عذاب می‌کند؛<sup>۲</sup> زیرا که جاهل از اوّل خبر نداشته  
است امّا عالم غیر عامل، عالم جاهل بوده است  
و بعد از علم، خود را در مقام عمل به جهل زده  
است.

فلا تَكُونَنَّ مِنَ الْجاهلین؛ فَإِنَّ الشَّيْءَ يَكُونُ مَعَ

---

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بر اهمّیت رعایت مراقبه در سیر و سلوک إلى الله رجوع شود  
به رساله لبّ اللّباب، ص ۳۰ و ۱۱۳؛ آیین رستگاری، ص ۱۵۵.

<sup>۲</sup> رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۴ و ۴۵ و ۴۷.

الشّیء؛ «از جاهلین مباش، چون شیء با شیء است!»

اگر به من معرفت پیدا کردی و برنگشتی، با من معیت پیدا می‌کنی، یعنی با من یکی می‌شوی. و اگر بعد از معرفت، جاهل شدی، آن وقت تو با جهال معیت پیدا می‌کنی و با جهال یکی می‌شوی؛ و جاهل، شیطان است و با شیطان یکی می‌شوی و معیت پیدا می‌کنی. اما اگر معرفت به خدا پیدا کردی، با خدا معیت پیدا می‌کنی.

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَىٰ نَ مَا كُنتُمْ﴾<sup>۱</sup>؛ «هر جا شما باشید، خدا با شما است.»

## کیفیت اتحاد و معیت ادراکی موجودات با خدا

این معیت خدا با موجودات است. اما آیا این موجودات هم با خدا معیت دارند؟ البته که دارند، اما معیت تکوینی، نه معیت ادراکی که آنها بفهمند با خدا یکی هستند؛ این معیت در اثر معرفت پیدا می‌شود و این معیت اصلاً یکی از خواصّ موجودات است. هر موجودی يك خاصّه‌اش این است که وقتی آن جنبه‌های مابه‌الامتياز و خصائص شخصیّه خود را

---

<sup>۱</sup>سوره حدید (۵۷) آیه ۴.

کنار بگذارد، معیت پیدا می کند.

زید و عمرو دو موجودند؛ زید این شکل را دارد و عمرو آن شکل را دارد، زید قدش بلند است و عمرو کوتاه است، زید بدنش سفید است و عمرو سیاه است، زید زبانش عربی است و عمرو عجمی است؛ اگر این خصوصیات از بین برود، آیا شما می توانید بگویید که زید و عمرو دو نفرند؟! دو نفر بودن زید و عمرو به اختلاف مشخصات آنها است، وقتی مشخصات از بین رفت دیگر دوئیت نیست. دو موجود اگر آثار و خواصّ تشخصّ خود را کنار گذاشتند، دیگر اینها دو تا نیستند.

مثل سلمان و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم، که پیغمبر دارای یک اراده و یک ادراک و یک معرفت و یک آرزو و یک راه و یک روش و یک مبدأ و یک معاد است و در یک عالم دیگری است، سلمان هم اگر برای خودش دارای هم چنین خصوصیت‌هایی باشد، غیر از پیغمبر است و با پیغمبر معیت ندارد؛ اما سلمان که

پیش پیغمبر می آید، لفظاً و عملاً و قلباً می گوید:  
یا رسول الله، من هیچم! نه اراده دارم و نه اختیار دارم؛  
حکم آنچه تو حکم بفرمایی و امر آنچه تو امر بکنی!  
به من بگو: کجا برو، کی بخواب، کی بیدار شو، چه  
کسبی اختیار کن، چه عبادتی انجام بده، چه موقع  
جنگ کن، چه موقع صلح کن، چه قسم حج کن؛ من  
چون و چرا ندارم! دور خانه خدا هفت دور بگرد؛  
من نمی گویم: چرا هفت دور؟ در آن مقدار  
مخصوص بین صفا و مروه هروله کن! چشم، من  
اراده ندارم و اراده من اراده تو است. او با رسول خدا  
معیت پیدا می کند. این فقط یک عبارت است که ما  
داریم می گوئیم؛ اما یعنی چه؟ یعنی با رسول خدا  
یکی می شود؛ بدن دوتا است اما روح یکی است.

نحنُ روحانِ حللنا بدنًا

یعنی: «من آن کسی هستم که هوای او را دارم  
و آن کسی هم که من هوای او را دارم، او من  
است؛ من هیچم، دوتا نیستم، یکی هستم!»  
لذا آثار وحدت بین این دو پیدا می شود؛ یک  
روز پیغمبر مسرور می شود، سلمان هم در خانه  
خودش مسرور می شود، یک وقت پیغمبر  
محزون می شود، او هم در خانه خودش محزون

می شود.

شِيعَتُنَا مَنَا، خُلِقُوا مِنْ فَاضِلِ طَيِّبَتِنَا وَ عُجِنُوا بِمَاءِ  
وَلَايَتِنَا، يَحْزَنُونَ لِحَزْنِنَا وَ يَفْرَحُونَ لِفَرَحِنَا؛<sup>۱</sup>  
«شیعیان ما از ما هستند و طینت آنها به آب ولایت  
ما خمیر شده است، و از جمله آثارشان این است  
که به حزن ما محزون می شوند و به سرور ما شاد  
می شوند.»

و این لازمه معیت است.

شاعری این را خوب تشبیه کرده است - ولی  
من به دست نیاورده‌ام که اصل این شعر برای  
کیست؛ البتّه مرحوم صدرالمتألّهین در أسفار  
شاهد می آورد، ولی نمی گوید که

---

<sup>۱</sup> دیوان حلاج، ص ۱۵۸.

اصلش برای کیست؛ ولی هر که گفته است، واقعاً  
خوب تشبیه کرده است - و گفته است:

وقتی شما این شراب را در یک شیشه صاف  
و درخشنده می ریزید، شیشه بی رنگ است و این  
شراب رنگی دارد؛ وقتی که نگاه می کنید این  
شیشه این قدر صاف است که هیچ خودنمایی  
ندارد، مثل اینکه اصلاً شراب است و شیشه  
نیست و ظرف ندارد، و مثل اینکه شیشه است و  
شراب نیست. آن رَقَّت و طهارت ذات آن شیشه  
و رَقَّتِ آن خمر و لطافت آنها موجب شده است  
که تمیز بین این دو از بین برود. اگر شیشه سیاه  
باشد و شراب زرد باشد و یا اگر شیشه کدر باشد  
و شراب صاف باشد، فایده ندارد؛ و اگر شراب  
کدر باشد و شیشه صاف باشد، فایده ندارد.  
این طور تشبیه می کند:

رَقُّ الزَّجَاجِ؛ «شیشه چقدر رقیق و صاف است

و يك خط هم در آن نیست»، و رَقَّتِ الخمرُ؛ «خمر هم

خیلی پاک و صاف است»، فَتَشَابَهَا؛ «و این دوتا با هم

مشتبه شده اند»، و تَشَاكَلُ الأمرُ؛ «امر مشکل شد.»

فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَّ لَا قَدَحٌ؛ «مثل اینکه شراب است و اصلاً  
قدحی نیست،» فَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَّ لَا خَمْرٌ؛ «یا مثل اینکه قدح  
است و خمری نیست.»

## آثار اتِّحاد و اتِّصالِ رُوحی

این معنای اتِّصالِ این دو روح است. این دو  
روح به اندازه‌ای لطیف‌اند که جسمیت و تعدّد  
مادّه و تجسّم آنها موجب تعدّد روح و تعدّد  
افکار و عقاید و احوال آنها نمی‌شود.

بدن سلمان غیر از بدن پیغمبر است، بدن  
اُویس قرَن غیر از بدن پیغمبر است، بدن  
امیرالمؤمنین غیر از بدن پیغمبر است؛ امّا روح  
یکی است. امیرالمؤمنین آن قدر لطیف است که  
در مغز روح پیغمبر رفته است؛ چون هر چیزی  
که لطیف باشد نافذ است. آب لطیف است و  
نفوذ می‌کند، امّا اگر تگّه‌ای نمک در آب بریزید  
دیگر جلو نمی‌رود؛ نمک هم مادّه لطیفی است  
امّا همین که به آب اضافه بشود، دیگر آب نفوذ



نمی‌کند، آبِ بدون نمک نفوذ می‌کند. روح  
امیرالمؤمنین لطیف است و روح پیغمبر هم لطیف  
است، این به او علاقه دارد و او هم به این علاقه دارد؛  
روح این در روح او می‌رود و روح او هم در روح  
این می‌رود، تا جایی که دیگر دوئیته نمی‌ماند. کسی  
که به پیغمبر محبت داشته باشد به امیرالمؤمنین  
محبت دارد، و کسی که به امیرالمؤمنین بغض داشته  
باشد به پیغمبر بغض دارد. می‌گوید:

یا علی، لا یُبغِضُکَ إِلَّا منافقٌ أو کافرٌ؛<sup>۱</sup> «ای علی،  
مبغض تو نیست مگر منافق یا کافر!»

یعنی کسی که مبغض تو باشد مبغض من و  
مبغض خداست، و دشمن تو، دشمن خدا و  
دشمن من است؛ چون من و تو یکی هستیم!  
دندان پیغمبر در جنگ اُحد شکست، همان  
روز دندان او یس در قرنِ یمن شکست! دندانش  
که شکست، گفت: «این دندان رسول خدا  
شکست!» گفتند: «از کجا می‌گویی؟!» گفت:  
«دندان من شکست.»<sup>۲</sup>

مجنون تب کرد، و داد و بی‌داد و هوار کرد!

---

<sup>۱</sup> الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۷۲.

<sup>۲</sup> تذکرة الأولیاء، ص ۲۰؛ تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ۶۳۰؛ با قدری  
اختلاف در مصادر.

به او گفتند: «چرا داد و بی داد می کنی؟» گفت:  
«چون لیلی تب کرده است.» گفتند: «لیلی کجا،  
تو کجا؟! او در یک شهر دیگر است!» گفت:  
«من تب کرده‌ام چون او تب کرده است و من تب  
نمی‌کنم مگر او تب کند!»

داستان معروفی است، ملائی رومی می‌گوید:  
مجنون مریض شد و برایش اطباء آوردند و  
گفتند: «بایستی که رگ بزند و فصد کند تا اینکه  
[خوب شود].» آمدند و اطراف بسترش را  
گرفتند و رگ‌زن هم آمد و آستینش را بالا زدند  
که رگ بزند، فصد تا خواست که بیشتر را به رگ  
مجنون بزند و هنوز نزده بود که آه و داد و بی داد  
و فغان کرد و گفت: «آی دردم آمد! آی دردم  
آمد! آخ، نزن، نزن!» مردم تعجب کردند و گفتند:  
«چه شده است؟! تو هنوز بیشتر نخورده، فریاد  
می‌کنی؟! تو که مجنونی و تحمّلت خیلی زیاد  
است،

مصائب و گرفتاری‌ها داری، به درد عشق لیلی مبتلا هستی و زیر کوه‌های هجر خرد شده‌ای؛ از یک دانه بیشتر داری فرار می‌کنی؟!» گفت: «نه! من این قدر بدنم طاقت بیشتر دارد که اگر شما آن را زیر ساطور هم قطعه‌قطعه‌اش کنید، من درد را حس نمی‌کنم؛ اما می‌ترسم از اینکه بیشتر را اینجا بزنید و بیشتر بر بازوی لیلی بخورد و بازوی او خون بیاید!»

این واقعیت دارد و اینها در عشق‌های مجازی مسلماً هست و جای شک و شبهه نیست! در امور مادی هم این طور است؛ اگر من بخواهم از علم شیمی و اختلاف و امتزاج ادویه برای شما بیان کنم، آقای دکتر می‌فرماید: اینجا حق تو نیست! و یا اینکه مثلاً در طبیعت، در فیزیک، در امواج و در انوار داستان‌هایی است، و اصلاً عالم طبیعت روی این سنت بوده است.

### **تأثیر محبت در ایجاد معیت و اتحاد روحی**

حال بینیم در ارواح چه خبر است! پیغمبر در یک جمله مختصر فرمود: «المرء مع من أحبَّ، و له ما اكتسب.» امیرالمؤمنین راوی این روایت برای

حارث بن أَعورَ هَمْدَانِي است. (همدان نگوید؛ هَمْدان قبیله‌ای از عرب است که بسیار قبیله خوبی است و همه آنها مؤمن و شیعه هستند. حضرت می‌فرماید: «اگر من بواب بهشت بودم، می‌گفتم: تمام همدان را بدون حساب داخل در بهشت کنید!»<sup>۱</sup> و همین طور هم خواهد بود؛ چون بواب بهشت کسی غیر از علی علیه السلام نیست! این عبارت از امیرالمؤمنین است و همه آنها هم بی حساب داخل در بهشت می‌شوند.) حضرت به حارث بن أَعور همدانی می‌فرمایند:

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قَبْلًا

«ای حارث، بدان که هر کس وقتی از دنیا برود،

مرا ملاقات می‌کند!»

و مفصل می‌گویند:

من به نار اشاره می‌کنم که چه کسی را بگیرد و

چه کسی را رها کند، و به جنت می‌گویم چه

کسی را بگیرد!

در این روایت امیرالمؤمنین علیه السلام به

حارث می‌فرماید:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «الْمَرْءُ

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، طبع میرخانی، دفتر پنجم، ص ۴۷۲.

مع من أَحَبَّ، و له ما اکتَسَبَ؛<sup>۱</sup> مرد با محبوبش  
معیت دارد و یکی است، و هر آنچه کسب  
می کند و هر عملی که انجام می دهد، برای آن مرد  
است.»

یعنی با آن کسی که او را دوست دارد، معیت  
دارد؛ معیت دارد یعنی یکی است. این عبارت  
خیلی عجیب است!

جابر بن عبدالله انصاری از پیغمبر روایت  
می کند:

شنیدم رسول خدا فرمود: «مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُشِرَ  
مَعَهُمْ وَ مَنْ أَحَبَّ عَمَلَ قَوْمٍ أُشْرِكَ فِي عَمَلِهِمْ؛<sup>۲</sup>  
کسی که قومی را دوست داشته باشد از آنهاست،  
و کسی که به عمل قومی راضی باشد در عمل  
آنها شریک است.»

لذا این قدر آیات قرآن می گوید: ﴿از یهود و  
نصاری اجتناب کنید؛ زیرا کسی که آنها را  
دوست داشته باشد از آنها است!﴾<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۳۲؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۳ - ۷ و ۱۳۱؛ با  
قدری اختلاف در مصادر.

<sup>۲</sup> بشارة المصطفی، ص ۷۵.

<sup>۳</sup> سوره مائده (۵) آیه ۵۱: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آلَ يَهُودَ وَ  
النَّصَرَىٰ آلًا أَوْ لِيَاءًا أَوْ بَعَثْتُمْ إِلَيْهَا رَسُولًا وَهُمْ عَلَيْكُمْ وَ مَن يَتَوَلَّهُمْ مِّنكُمْ  
فَإِنَّهُ مِنَّهُمْ﴾؛

هم چنین رجوع شود به سوره آل عمران (۳) آیه ۲۸؛ سوره نساء (۴) آیه ۸۹  
و ۱۳۹ و ۱۴۴؛ سوره مائده (۵) آیه ۵۷.

کسی که از آداب و رسوم کفر تبعیت کند،  
لباسش لباس کفر باشد، منزلش منزل کفر باشد،  
لباس زنش لباس کفر باشد، یهودی و نصرانی  
است. یهودیت و

نصرانیّت غیر از اینها هیچ نیست! کسی که آنها را دوست داشته باشد، از آنها است؛ اما کسی که پیغمبر را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که امیرالمؤمنین را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که سیدالشّهدا را دوست داشته باشد، اوست!

«یا لیتنا کنا معک؛<sup>۱</sup> ای کاش ما با تو بودیم!»

معیت با سیدالشّهدا معیت روح است، و اگر انسان واقعاً درست بگوید، معیت پیدا می کند؛ اما نه اینکه در روز عاشورا باشد. ممکن است بعضی ها در روز عاشورا بودند ولی با سیدالشّهدا نبودند. مگر آن لشکری که در مقابل سیدالشّهدا بود، مسلمان نبودند؟! همه مسلمان بودند، ولی معیت نداشتند. اما بعضی ها نبودند و معیت داشتند. در هر زمان هم همین طور است، ممکن است که معیت روحی باشد ولی معیت جسمی نباشد؛ «المرءُ مع مَنْ أحبَّ.»

انسان بدنش که حساب نیست، سلول های بدنش که حساب نیست، جریان خورش که

---

<sup>۱</sup> کامل الزیارات، ص ۲۳۷.

حساب نیست؛ شخصیت انسان فقط به افکارش است. اگر افکارش طاهر بود، او طاهر است و اگر نجس بود، او نجس است؛ اگر افکارش با پیغمبر بود، او پیغمبر است، یعنی با پیغمبر معیت دارد، اگر با شیطان بود، شیطان است!

فلا تكوننَّ مِنَ الجاهلینَ، فَإِنَّ الشَّيْءَ يَكُونُ مَعَ الشَّيْءِ؛ «بعد از معرفت، از من سر میپچ، و الا با جاهلین و با شیطان خواهی بود و با شیطان معیت پیدا می کنی؛ چون شیء با شیء است.»

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلّم:  
مَنْ أَحَبَّ حَجْرًا حَشَرَهُ اللهُ مَعَهُ؛<sup>۱</sup> «کسی که سنگی را دوست داشته باشد، خدا روز قیامت او را با آن سنگ محشور می کند.»

شما روز قیامت را در برابر افکار خود مجسم کنید و ببینید افرادی که در روز قیامت محشور می شوند، با چه محشور می شوند؟ یکی با توله سگش محشور می شود، چون به آن محبت دارد؛ یکی با گربه منزلش محشور می شود، چون به آن محبت دارد؛ یکی به زن فاحشه ای محبت دارد و روز قیامت با او محشور می شود؛ یکی به عمل دزدی محبت دارد و روز قیامت با عمل دزدی

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ۱۹۲.



محشور می شود؛ یکی با طوطی منزلش، یکی با  
دکور منزلش، یکی با ماشین سواری اش، یکی با  
گاوش، یکی با اعتبارش، یکی با زنش، یکی با  
امیرالمؤمنین، یکی با حضرت ابراهیم، یکی با  
شیطان، یکی با عمر و... . خدای علیّ اعلیٰ  
عادل است و به ما اختیار هم داده است که: به  
دنبال هر کس که می خواهی بروی برو؛ اگر  
می خواهی به دنبال عمر بروی، با او محشور  
می شوی!

به هر جایی که او هست و در همان مقام و در  
همان درکات برو؛ نوش جان! اگر می خواهی  
با علی محشور بشوی، راه این است و راه روشن  
است. اختیار هم به ما داده است و واقعاً هم  
مطلب خیلی مهم است که انسان دارای تمام قسم  
اختیارات است. انسان الآن اینجا نشسته است،  
ولی تمام عوالم به روی انسان باز است؛ عوالم  
جنّ و شیطان و ملکوت و انبیا و رُسل و ایمان و  
کفر و... همه باز است و می گویند: «در هر کدام  
که دوست داری برو!»

این سیم تلگراف و سیم تلفن! نمره آقا را  
می گیرد و تلفن می کند، همدان را می گیرد،  
کرمانشاه را می گیرد، شیراز را می گیرد، این طرف  
را می گیرد، آن طرف را می گیرد، زود توجه کن!

اگر شما الآن به امیرالمؤمنین توجه کنید، صورت  
امیرالمؤمنین ذهن شما را پر می‌کند، به  
سیدالشهدا توجه کنید، صورت سیدالشهدا ذهن  
شما را پر می‌کند، به پیغمبر توجه کنید صورت  
پیغمبر می‌آید، به خدا توجه کنید صورت الله  
می‌آید و معیت پیدا می‌کند.

هدایت رسول باطنی در راه فناء فی الله  
به واسطه معیت با انوار طیبه و طاهره معصومین  
علیهم السّلام

صدر المتألّهین - رحمة الله علیه - در أسفار

بحث خیلی مهمی دارد و می‌گوید:

«نفس انسانی، هیولانی است.»<sup>۱</sup> یعنی نفس انسانی دارای استعداد و قوه‌ای است که قابل تغیر و تشکّل به هر شکلی است. ممکن است انسان این نفس را طوری تربیت کند که این نفس شیطان بشود، ممکن است او را به صفت حیوان تربیت کند که این نفس ذئب بشود و واقعاً نفس انسان گرگ بشود، ممکن است نفس انسان واقعاً خوک بشود، شیر بشود، واقعاً پلنگ بشود، واقعاً ملائکه بشود و . . . .

اما صلاح چیست و انسان با چه معیّت پیدا کند؟ بالأخره قضیّه از این قرار است که دیگری را بار گذاشته‌اند و می‌خواهند چیزهایی در آن بپزند، و این مطلب برو و برگرد ندارد. نفس ما خلق شده است و قابلیت معیّت و اتّحاد روحی هم پیدا کرده است، حالا انسان خودش را در این دیگ با چه مخلوط کند؟ با نفس شیطان مخلوط کند ضرر کرده است، با نفس توابع و پیروان ابلیس و شیطان مخلوط کند ضرر کرده است؛ چون آنجا کدورت است، کثافت است، نجاست

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۳، ص ۴۲۸؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛ ج ۸، ص ۸ - ۲۳.

است، خرابی است، تاریکی است، ظلمت است،  
خستگی است و ناراحتی است، و انسان این را  
وجدان می‌کند.

همه ما وقتی قدری توجه می‌کنیم، زیارتی  
می‌کنیم، گریه‌ای می‌کنیم یا نمازی را با خلوص  
می‌خوانیم؛ آیا یک حال خفت و سبکی و نشاط  
پیدا نمی‌شود؟! این را که دیگر نمی‌توانیم انکار  
کنیم! اما اگر یک روز دروغی بگوییم، گناهی  
بکنیم، دزدی بکنیم یا خیانتی بکنیم؛ آیا در  
خودمان سنگینی نمی‌بینیم؟ اگر بگوئید  
نمی‌بینیم، دروغ است؛ چون وجداناً می‌بینیم!  
پس خداوند علیّاً اعلیٰ که ما را به این راه‌ها،  
حتّی به این رسول ظاهر و به این قرآن ظاهر  
دلالت کرده است، در باطن ما یک رسول باطن  
و یک قرآن باطن قرار داده است و یک قوه میّزی  
قرار داده است که با آن می‌توانیم همه حقایق را  
از اباطیل جدا کنیم و نور را از ظلمت بشناسیم.  
بنابراین صلاح این است که انسان با آن انوار طیّبه  
و طاهره معیّت پیدا کند و در این راه‌های نور  
حرکت کند و با خدا معیّت پیدا کند.

فلا تَكْفُرْ بِي بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، فلا تَكُونَنَّ مِنَ  
الجاهلین؛ «بعد از معرفت به من کافر

نشو، چون از جاهلین خواهی بود!»

فَإِنَّ الشَّيْءَ يَكُونُ مَعَ الشَّيْءِ؛ «شئیء هم با شیء  
(با محبوبش) است.»

اگر از جاهلین باشی، با جهّال معیت پیدا  
می کنی، و اگر کفران بعد از معرفت پیدا نکنی، با  
من معیت پیدا می کنی.

مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانِ اللَّهُ لَهُ؛<sup>۱</sup> «کسی که برای خدا باشد،  
خدا برای اوست!»

## وحدت اختیار و ارادهٔ انسان با خدا به واسطهٔ

### معیت

«خدا برای اوست» خیلی معنا دارد؛ یعنی تمام  
اختیارات خودش را به دست او می سپرد؛ البته  
معنا این نیست، بلکه خدا بزرگ تر از آن است که  
اختیار را به دست او بسپرد! اما چه کنیم که  
تعبیری بهتر از این نداریم! «خدا برای اوست»  
یعنی: وقتی شما بچه‌ای دارید و می بینید این بچه  
خیلی مؤدّب و خیلی عاقل و خیلی مواظب است  
و دور و بر شما می گردد، به شما احترام می کند،  
به شما خدمت می کند و خودش را تحت اختیار  
شما گذاشته است، شما زندگی تان و ارادهٔ تان را  
در مقابل او رها می کنید! می گوید: «آقا، تو امروز

---

<sup>۱</sup> إحياء علوم الدّین، ج ۳، جزء ۸، ص ۳۳؛ كشف الأسرار، میبیدی، ج ۱، ص  
۵۶۳؛ بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۱۹۷.

اینجا بیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گویند: «امروز اینجا نیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گویند: «امروز شاه عبد العظیم برویم.» می‌گویی: «چشم!» دیگر اختیاری در او نمی‌بینید. این به خاطر معیت است.

اما بچه‌ای که در مقابل شما می‌ایستد، شما هم در مقابل او می‌ایستید؛ او به روی خود می‌کشد و شما هم به روی خودتان؛ و او را از خودتان جدا می‌کنید. این لازمه معیت و عدم معیت است.

## حقیقت فناء فی الله

معیتی که خدا با کسی پیدا می‌کند معیتی نیست که دو چیز باشد و یک چیز بشود، بلکه باید یکی فانی بشود. این‌طور نیست که موجودات یک چیز علی‌حدّه باشند و خدا هم یک چیز علی‌حدّه باشد، تا اینکه انسان این دو تا را اختلاط و امتزاج کند؛ بلکه موجودات همه مظاهر خدا و ظهور خدا و نور خدا و جلوه خدا هستند، نه اینکه وجودی

در مقابل خدا دارند. اگر این نور تجلی کند و اعتراف کند که من نیستم و تو هستی، و این اعتراف بالا برود و از مرحله علم‌الیقین به عین‌الیقین و بعد هم به مرحله حق‌الیقین برسد و این اعتراف، وجدان انسان بشود که او نیست و خدا هست، انسان عالم نیست و خدا عالم است، انسان قادر نیست و خدا قادر است، انسان حکیم و مدبّر نیست و خدا حکیم و مدبّر است، و همه چیز خداست، اینجا معیت پیدا می‌شود؛ و معیت که پیدا می‌شود نه اینکه این با او دو چیز است و یکی می‌شوند، بلکه این فانی در او می‌شود. صحبت، صحبت فنا است، و راه عرفان و سلوک، راه فنا است؛ یعنی اعتراف به نیستی و اعتراف به اینکه در عالم وجود، یک هستی است که آن ذات مقدّس پروردگار است، و تمام موجودات را اسماء و صفات کلیه و جزئیّه خدا پر کرده است.

امیدواریم که به برکت خودِ خدا و به برکت اولیای خدا و ائمه طاهرین و انبیایی که پروردگار علیّ اعلیٰ برای هدایت مردم فرستاده است، إن شاء الله قلب‌های ما را به سوی آنها بیش از این متوجّه کند، و ما را با ارواح آنها معیت بدهد، و

ما را با ارواح شیاطین و ابالسه و متکبرین و  
 مستکبرین و مغرورین معیت ندهد؛ اگر ما با آنها  
 معیت پیدا کنیم که واویلا می شود، و وای به حال  
 ما که با آنها معیت پیدا کنیم! خداوند علیّ علیّ  
 روح های ما را با پاکان درگاه خود، با انبیا، با  
 حضرت زهرا، با امیرالمؤمنین، با ائمه اطهار و  
 حضرت قائم معیت بدهد؛ هرچه با آنها معیت  
 پیدا کنیم مبارک است، و هرچه جلو برویم آنجا  
 خوشی و سرور و بهجت و نور و سبکی و نشاط  
 است. اما هرچه از این طرف معیت پیدا بشود،  
 غل و زنجیر و اصفاد و سراپیلِ قَطْران و حمیم و  
 حدید و امثال اینهاست؛ ما واقعاً طاقت این  
 چیزها را نداریم و باید خودمان را به خدا  
 بسپاریم و بگوییم: خدایا، خودمان را به تو  
 می سپاریم، تو این کار را بکن و ما را در همه  
 عوالم با آنها معیت بده، که اگر یک وقت پای ما  
 لنگ بشود و فکر ما کَلّ و خسته بشود، إن شاء الله  
 آنها به واسطه آن معیت از ما دست گیری و  
 شفاعت کنند و زیر بال ما را بگیرند و إن شاء الله  
 ما را از ظلمات و اهواء و  
 افکار به خود متوجه کننده، نجات بدهند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد



مجلس بیست و سوم : کیفیت به فعلیت

رساندن استعدادات ملکوتی انسان

تفسیر فقراتی از حدیث قدسی : یا عیسی ! (۳)

طهران، مسجد قائم



أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

و لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سُنَّتُ الهی مبنی بر وصول به کمال از طریق

تربیت و سیر و سلوک

يا عيسى، اسْتَغِثْ بِي فِي حَالَاتِ الشَّدَّةِ؛ فَإِنِّي أُغِيثُ الْمَكْرُوبِينَ وَ أُجِيبُ الْمُضْطَّرِّينَ وَ أَنَا أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ!<sup>۱</sup>

«ای عیسی، به من استغاثه پیدا کن و به من در حالات شدت پناه بیاور؛ چون من هستم که افراد غصه‌دار و اندوهناک را پناه می‌دهم و افراد مضطر را اجابت می‌کنم و من أرحم الراحمین هستم!»

مقداری پیرامون این فقره که آخرین فقره از فقرات این حدیث قدسی شریف است، بحث

---

<sup>۱</sup> الکافی، ج ۸، ص ۱۴۱.

شد<sup>۱</sup> و وعده داده شد که إن شاء الله در حدیث  
دیگر بحث می‌شود؛ ولیکن چون قدری تتمه  
بحث در اینجا باقی ماند، لذا امشب هم پیرامون  
همین فقره از حدیث صحبت می‌کنیم.

شکی نیست در اینکه کمال انسان، به سیر و  
تربیت است، همان طوری که این

---

<sup>۱</sup> متأسفانه این جلسه یافت نشد. (محقق)

سنت در سایر موجودات هم هست؛ یعنی خداوند علیّاً علیّاً قابلیّت و استعدادی به موجودات مادی، مانند حیوان و نبات و جماد و... عنایت کرده است که در اثر تربیت می‌توانند آن راه خودشان را طی کنند. انسان هم از این سنت جدا نیست و انسان هم دارای قابلیّت است و استعداد دارد، و آن استعداد و قابلیّت باید در زیر دست تربیت به مرحله فعلیّت برسد و آن نور خود را ظاهر بکند. اگر این طور شد انسان فائز است؛ یعنی مورد قبول و پسند و امضای کون و عالم وجود و امضای خدا و مقدّسات عالم است، و انسان ناجح و سعادت‌مند است؛ و الاّ انسان فائز نیست.

## میزان قابلیّت و استعداد نفس انسانی

حکما می‌گویند: «نفس انسان هیولانی است.»<sup>۱</sup> هیولانی یعنی قابلیّت محض است و اصلاً صورت ندارد؛ مثل گلی که خمیر می‌کنند برای اینکه خشت بزنند، و قبل از اینکه خشت

---

<sup>۱</sup> الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۳، ص ۴۲۸؛ ج ۵، ص ۳۰۴؛ ج ۸، ص ۸ - ۲۳؛ مفاتیح الغیب، صدرالمتألّهین، ص ۴۹۳؛ الشّواهد الرّبویّة، صدرالمتألّهین، ص ۲۷۶؛ أسرار الآیات، صدرالمتألّهین، ص ۱۴۵؛ المباحثات، ابن سینا، ص ۱۱۸؛ کتاب الإنصاف، ابن سینا، ص ۱۰۱.

بزند صورت ندارد و به هر صورت که بخواهند در می آورند. نفس انسان هم اولش صورت ندارد، شکل ندارد، علم خاصی ندارد، فن مخصوص و حرفه و صنعتی ندارد، ملکه‌ای ندارد و استعداد محض است.

کما اینکه در عالم خارج ماده هیولانی داریم و آن ماده هیولانی می تواند صور مختلفی به خود بگیرد و اصل آن ماده هیولانی در این صور مختلفه ثابت است، نفس انسان هم همین طور است. موقعی که تخم را زیر خاک می گذارند و آب می دهند و تبدیل به درخت می شود، این درخت همان آب و خاک است که الآن به صورت چوب در آمده است و بعداً آن را می برند و می سوزانند و ذغال می شود و ذغال را آتش می زنند و خاکستر می شود، باز دود و گاز از آن متصاعد می شود و خاکستر می ماند. در تمام این صور مختلفی که چوب پیدا کرده است، که اولش آب و خاک بوده است و حالا چوب و ذغال و خاکستر شده است، یک ماده در تمام این حالات باقی است

که آن ماده، صورت‌های مختلفی به خودش می‌گیرد؛ مثلاً صورت چوبی را از دست می‌دهد و ذغال می‌شود، صورت ذغالی را از دست می‌دهد و خاکستر می‌شود. به آن ماده‌ای که در تمام این حالات ثابت است «مادّة المواد» و «هیولای اولیّه» می‌گویند.

انسان هم یک‌چنین نفسی دارد و آن نفسش قابلیت محض است؛ از هر طرف که او را در قالب شکل‌گیری در آورید به همان صورت در می‌آید، و مثل خمیری است که به هر شکلی که در آورید به آن شکل در می‌آید. خود نفس شکل ندارد؛ اگر به او صنعت آهنگری تعلیم کنید او آهنگر خوبی می‌شود، اگر صنعت نجّاری به همین آدم تعلیم کنید نجّار خوبی می‌شود، اگر دنبال علم طب برود طبیب خوبی می‌شود، اگر دنبال علم فقه برود فقیه خوبی می‌شود، اگر دنبال علم حدیث برود محدّث خوبی می‌شود، اگر دنبال سایر حرف و فنون هم برود مثلاً جامعه‌شناس می‌شود، عالم علم طبیعی می‌شود، کارگر خوبی می‌شود یا عالم خوبی می‌شود.

علی‌کلّ تقدیر، این شخصی که مثلاً در رشته طب استاد است، معنایش این نیست که اگر از

زمان کودکی دنبال تفسیر می‌رفت مفسّر خوبی نبود، یا اگر شرایط و اقتضائات به او اجازه می‌داد و مثلاً دنبال علم ریاضی می‌رفت ریاضی‌دان خوبی نبود، یا همین ریاضی‌دان اگر اقتضائات و امکانات، او را در مسیر دیگری حرکت می‌دادند او شیمی‌دان خوبی نبود، یا آن شیمی‌دان اگر دنبال علم حدیث می‌رفت یک محدّث خوبی نبود! نفس این‌طور است که هر قسمی آن را ببرند، این نفس هم می‌آید؛ و این واضح است!

پس خود نفس قابلیت محض است و در اثر تربیت، آن نفس را مُهر می‌کنند و به آن صورت می‌زنند، و آن گِل خمیر شده را به شکل دایره، مربع، لوزی، مستطیل یا به شکل نان سنگک و یا به صورت قطعات مکعب، مکعب مستطیل، منشور یا استوانه در می‌آورند. این برای بحث تربیت است، و اقتضائات و امکانات محیط و سایر شرایطی که برای کمال و بروز استعدادات لازم است، آن قابلیت را فعلیت می‌دهد. در آیه مبارکه قرآن است:



# انداماج تمام اسرار عالم امکان در انسان جهت

## وصول به همه کمالات

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا﴾<sup>۱</sup>.

«خدای علیّ اعلیٰ به آدم بوالبشر اسماء را تعلیم کرد و بعد به ملائکه خطاب کرد: "آیا می‌توانید به من از اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، اطلاع بدهید؟" گفتند: "نه، ما از اینها خبری نداریم (و اینها کار ما نیست)!"»

آن اسمائی که خداوند علیّ اعلیٰ به آدم تعلیم کرد، رموز تمام موجودات و اسرار عالم کون و مکان به نحو اجمال و اندماج بود، نه به نحو تفصیل؛ یعنی خداوند علیّ اعلیٰ خمیره انسان را قابلیت محض و استعداد محض برای کسب هر کمالی خلق کرد، و این از اختصاصات انسان است که می‌تواند همه چیز بشود. هیچ موجود دیگری این‌طور نیست و موجودات دیگر نمی‌توانند همه چیز بشوند؛ گربه اگر تا آخر عمر خود را بکشد و در صراط تعلیم و تربیت قرار بگیرد صفت روباه را پیدا نمی‌کند و روباه

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۳۱.

نمی‌شود، روباه اگر در تحت تعلیم و تربیت قرار بگیرد شیر نمی‌شود، فیل مورچه نمی‌شود و مورچه صفت فیل را پیدا نمی‌کند. فیل با مرغان آسمانی تفاوت دارد، و مرغان هوایی با مرغان دریایی تفاوت دارند؛ یعنی آن خمیره آنها استعداد و قابلیت محض برای کسب هر کمال و هرگونه تربیت را ندارد، بلکه در یک مسیر خاص هستند و مقید و مُحصر در آن جهت هستند.

این انسان اعجوبه عالم است که اصلاً جهت ندارد، و نفسش صورت و شکل ندارد و می‌تواند به هر شکلی در بیاید. انسان قابلیت دارد و می‌تواند صفت هر حیوانی از حیوانات را بگیرد؛ می‌تواند صفت شیر به خود بگیرد، می‌تواند صفت پلنگ بگیرد، می‌تواند صفت سگ بگیرد، می‌تواند صفت خوک بگیرد، می‌تواند صفت مورچه بگیرد، می‌تواند صفت بزمجه بگیرد، می‌تواند صفت مرغ آسمانی بگیرد، می‌تواند صفت ماهی دریایی بگیرد، می‌تواند صفت جن بگیرد، می‌تواند صفت ملک بگیرد، می‌تواند از مقدسین ملاً اعلیٰ بشود و می‌تواند از حیوان پست تر بشود! این برای

انسان است و به خاطر همان قابلیت محضه‌ای  
است که خدا به او داده است.

﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ  
قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ  
ءَاذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ  
أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾<sup>۱</sup>.

«اگر انسان با قلبش تعقل نکند و با چشم باطن  
نبیند و با گوشش نشنود، از حیوان پست‌تر  
می‌شود!»

## استعداد نفس انسان در پذیرش صفات و

### صورت‌های متعدّد ملکوتی و حیوانی

عجیب این است که هریک از حیوانات دارای  
یک غریزه مخصوص و یک راه مخصوص و یک  
سیر خاص هستند، ولی انسان می‌تواند همه را  
دارا باشد؛ یعنی انسان می‌تواند در اثر پیدایش آن  
نحوه خاص از تعلیم و تربیت، صفت چندین  
حیوان را پیدا کند: صفت شیر را پیدا کند، صفت  
پلنگ را پیدا کند، مانند روباه حيله گر بشود، مانند  
گرگ درنده بشود، مانند مورچه حریص بشود،  
مانند خروس دارای غیرت بشود، مانند سگ  
دارای صفت وفا بشود و امثال اینها. لذا صورت

---

<sup>۱</sup> سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۹.

باطنی هر حیوانی یک صورت خاص است؛  
روباه یک صورت ظاهری دارد که شما او را به  
این صورت می بینید، یک صورت مثالی هم دارد  
که به صورت نفس برزخی او است و به این  
شکل نیست و یک قسم دیگر است؛ صورت  
مادّی او این صورتی است که شما می بینید، امّا  
صورت برزخی به یک قسم دیگر است. و  
همین طور هر حیوانی یک صورت برزخی دارد.  
انسان هم اگر متشبه به صفات حیوانات بشود  
صورت برزخی آن حیوانات را پیدا می کند؛ یعنی  
انسان صورتش روباه می شود، آن وقت با روباه  
دیگر چه فرقی می کند؟! یک روباه است دیگر!  
روباه دو قسم داریم: یک روباه چهار پا و یک  
روباه دو پا؛ و هیچ فرقی هم ندارند! شیر دو قسم  
است: یک شیر با پنجه و فک و یک شیر  
بی پنجه و فک! و صورت برزخی برای برزخ  
است و انسان که در آنجا می رود آن صورت  
برزخی را که در اینجا تحصیل کرده است با  
خودش می برد و آن صورت در برزخ، واقعاً  
صورتش است؛ واقعاً صورت انسان صورت شیر  
است یا روباه است یا پلنگ است یا

مورچه است یا خرس است یا خوک است و امثال اینها، و یا صورت انسان است.

آن کسی که در صراط انسانیت حرکت می‌کند، اگر به دنبال تکاملِ همان استعداداتی رفت که خداوند به‌عنوان خلیفة‌اللهی به انسان داده است، آن وقت انسان خلیفة‌الله می‌شود و صورت انسانیت پیدا می‌کند.

عجیب این است که ممکن است انسان دارای صورتی بشود که آن صورت منتسب به دو صورت از صورت‌های حیوان است! مثلاً خوک هیچ وقت صورت اسب پیدا نمی‌کند، و همین که در خارج صورت اسب پیدا نمی‌کند، صورت ملکوتی و برزخی‌اش هم اسب نیست، اسب هم صورت خوکی ندارد؛ ولی انسان می‌تواند یک صورت داشته باشد و با آن صورت، دو تا صورت یا سه تا صورت دیگر یا چهار تا صورت هم بگیرد. افرادی که دارای چند صفت بد هستند، مثلاً صفت شهوترانی دارند، صفت درندگی دارند، صفت بخل دارند و مکارند، اینها چند صورت دارند؛ البته صورتشان واحد است و چهار صورت نیست، ولی آن صورت واحد، هم صورت روباه است و هم صورت پلنگ است و هم صورت خوک است و امثال ذلک. ممکن

است انسان صورتی داشته باشد که حکایت از ده صورت یا بیست صورت یا پنجاه صورت یا هزار صورت بکند! این انسان اعجوبه این عالم است! یک وقت انسان چشمش را باز می کند و می بیند که قدرت خدا است که تمام افراد بشر، همه به یک شکل و به یک اندازه هستند، صورتها همه جلو است، چشمها در زیر و ابروها در بالا، بینی در وسط، لب زیر بینی، گوشها در طرفین، موی سر در ما فوق پیشانی، همه اینطورند و هیچ کسی خلاف این را ندیده است که مثلاً کسی چشمش در مغز سرش در بیاید یا بینی اش پشت گردنش باشد یا ابرویش پشت دستش درآمده باشد؛ ولی صورت های باطنی به تعداد افراد تفاوت دارد و هر کسی یک صورت باطن دارد.

## تأثیر ثواب و گناه در سیر تکاملی و صورت

### باطنی و ظاهری انسان

عجیب این است که همین طور که اگر انسان گناهی بکند صورت باطنی او تغییر می کند، آن اثر در صورت ظاهری هم پیدا می شود؛ یعنی اثری در خود صورت ظاهری

است که از آن گناه یا آن ثواب حکایت می‌کند،  
یا از آن عمل خیر و یا آن عمل بد حکایت می‌کند.  
پس چرا ما و مردم نمی‌فهمیم؟ چون دقیق است و  
کار دقیق را همه کس نمی‌فهمد، خبره و کارشناس  
می‌فهمد! یک صفحه نقاشی است و شما به یک بچه  
نشان می‌دهید و می‌گویید که آقا این را چند  
می‌خرید؟ بچه پاره‌اش می‌کند و دور می‌اندازد و  
می‌گوید که این اصلاً به درد نمی‌خورد و با ذغال  
سیاه سیاه کرده‌اند، یا این یک نقشه گنج است که با  
این مدادهای قرمز و آبی کشیده‌اند! آن تابلوی نقاشی  
را به یک مرد با فهم‌تر نشان می‌دهید، می‌گوید که  
این بیست تومان می‌ارزد! به مردم با فهم‌تر می‌دهید،  
می‌گویند که صد تومان می‌ارزد! به یک نقاش  
خبره‌تر نشان می‌دهید، می‌گوید که هزار تومان  
می‌ارزد! به شخصی که در این کار متخصص است  
نشان می‌دهید، می‌گوید که این صفحه نقاشی یک  
میلیون تومان می‌ارزد! می‌گویند که آخر قضیه  
چیست؟ می‌گوید که شما نمی‌فهمید قضیه چیست!  
اصلاً هرچه من برای شما بگویم، شما نمی‌فهمید؛

چون در این صفحه نقاشی یک خصوصیات و یک  
افکاری خوابیده است که فقط من و افرادی که مانند  
من هستند، می فهمند و می شناسند، اما افراد دیگر  
نمی فهمند!

میناکاری یک صنعت دقیقی است و این را  
همه کس نمی فهمند؛ اصلاً نمی فهمند میناکاری  
یعنی چه! فقط اهل خبره می فهمند که این  
میناکار روی این کار چه کار کرده است!  
در قرآن مجید داریم:

﴿سِيمَاهُمْ ۙ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ ۙ أَثَرِ السُّجُودِ﴾؛<sup>۱</sup>  
«علامت و نشانه این [سجود] در صورت هایشان  
ظاهر است!»

حالا بنده برای شما یک مثال می زنم و مطلب  
را قدری نزدیک تر می کنم، بعد خودتان درک  
می کنید. افرادی که شغل های مختلف دارند،  
شکل هایشان هم باهم تفاوت دارد؛ افرادی که  
کارگرند، مثلاً کارگر مکانیک هستند و تمام  
عمرشان کارگر مکانیک

---

<sup>۱</sup> سوره فتح (۴۸) آیه ۲۹.



بوده‌اند، تمام اینها یک شکل پیدا می‌کنند؛ افرادی که کارگر نجّار، قصاب یا عطار هستند، به شکل خاصی هستند؛ افرادی که جواهر فروش‌اند و کیمیاگرند، اکثرشان به شکل خاصی هستند؛ اطبا به شکل خاصی هستند، و متخصص که باشند فرق می‌کنند؛ یعنی شکل خاصی از لحاظ کیفیت سر و برآمدگی مغز و حالات چشم و تمام خصوصیات چهره دارند. اصلاً این قضیه خیلی خیلی عجیب است! فقها یک شکلی دارند و اگر به انسان نگویند که شخصی فقیه است، خود انسان تشخیص می‌دهد و می‌فهمد. زارعین هم یکی سیاه و یکی سفید و یکی سرخ است، ولی همه یک طور هستند. آن کسانی هم که با گل و سبزه و این امور سر و کار دارند، یک شکل دارند و امثال اینها.

این اتفاق برای این است که نفس مداومت کرده است؛ یعنی مدام با یک قسم از اقسام خاص خود، رفت و آمد و داد و ستد کرده است. ممکن است همیشه با دارو سر و کار دارد و این دارو اثری در نفسش گذاشته و بعد روحش را تلطیف کرده است، بعد این دارو این کار را کرده است، بعد آن کار را کرده است، این دارو را در بعضی

مواقع به ملاحظه کشیده است، طبّ دندان کرده است و... و تمام اینها که روی روح و نفسش کار کرده است، روی بدنش هم کار کرده است. وقتی شکل انسان به واسطه مداومت و داد و ستد روحی تفاوت کند، در اثر همان کاری که دارد انجام می دهد و در اثر تراکم و زیاده آن افعال، صورت هم تغییر می کند. صورت که یک مرتبه عوض نمی شود؛ صورتی که الآن به این صورت در آمده است، در اثر هزار فعل یا ده هزار فعل و یا صد هزار فعل بوده است و در هر فعلی اثری گذاشته است و اثرش بزرگ شده است تا به این صورت در آمده است. پس هر فعلی اثری داشته است و آن آدم خبره است که هر اثری را می بیند؛ اما همه کس آن اثر را نمی بیند.

شما یک کاغذ سیاه را در آفتاب می گذارید، یک دقیقه بعد می روید و می بینید رنگش تغییر نکرده است، دو دقیقه بعد می روید و می بینید که رنگش تغییر نکرده است، سه دقیقه بعد، چهار دقیقه بعد، یک روز، دو روز و... تا بعد از پنج روز می بینید کاغذ سیاه به رنگ سفید شده است. چه وقتی رنگ سفید از کاغذ سیاه عبور کرده است و



سیاهی، سفید شده است؟ بغتاً سفید شده است  
یا در مدّت این پنج روز؟ در مدّت پنج روز سفید  
شده است؛ پس این تغییر به پنج روز قسمت شد، هر  
روز هم به دوازده ساعت زیر آفتاب، هر دوازده  
ساعت هم به شصت دقیقه، پس هر دقیقه از تابش  
آفتاب برای از بین بردن رنگ سیاهی کاغذ مؤثر بود؛  
ولی چرا ما تشخیص نمی‌دهیم؟! ما که این کاغذ را  
الآن بعد از دو دقیقه دیدیم، بعینه همان رنگ را  
می‌بینیم؛ ولیکن مسلماً تغییر کرده است، ولی ما  
نمی‌بینیم. ممکن است کسی باشد و یا حتی در عالم  
فرض، به‌عنوان یک اصل موضوعی فرض کنیم کسی  
باشد که این تغییرات را ببیند، ولو یک دقیقه را هم به  
شصت ثانیه قسمت کنیم، بتواند تغییرات در هر ثانیه  
یا هر ثالته را ببیند.

پس در انسان هم همین‌طور است و انسان از  
این سنّت کلی که در عالم است، خارج نیست؛  
بلکه انسان بهترین نمونه از موجودات عالم کون  
است که خداوند علیّاً اعلیّاً به‌عنوان خلیفه برای  
خود قرار داده است، پس هر عمل و فعلی که  
انسان انجام بدهد، در روح و کمال او و در  
سازندگی او مؤثر است؛ یعنی آن قابلیت محضه

را می‌سازد و شکل می‌زند و صورت‌بندی می‌کند. تا وقتی که انسان ساخته نشده بود، قابلیت همه چیز را داشت؛ ولی وقتی ساخته شد دیگر چه کار می‌شود کرد؟! باید این فعلیت را از دست بدهد تا یک فعلیت دیگر پیدا کند.

انسانی که گناه نکرده است بهتر می‌تواند راه را طی کند تا آن کسی که گناه کرده است؛ چون آن که گناه کرده است، صورت نفسش را فعلیت داده است و قالب زده است، حالا برای اینکه دو مرتبه راه کمال را طی کند باید این قالب را خرد کند و قالب دیگر بزند؛ البته آن قالب هم خرد می‌شود و آن فعلیت از بین می‌رود و آن قابلیت به صورت فعلیت دیگر در می‌آید! اما آن کسی که گناه نکرده است، قابلیت محض است، فوراً صورت زده می‌شود. بنابراین انسان موجودی است که قابلیت همه چیز را دارد!

**أفضلیت انسان بر ملائکه به واسطه غلبه عقل، و**

**دنائت از حیوانات به واسطه غلبه احساسات**

روایتی از طریق عامه از رسول اکرم صلی الله

علیه و آله و سلم نقل می‌کنند:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ

العقل، وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَ



رَكَّبَ فِيهَا الشَّهْوَةَ، وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَ رَكَّبَ فِيهِ  
العقلَ وَ الشَّهْوَةَ؛ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ عَلَى شَهْوَتِهِ فَهُوَ  
أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَلَى عَقْلِهِ  
فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ!

«خداوند علیّاً ملائکه را خلق کرد و در آنها  
عقل محض را تخمیر کرد و قرار داد و حیوانات  
را خلق کرد و در آنها احساسات محض (شهو  
یعنی احساسات) را قرار داد؛ اما در انسان هم از  
عقل و هم از احساسات قرار داد، پس آن کسی  
که عقلش بر احساساتش غلبه کند از ملائکه  
بالا تر است، و آن کسی که احساساتش بر عقلش  
غلبه کند از حیوان پایین تر است!»

عَلَّتْشَ اَيْنَ اِسْتِ كِه مَلَكٌ مَوْجُودِي اِسْتِ كِه  
قَابِلِ تَغْيِيرِ نِيَسْتِ وَ نَفْسِ مَلَكِ نَفْسِ هِيُولَانِي وَ  
اِسْتِعْدَادِ مَحْضِ نِيَسْتِ وَ قَابِلِ تَرْقِي نِيَسْتِ.  
جِبْرَائِيلِ وَ اِسْرَافِيلِ وَ عِزْرَائِيلِ كِمَالِ پيدا  
نَمِي كِنْدِ، مَلَائِكَةُ مَقْرَبِينَ، حَمَلَةُ عَرْشِ، مَلَائِكَةُ  
جِزْيَةِ، مَلَائِكَةُ مَوْكَلِ بَارَانِ، مَوْكَلِ اِحْيَا، مَوْكَلِ  
اِمَاتِهِ، مَوْكَلِ رِزْقِ وَ مَوْكَلِ عِلْمِ، اَيْنَهَا هِيَجِ تَغْيِيرِي  
نَمِي كِنْدِ، وَ هِمَانِ طُورِي كِه خِداوندِ عَلِيّاً اَعْلَى  
اِنَهَا رَا خَلَقَ كَرْدِه اِسْتِ تا اَخرِ هِمِ هِمَانِ طُورِ

---

<sup>۱</sup> البدء و التاريخ، مقدسی، ج ۱، ص ۱۸۰؛ علل الشرائع، ج ۱، ص ۴؛ با  
قدری اختلاف.

هستند؛ نه کم می شوند و نه زیاد، نه نقصان پیدا می کند و نه زیاده.

﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ «اینها بندگان مکرم خدا هستند و

به امر خدا عمل می کنند.»

جبرائیل نمی تواند کار عزرائیل را بکند و عزرائیل هم نمی تواند کار جبرائیل را بکند؛ چون آن فنی که به او داده شده است یک عقل خاصی است و آن فنی که به دیگری داده شده است عقل خاص دیگری است. این برای ملائکه است.

اما حیوانات، عقل به معنای ادراک کلیات ندارند و نمی توانند ادراک کلی بکنند. کلیات را درک نمی کنند، و فقط احساسات دارند و احساسات مربوط به جزئیات است. جزئیات را می شناسد؛ مثلاً بچه اش را می شناسد، غذایش را می شناسد، موطنش را

---

<sup>۱</sup>سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶ و ۲۷.



می‌شناسد، مقصد خودش را در صور جزئیّه  
اعمال می‌کند و تابع احساس است. حیوانات اهل  
احساسات‌اند و از احساسات هم تجاوز نمی‌کنند.  
احساس گربه غیر از احساس موش است و غیر از  
احساس پلنگ و سایر حیوانات است، و احساس  
حیوانات دیگر هم همین است.

مردمی هم که احساساتی هستند و عقلشان در  
چشمشان است، مثل اینها احساساتی هستند.  
یک مطلب به انسان می‌گویند و انسان فوراً  
عصبانی می‌شود، یک مطلب به انسان می‌گویند  
و انسان فوراً تعدیل می‌شود؛ اینها تابع  
احساس‌اند. اما رجل عقلانی کسی است که اگر  
مطلبی به او بگویند، یک مرتبه پرخاش نکند و  
عصبانی نشود و دعوا نکند؛ یعنی احساسات بر  
او غالب نشود.

اما خدا که انسان را خلق کرد، در او هم  
احساس قرار داده است و هم عقل، و مشکل کار  
انسان در همین است که دائماً با آن دو نیرو در  
جنگ است؛ عقل انسان او را به سوی عالم علوی  
و عالم کلیات می‌برد، چون مُدرک کلیات است،  
و انسان را دائماً به آنجایی که ملائکه هستند  
می‌کشد، چون ملائکه برای عالم عقل‌اند؛ شهوت

و احساسات هم انسان را به ماده و به عالم حیوانات و طبیعات می کشد. شهوتِ غذا، لذت‌های جسمی، شهوت بطن، غرائز، حبّ ریاست، حبّ شخصیت، حبّ جاه، حبّ مال و... همه از اقسام شهوت است. عقل از این طرف می کشد و احساس از آن طرف می کشد، و انسان اختیارش را یا به دست عقل می دهد و یا به دست احساس می دهد. اگر به دست عقل داد، عقلش بر شهوتش غلبه می کند؛ یعنی در جایی که دو امر متضاد پیش می آید و یکی انسان را به احساس دعوت می کند و یکی به عقل، یکی منطق عقل است و یکی منطق احساس، اگر انسان دنبال منطق عقل رفت و منطق احساس را زمین زد، او به عالم ملائکه می رود؛ و اگر منطق احساس را تقویت کرد، او به عالم حیوانات می رود.

## علت حرمت امور غیر مشروع در اسلام

آن اشخاصی که در پرده سینما یک منظره از مناظر شهوت‌انگیز را می بینند، مثلاً پیر مردی با زنی زنا می کند، تماشای این منظره آنها را در این کار می آورد و اصلاً اینها

را زناکار و زانی می‌کند! اصلاً دیدن آن پرده، زنا می‌زاید! چون احساس است. دیدن یک پرده سینمایی پلیسی، به آن شخص تماشایی جرئت کارهای جنایی می‌دهد، و این به خاطر احساس است. لذا می‌گویید: «دیده‌ات را به احساسات باز نکن، که دیدن این مناظر احساساتی، انسان را به عالم حس نزدیک می‌کند!»

علّت حرمت دیدن مناظر غیر مشروع، دنبال کردن روح در مناظر غیر مشروع است؛ یعنی کسی که چشمش به زن عریان نیفتد، هوس زنا هم نمی‌کند و روحش در این سطح پایین نمی‌آید و انگیزه‌اش برای زنا گسیل نمی‌شود؛ اما اگر دید، نفس در اینجا پایین می‌آید و با دیدن، به دنبال کردن هم می‌افتد.

بحثمان در اینجا نبود؛ بحث در اینجا بود که انسان می‌تواند خود را رجل عقلانی یا رجل حیوانی بار بیاورد.

علّت اینکه در اسلام خیلی از چیزها حرام شده است، برای همین جهت است که انسان را انسان عقلانی بار بیاورد، انسان را انسان شریف بار بیاورد و از حیوانات جدا کند. داشتن عکس صورت خوب نیست؛ چون دیدن عکس، انسان

را به صورت نزدیک می‌کند و صورت برای ماده است. می‌گوید: «بالا برو و از صورت بگذر و در عالم معنا برو!» نگاه کردن به صورت و جمع کردن صورت، انسان را صورت‌پرست می‌کند. نگاه کردن تصویری که نگاه به آن حرام است و شنیدن موسیقی و هر چیزی که شنیدن آن حرام است، نفس را در آن مرحله نازل می‌کند.

## عوامل مؤثر در حفظ عقلانیت انسان و

### منکوب نمودن شهوات

یکی از وسائلی که انسان را به عالم عقل پیوند می‌دهد و نمی‌گذارد عقل انسان منکوب شهوت شود، ندیدن است. دیدن خیلی مؤثر است؛ چون تا دید، قلب به دنبالش می‌رود. چون نگاه کردن به زن نامحرم، فقط نگاه کردن نیست؛ نگاه کردن و دل به دنبالش حرکت کردن است! زن و مرد هم فرقی نمی‌کند. اگر نگاه نمی‌کرد، حرکت نمی‌کرد؛ اما اگر نگاه افتاد و دل به دنبال آن رفت، دیگر تمام است! دل که می‌رود، به اعضا و جوارح دستور می‌دهد و آنها هم به دنبالش حرکت می‌کنند، چه بتواند و چه نتواند! اصلاً عالم عوض می‌شود!

چون دیده، راه و دریچه برای ادراک دل است. اگر دریچه را ببندند دل یاد نمی‌کند. اگر به جوانی از زمان کودکی تا آن وقت که می‌خواهد به سنّ بلوغ برسد اصلاً معنای زن و مردی را نگویند، او اصلاً نمی‌داند که زن و مرد با هم تفاوت دارند یا ندارند، ولو بالغ هم بشود؛ چون انسان ملکوتی و عقلانی است و نه انسان احساساتی. اما وقتی به او گفتند یا می‌فهمد و متوجه می‌شود، دختر طلبِ پسر می‌کند و زوج برای خود طلب می‌کند. این به واسطهٔ سوق دادن و کشاندن نفس در این مرحله است. اگر نفس را مطلع نکنند خود نفس نمی‌تواند این جهات را پیدا کند. خوب توجه می‌کنید چه می‌گویم؟! نمی‌تواند پیدا کند! فلذا نباید نفس را آزاد گذاشت تا در این مزبله‌های معاصی بیاید و هر معصیتی که به انسان بگویند، انسان به دنبالش برود!

باید نفس را نگه داشت! پس محیط باید محیطی باشد که در آن معصیت نباشد، محیط سالمی باشد و معصیتگاه نباشد، سیر و روش افراد سیر صحیحی باشد، جنایت و گناه در دسترس مردم قرار نگیرد، مضافاً به اینکه سیر آنها سیر کمالِ روحی باشد تا خودشان به مرحله

عقلانی برسند. بنابراین یکی از معدّات و ممدّات برای کمال، نبودن وسایل معصیت در دست مردم است. انسان نمی‌تواند وسائل معصیت در دست مردم بگذارد و بگوید: «قلب پاک باشد!» نه‌خیر، قلب پایین می‌آید. شما گوشت پخته را جلوی گربه بگذارید و بگویید: «عزیز من، تو را نصیحت می‌کنم که از این استفاده نکنی؛ این برای تو مفید نیست و برای تو ضرر دارد!» این حرف است؟! گربه دارای چنین غریزه‌ای است که تا چشمش به ماهی حوض می‌افتد، تمام بدنش را داخل آب می‌کند؛ اما اگر ماهی نبیند، بیخود خودش را داخل آب نمی‌اندازد و از آب هم کنار می‌کشد!

حالا انسان انسانی است که از طرفی ملک و از طرفی حیوان است، و یک جنگ و غوغای عظیمی در عالم نفس انسان است؛ این از این طرف می‌کشد و آن از آن طرف.

در هر وقتی، در هر لحظه‌ای از لحظات، در خواب و بیداری، قوه‌ای از آن طرف دارد می‌کشد و قوه‌ای از این طرف دارد می‌کشد. یک لحظه انسان سُر می‌خورد و این طرف می‌آید، لحظه دیگر آن طرف می‌رود و مدام نوسان پیدا می‌کند. آن وقت این نوسان‌های انسان در صفحه تابلوی نفس به شکل منحنی‌هایی درج می‌شود؛ منحنی نوساناتِ فعلیت و استعداد فرد از نقطه نظر منطق احساس و منطق عقل است. تماشا کردن این منحنی‌ها خیلی عجیب است، که افراد بشر چه منحنی‌هایی در نفس خودشان کشیده‌اند! اگر هزار نقاش و تابلوساز و نقشه‌کش و مهندس و دستگاه‌هایی که منحنی‌های قلب و ضربان قلب را در تمام مدت عمر ثبت می‌کنند اینجا بیایند، به گرد این نمی‌رسند؛ چون این منحنی تصویر احساس و عقل است و آن را دارد تصویر می‌کند.

## **کیفیت بروز صورت ملکوتی ملائکه در انسان**

اگر انسان به طرف عقل رفت و احساس را کوباند، در همان وقت صورت ملکوتی پیدا می‌کند و صورت ملک به خود می‌گیرد. یعنی اگر آن احساسی که آدم را دعوت می‌کند، مثلاً

جهل باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطق عقل به علم است و انسان صورت ملکوتی جبرائیل پیدا می‌کند. یا اگر آن احساسی که انسان را به عالم حیوانیت دعوت می‌کند، کشتن و قتل و غارت باشد؛ در مقابل آن، دعوت منطق عقل به احیاء است و انسان صورت اسرافیلی و صورت همان ملک را به خودش می‌گیرد. یا اگر آن گناهی که انسان می‌خواهد بکند، بخل و عدم انفاق و خوردن حق فقرا و مساکین و ایتام باشد؛ در مقابل آن، منطق انسان را به بذل و ایثار و انفاق دعوت می‌کند و انسان صورت آن ملکی را پیدا می‌کند که مأمور برای روزی است. هم‌چنین هر کدام از ملائکه که موکل بر یک وظیفه خاصی هستند، انسان صورت آن ملک را پیدا می‌کند. اگر کسی آن‌قدر خود را تقویت کرد که تمام عبادات را برای خدا انجام داد و تمام این صفات حسنه را براساس منطق عقل بجا آورد، صورتی پیدا می‌کند که جامع جمیع صفات ملائکه است؛ هم صورت جبرائیل را دارد و هم صورت عزرائیل را دارد و هم صورت میکائیل را دارد و هم صورت اسرافیل دارد، و تمام صور ملائکه را دارد.

اگر انسان در مرحله عبودیت محضه در آمد،

صورت خدا پیدا می‌کند که





صورت خدا ما فوق صورت ملک است! در

روایتی وارد است:

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ! <sup>۱</sup> «خدا آدم را بر صورت خودش آفرید!»

مقصود صورت خارجی نیست و خدا صورت ندارد! <sup>۲</sup> و این حدیث هم خیلی حدیث عجیبی است و در آن بحث‌ها می‌شود! پس انسان بالاتر از ملائکه می‌رود. بالاتر از ملائکه چیست؟ کدام ملک بالاتر از جبرائیل است؟ اما انسان بالاتر از ملائکه می‌رود؛ چون ملائکه دارای قوه حس نیستند و دارای عقل محض‌اند، ولی انسان با وجود احساس که ضد قوه عقل است، خود را ترقی داده است و احساس را منکوب قوه عقل کرده است، لذا درجه‌اش از ملائکه بالاتر می‌رود و مقام جامع الجمعی نسبت به همه صفات ملائکه پیدا می‌کند. مثلاً اگر جبرائیل علم تمام موجودات را عنایت می‌کند یا اسرافیل همه موجودات را احیا می‌کند یا میکائیل مأمور روزی و افاضه رحمت و لطف از جانب پروردگار است، این انسان که جامع صفات ملائکه شده است، تمام آنها را در مقام جامعیتی

---

<sup>۱</sup> التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۵۲؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۲۹۴.

<sup>۲</sup> الکافی، ج ۱، ص ۱۳۴.

دارد.

## علت حصول صورت حیوانِ شیطانی در انسان

از آن طرف، آن کسی که در اینجا احساس را غلبه می‌دهد و سراغ آن حیوان می‌رود، نفسش آن حیوان می‌شود. اگر در آنجا احساس او خلاف آن مقتضای عقل او رفتار کرد و باز احساس را ترجیح داد و به دنبال فلان معصیت رفت و عقلش را زمین زد، صورت آن حیوان را به خود می‌گیرد و صورت حیوان در حال معصیت، صورت شیطان است؛ چون خود حیوان که گناه ندارد و صورت حیوان در عالم حیوانیت که گناه نیست! خدا حیوان را حیوان خلق کرده است، اما انسان که کار حیوان را از روی گناه و از روی تجرّی انجام می‌دهد، صورت حیوانِ شیطانی به خود می‌گیرد، نه صورت حیوان معصوم! بین حیوان معصوم و حیوان شیطانی فرق است. آن وقت آن صورت شیطانی که می‌آید - پناه به خدا - چه صورت‌هایی است! صورت همه حیوانات

است؛ اما حیوان شیطانی، نه حیوان معصوم!  
توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟! انسان به کجا  
می‌رسد؟! از هر حیوانی پست‌تر می‌شود!

بنابراین این روایتی که رسول اکرم صلی الله  
علیه و آله و سلم می‌فرماید:

آن کسی که عقلش را بر شهوتش غلبه بدهد،  
مقامش از ملائکه بالاتر است؛ و آن کسی که  
شهوتش را بر عقلش غلبه بدهد، از حیوان  
پست‌تر است!

یعنی چه؟ و چرا این‌طور است؟ چون حیوان  
دارای یک غریزه خاصی است که خدا به او داده  
است و نمی‌تواند تکامل پیدا کند و نمی‌تواند از  
غریزه و احساس حیوان بالا بیاید؛ اما انسان که  
می‌تواند بالا بیاید، اگر بالا نیامد و عمل حیوانی  
انجام داد، آن‌هم عمل حیوانی توأم با تجرّی و  
گناه، از حیوان هم پایین‌تر می‌آید و صورتی پیدا  
می‌کند که جامع جمیع صفات و غرائز در  
حیوانات است، به اضافه صورت شیطنت! چون  
منطق عقل دارد و عقل به او می‌گوید: نکن! ولی  
انسان با عقل مخالفت می‌کند و تجرّی می‌کند و  
این گناه را انجام می‌دهد؛ آن‌وقت صورتی پیدا  
می‌کند که انسان به هیچ وجه نمی‌تواند توجیه کند  
و بگوید: صورت سگ است! نه، صورت خوک  
است! نه، صورت روباه است! نه، صورت شغال

است! نه، هر صورتی که بگویی، نمونه‌ای از آن  
دارد به اضافه شیطانت!

## نهی اکید انبیا و اولیای الهی از ارتکاب معاصی

گناه خیلی عجیب است! در همه روایات و  
آیات و کلام بزرگان مدام می‌گویند: «اصلاً گناه  
نکنید!» کسی که می‌خواهد خوب بشود باید گناه  
نکند؛ اما اگر گناه کند هر قدمی که طی می‌کند  
بُعد است، چون گناه تو را حیوان می‌کند و تو را  
شیطان می‌کند. حالا شما روی این صورت  
شیطانی، دو تا علم هم بگذار، مثل کتابی است  
که سوار یک حمار کرده باشی!

﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ  
الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾<sup>۱</sup>.

اگر کتاب روی حمار بار کرده باشند، این که  
انسان و عالم نیست!

---

<sup>۱</sup>سوره جمعه (۶۲) آیه ۵.

نفسی که مشغول گناه است، صورتش صورت گناه است و اگر بخواهد سیر و سلوک بکند، آن نفس روی پایه لرزانی بار می‌شود. اگر ﴿عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ﴾<sup>۱</sup> باشد، یک قدم جلو نمی‌رود! لذا تمام بزرگان این راه، به ترک گناه دعوت می‌کنند و می‌گویند:

تا کسی اهل گناهی است، سیر و سلوک دیگر هیچ معنایی ندارد! بلکه حتی به مختصر مخالفتی از شریعت، تمام اعمال او باطل می‌شود! دربارهٔ مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی - رحمة الله علیه - نقل می‌کنند:

یکی از رؤسای متصوفه در آن زمان مقدار زیادی از طلا و پول‌های اشرفی و امثال اینها به‌عنوان هدیه خدمت آخوند فرستاده بود. آخوند هم در نجف در منزل نشسته بود. تا خدمت مرحوم آخوند می‌آوردند، آخوند دستور می‌دهد که جایی بگذارند و کسی در آن تصرف نکند! بعد همه شاگردها تعجب می‌کنند که آخوند هر وقت پول به دستش می‌آمد، فوراً قسمت می‌کرد، پس چرا الان محبوس کرده است و اجازه تصرف نداده است؟!!

بعد از شش ماه، همان شخصی که این پول‌ها را

---

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۳.

فرستاده بود، غسل [توبه] می کند و نجف می رود و خدمت آخوند می رسد و تقاضایی از او می کند. تا چشم مرحوم آخوند به او می افتد، اوّل آن پول ها را جلویش می گذارند و بعد قیچی طلب می کند و سبیل هایش را می زند؛ بعد می گویند: «اگر پول را از تو قبول کرده بودم، قدرت بر زدن سبیل ها را نداشتم!»

حالا که زدن سبیل در شریعت سنت است، پس شریعت با این مقدار مخالفت سازش بردار نیست و با این نمی سازد! خیلی عجیب است؛ با این مقدار مخالفت هم سازش ندارد! این قدر انسان باید مطیع باشد و مراقبه داشته باشد!

**به فعلیت رسیدن استعدادات ملکوتی انسان**

**به واسطه تربیت صالح**

بنابراین انسان باید هیولانیت نفسش به مرحله فعلیت برسد، و به مرحله فعلیت رسیدن باید در اثر تربیت باشد، و تربیت باید تربیت صالح باشد، و تربیت

صالح دائماً نفس انسان را به مقام عقلانی و ملکوتی نزدیک می‌کند و از احساسات دور می‌کند. افرادی که تحت تربیت نباشند و دنبال طاعت پروردگار نروند، نفس آنها خواهی‌نخواهی به احساسات کشیده می‌شود. آنها گرچه در ظاهر به صورت انسان‌اند، اما در واقع حیوان‌اند. آن وقت در جهنم و در برزخ که عالم نورِ بواطن و اسرار است، نه عالم ظاهر، دیگر حساب حیوانی و انسانی و... براساس حساب باطن است، نه حساب ظاهر. آن وقت روی آن صور ملکوتی، عوالمی بر انسان منکشف می‌شود: **إِمَّا النَّارُ وِإِمَّا الْجَنَّةُ!**

## دلیل بروز مشکلات و مصائب برای سالکِ اِلی

الله

تمام این مطالبی که عرض شد، مقدمه‌ای بود که چرا خداوند علیّ اعلیٰ بعضی از اوقات در دنیا به انسان گوشزد می‌کند و گوش مالی می‌دهد و انسان را به حال اضطرار و بیچارگی و به حال غم و غصّه در می‌آورد تا اینکه انسان در آن حال به سوی خدا انقطاع پیدا کند و آن انقطاع موجب ترفیع مقام و حرکت او به سوی مقام عقل و ملکوتیّت بشود.



این از الطاف خدا است که خداوند علیّاً اعلیٰ  
این کار را می‌کند و این به‌عنوان مقدمه است؛  
چون نفس انسان قابلیت دارد و مانند طلا است  
که در کوره می‌گذارند و آن را داغ و ذوبش  
می‌کنند تا اینکه غلّ و غشّش را بگیرند. آهن را  
در کوره می‌گذارند، بعد روی سندان می‌گذارند  
و اوّل چند تا بر روی سرش می‌زنند تا  
ذغال‌هایش ریخته شود و بعد پُتک‌زن‌ها به  
جانش می‌افتند، تا اینکه سرد می‌شود؛ دو مرتبه  
یک آتش دیگر می‌دهند و باز دستور  
چکش‌کاری می‌دهند، تا سرد می‌شود؛ و  
همین‌طور آتشی دیگر تا صورتش به همان  
کیفیت مطلوب و تربیتی که آن استاد آهنگر  
نسبت به این آهن در نظر دارد، دربیاید. انسان  
هم همین‌طور است؛ پس شدّت و بلاهایی که  
برای انسان پیدا می‌شود، لطف پروردگار است  
برای انقطاع!

مطالبی که امشب گفتیم مقدمه‌ای بود برای  
اینکه مطلب را برسانیم به اینکه اینها لطف  
پروردگار است و انسان نباید فرار کند! اگر  
یک‌وقت گرفتاری یا شدّتی یا غم و غصّه‌ای  
برای انسان پیدا شد، فوراً به خدا پناه ببرد! اصلاً  
این غم و غصّه و شدّت



برای این است که انسان به خدا پناه ببرد، نه اینکه به این در و آن در بزند؛ ولی ما اشتباه می‌کنیم و اگر غم و غصه‌ای یا شدتی پیدا بشود، می‌خواهیم به غیر خدا علاج کنیم، گرچه آن شدت برای معالجه ما و معالجه کاستی‌های ما باشد و برای این باشد که خدا می‌فرماید: «به‌سوی من بیا!» و ما باید به آنجا برسیم. می‌خواستیم امشب این بحث را تمام کنیم؛ اما این مقدمه را داشته باشید، تا إن شاء الله به خواست خدا یک شب دیگر در ذی‌المقدمه صحبت کنیم.

## ترک معصیت عامل اساسی ارتقاء انسان

حجر اساسی ترک معصیت است، بنابراین إن شاء الله به خواست خداوند امیدواریم که همه ما موفق باشیم آن حجر اساسی و سنگ زیر بنا را خوب کار بگذاریم و به‌سوی خدا محکم کنیم. ترک معصیت نمی‌گذارد که نفس انسان در منجلاب و گودال احساسات حیوانی فرو برود. آنجا جهنم است! وقتی انسان معصیت نکرد آن وقت قابلیت ارتقاء دارد، و به هر مقداری که اعمال حسنه و مستحبات انجام بدهد خود را بالا می‌کشد و بالا می‌رود. آن اعمال حسنه و مستحبات هنگامی مفید است که معصیت نباشد؛

اما وقتی معصیت باشد اعمال حسنه می سوزد و  
از بین می رود.

خداوند علیّ اعلیٰ ان شاء الله ما را موفق بکند  
به ترک معصیت و اعمال حسنه و مستحباتی که  
خودش توفیق می دهد و افعالی انجام بدهیم که  
همراه با ترک معصیت باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد